تركى

كتاب ذخيرة الملوك فى الفارسى

[illegible] بعلمو ١٥

ايا صوفيه

٢٨٧١

[illegible]

جلد شش

كتاب بذخيرة الملوك

٢٨٧١

هذا الكتاب المسمى بذخيرة الملوك
في السفر الملقب بخزينة ارباب الدول من تأليف الشيخ
العالم العارف المحقق في مرشد الكامل المكمل المدقق
قطب فلك الشهود والكشوف والي ولاية العروج والرجوع
دائرة فلك الاولياء وارث علوم المرسلين الانبياء رأس
الطريق امام المحققين الامير المعروف بعلي الثاني حضرت
سيد علي الهمداني ٥

وقف هذه النسخة الشريفة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بسیار و ثنای بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش ملکان خطه
ملک دنیوی را بتمهید قانون سیاست ملکی نظام داد ⁂ حکیمی که معنویا
باستحکام قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنا د انتظام
نهاد ⁂ قاهری که سطوت قهر او رقاب جباران ظالم را پست
گردانید ⁂ عادلی که اشاره رافت عدلش ودیعه مظلومان ضعیف را
باوج محل قبول رسانید ⁂ و صلوات زاکیات و درود نامیات
بر صاحب لوای اعظم ⁂ و واضع شرع اکرم ⁂ و ممهد سیاست اقوم
سید ملوک و انبیا و مقتدای ارباب سلوک و اولیا محمد مصطفی
و بر اهل بیت او که منار انوار ولایت و صحابه کرام او که مشارق آثار
هدایت اند اما بعد فیقول الکامل المحقق الصمدانی العلی الثانی سید علی الهمدانی
شیخ ائمة المسلمین برکات انفاسه الشریفه که مدتی بود که جمعی از ملوک و حکام

اهل اسلام و اماجد و اشراف نوع انام که در استصلاح امور
دین اهتمام می نمودند و آینه دل از غبار دنیا پس اهتمام می زدودند
کثر الله فی الدنیا امثالهم و حسن فی العقبی مآبهم و منالهم بسبب عقیده
محبت و رابطه مودت که با این ضعیف داشتند ازین فقیر بهر وقت
التماس تذکره مفیده میکردند و باعث عزم در ابراز آن معنی متردد
می بود و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف مانع آن میگشت
تا درین مدت بموجب التماس عزیزی متحد گشت و مقتضای آن التماس
این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی مبنی بر
احکام حکومت و ولایت و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی ممهد
بر ده باب باب اول در شرایط و احکام ایمان و لوازم کمال
آن که سبب نجات بنده است از عذاب ابدی و وسیلت وصول
او بدوام لذات نعیم سرمدی باب دوم در ادای حقوق عبودیت
باب سوم در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک پادشاه
و حاکم بسیرت خلفاء راشدین باب چهارم در حقوق والدین و زوج
و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا باب پنجم در احکام

سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت
و خطر عظیم آن و وجوب عدل و احسان باب ششم در شرح سلطنت
معنوی و اسرار خلافت انسانی باب هفتم در بیان امر معروف
و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن باب هشتم در بیان
حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت
باب نهم در حقیقت صبر بر مکاره و مصایب دنیوی که آن
از لوازم امور ولایت و سلطنت است باب دهم در مذمت
کبر و غضب و حقیقت آن و ختم کتاب و این کتاب را بحکم باعث اصلی
ذخیرة الملوک نام کرده شد امید بحضرت ذو الجلال واثق است
که از ذخیرهٔ سعادت ابدی و وسیلت حصول ملک سرمدی خواننده و
نویسنده و عمل کننده گرداند و هو ولی الاجابة باب اول در شرایط
و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب
ابدی و وسیلت وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی قال الله تعالی
آمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا و عن عمر بن الخطاب رضی الله
عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ طلع علینا

رجل شدید بیاض الثوب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر و لا یعرفه
منا احد حتی جلس الی النبی صلی الله علیه و سلم و اسند رکبتیه و وضع یدیه
علی فخذیه فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله
و ملایکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره من الله
تعالی فقال صدقت قال فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم
رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت
قال فاخبرنی عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم
من السایل قال فاخبرنی عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها و ان
تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان ثم
انطلق فلبث ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السایل قلت الله و رسوله
اعلم قال فانه جبرئیل علیه السلام اتاکم یعلمکم دینکم عمر بن الخطاب رضی الله
عنه روایت میکند که با جماعتی از صحابه در حضرت رسالت علیه
الصلوة و السلام نشسته بودیم که ناگاه شخصی پیدا شد با جامه

بغایت سفید و موی بغایت سیاه و بر وی هیچ اثر سفری نبود و از ما
هیچکس او را نمی شناخت تا بیامد نزدیک رسول علیه السلام نشست
و هر دو زانو بر زانوی رسول پیوست و هر دو دست بر دو ران
او نهاد و بس گفت ای محمد خبر ده مرا از ایمان که ایمان چیست رسول
علیه السلام فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای و بفرشتگان او
و بکتابهای او و بپیغمبران او و بروز رستخیز و بدانی که تقدیر نیکی و بدی از
خدایست عز و جل گفت راست گفتی بس گفت خبر ده مرا از اسلام که اسلام
چیست رسول علیه السلام فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که
نیست هیچ خدایی سزاوار پرستش مگر الله و محمد فرستاده خدایست
و نماز بپای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری
و حج بگزاری اگر توانایی داری گفت راست گفتی بس گفت خبر ده مرا
از احسان که احسان چیست رسول علیه السلام فرمود که احسان آنست
که حضرت خدای را چنان بپرستی که گویی آن حضرت را می بینی و اگر از انها
نیستی که ترا دیدن حق میسر باشد یقین دانی که حضرت پروردگاری ترا می بیند
و بر ستر ضمیر تو مطلع است شرم دار که در حضرت خداوندی خاطر بغیر او مشغول

گردانی بس گفت خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود که پرسیده
شده داناتر نیست بدان از پرسنده یعنی چنانچه ترا بران اطلاع
نداده اند مرا هم بران اطلاع نیست و این سریست که از اقتضای
حکمت در خزانه غیب موقوف گردانیده اند بس گفت از نشانهای
قیامت مرا خبر فرمود که از نشانهای یکی آنست که کنیزک خواجه خود را
بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و سریتان گیرند و
ایشانرا فرزندان شوند و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت
بینند و بدان سبب عاق گردند و نشانی دیگر آنست که کسانی که از غایت
جهل و نادانی و بی دیانتی لایق آن باشند که در بیابانها سر برهنه و پای
برهنه پاده بانی گاو و گوسفند کنند این چنین کسان در میان خلق
بزرگی و سروری کنند و از تکبر قصرهای بلند برکشند و منظرهای رفیع
بنا کنند پس آن شخص برخاست و برفت بعد از ساعتی رسول
علیه السلام فرمود که ای عمر هیچ می دانی که این که بود سوال کرد عمر
رضی الله عنه گفت خدای و رسول خدای بهتر دانند فرمود که آن جبرئیل
بود علیه السلام که آمد بشما تا دین شما را بشما آموزد بس حکم این

حدیث حقیقت ایمان مبنی بود بر شش اصل اصل اول معرفت حضرت
حق عز شانه دوم معرفت وجود فرشتگان واصناف درجات
وطبقات ایشان سوم معرفت کتابهای منزل چهارم معرفت انبیا
ورسل پنجم معرفت حشر ونشر ششم معرفت انکه هرچه میرود از نیکی وبدی
همه بتقدیر وقضای دوست وحقیقت اسلام مبنی بر پنج اصل است
اصل اول کلمهٔ شهادت دوم نماز سوم روزه چهارم زکوة پنجم حج واین
پنج اصل دو اصل از درویش ساقط است وان زکوة وحج است ویک
اصل بحکم ضرورة از پادشاهان وحاکم ساقط است اگر در رفتن حج بیم خلل
ملک در رعایا بود وباجماع علماء امت اصل ایمان تصدیق دلست
اما کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی ووسیلت بلند بوصول
درجات وفوز بساط قرب حضرت ربانی موقوفست باستحکام چهار
اصل که هر اصلی بحقیقت رکنی از ارکان کمال ایمانست وهر که بنای ایمان
برین چهار اصل محکم کرده اند از مقربانست اصل اول تصدیق بدل
دوم اقرار بزبان سیم عمل تن چهارم متابعت سنت هر که ازین چهار
اصل محرومست کافر مطلق است وهر که اقرار بزبان کرد وتصدیق

دل ندارد منافق است وحال این منافق از حال کافر بدتر است که
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وهر که تصدیق دل دارد
واقرار بزبان وعمل تن نمیکند فاسق است وبقدر قصور در بندگی در دوزخ
عذاب کشد واقل آن یکساعت است واکثر آن هفت هزار سال
چنانکه حدیث بدان ناطق است بس بسبب نور ایمان نجاة یابد وهرکه
تصدیق دل دارد واقرار بزبان وعمل تن دارد ولکن در عمل
متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است ومبتدعان سگان اهل دوزخ
باشند چنانکه رسول علیه السلام فرموده اهل البدع کلاب اهل النار وچون
معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصل است اصل اول معرفت
پروردگاریست عز شانه بدانکه این معرفت را نهایت نیست
ورا متعطشان این بادیه غایت پذیر نیست ومقصود از ایجاد
جمیع کائنات وآفرینش جمله مخلوقات تحقیق ظهور واظهار این اصل است
وآنچه افهام وعقول جمیع مخلوقات از ملائکه ورسل وانبیا واولیا
وعلماء دین وجن وانس از حقایق این اصل فهم کرده اند ودیده اند ودانسته اند
ودر عبارت آورده اند نسبت باین همه باعظمت وجلالت معرفت آن حضرت

نسبت قطره‌ایست با دریای بی‌کران که وما قدروا الله حق قدره ولا یحیطون
به علما و هر فردی از افراد اکابر اولیا و عظمای انبیا را صلوات الله
و سلامه علیهم از ینبوع این بحر زاخر بر قدر رکوب ریاضات و تحمل مجاهدات
و تقلیب اسرار در اطوار مقامات مشربی خاص بود و هر عارفی را از مبارزان
میدان طریقت و سابقان عالم حقیقت بحسب تزکیه نفوس و تصفیه قلوب
بر خزانه‌ای از خزاین اسرار جناب کبریایی اطلاع دهند ولی نقود جواهر اسرار
بر نظر علیل عمیان عامه عرضه نتوان کرد و سطوع اشراق انوار معانی
در حوصله کوردلان عامه غفلت نگنجد و باری که آسمان و زمین بر نیافت
مرکب ضعیف خسیس همتان جیفه دنیا بر نتابد اما آن مقدار که بجهت
صحت ایمان عامه خلق را از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار
عالم یگانه است که وی را شریک نیست فردیست که او را مثل نیست
صمدیست که او را ضد نیست قدیمیست که اول او را اول نیست قیومیست
که او را آخر نیست ازلیست که اول او را بدایت نیست ابدیست
که وجود او را نهایت نیست ظاهریست که ادراک ظهور هویت او را جز عجز و حیرت
مانع نیست باطنیست که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست

حتی که حیوة جمیع کاینات رشحه‌ای از فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات
نقطه‌ای از دایره علم اوست مریدی که مجموع مرادات رقمی از کتاب مشیت
اوست قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست سمیعی که اختلاف
لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور ضمایر و بروز اصوات مسموع
شنوایی اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت الثری منظور بینایی
اوست متکلمی که طوق امتثال اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات
نتیجه سر گویایی اوست لطیفی که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست
و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار
و جهات و اقطار و جزئی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست
و او مانند هیچ موجود نیست و هیچ موجود مانند وی و ذات رفیع او
بر جای نیست و در جای نیست و بی احاطت علم و قدرت و ارادت
او جای نیست و جناب عز او از تمکن و استقرار و حلول و استقرار
و قرب و بعد و زمان و مکان و تغیر و حدثان و عوارض و زوال
و تحول و انتقال منزه و مبراست و نسبت رفعت کبریایی او و علو عظمت
او با عرش همچنانست که با ثری و نسبت عرش خطیر و تحت الثرای حقیر با کمال

اما طلب فوقیت او و مساویت او با جلال رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است
از قبل و دل از خاطر و روح از عیان و دیده از بینایی و گوش از شنوایی است
و زبان از گویایی تنزیهی که سزاوار صفات مقدس اوست نه تنزیهی که با فهام
محدود او وهم مقدس او را تصور توان کرد بل لم یزل و لایزال ذات مقدس او
موصوف بود بصفات کبر و کمال و معروف بنعوت عظمت و جلال او امروز
همچنانست که در ازل آزال بود و تا ابد همچنان خواهد بود عظمت ذات او ظاهر
نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصور نیست مگر
بتصاریف تجلیات ذات او و بساط قرب او نتوان رسید مگر بر جهت او
شناسای کمال او نتوان شد مگر بمشیت او جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان
کرد مگر بنور او و اگر خواهد حقیرترین خلق را شناسای ذات مقدس خود
گرداند و اگر نخواهد آسمان و زمین از تحمل بار معرفت او فرو مانده و هر چه از
انواع بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و عسرت
و گرفتاری که در عالم میرود همه آثار عدل حضرت اوست و هر چه از اصناف
راحت و آسانی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت
و عیش و راحت که بر خلق می گذرد همه نتایج فضل اوست و هر چه هست و بود

و خواهد بود از اندک و بسیار و نهان و آشکار و کفر و ایمان و عطا
و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راحت و مشقت و طاعت
و معصیت و دولت و محنت همه بقضا و اراده اوست و هیچ چیز از
حکم و مشیت او بیرون نیست هر چه خواست کرد و میکند و هر چه خواهد کند
و باشد لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه چنانچه دانا و توانا است بعلم
و قدرت همچنان شنوا و بینا و گویا است بسمع و بصر و کلام بی گوش
و بی چشم و بی زبان و دوری و نزدیکی و خودی و بزرگی و تاریکی
و روشنی در شنوایی و بینایی او برابر است و از هر چه اعلام بندگان
فرمود از اخبار غیب و وعد و وعید و حق و باطل و حلال و حرام
و امر و نهی همه حق است و جمیع کتابها که بانبیا فرستاد همه کلام اوست
و کلام او صفت اوست و صفات قدیمست و کلام او بحرف و صوت
نیست در مصحفها مکتوب و بزبانها مذکور و در دلها محفوظ است کتابت
و قرائت و حفظ آن همه مخلوقست و مکتوب و مقرو و محفوظ آن
غیر مخلوق و این عالم را منزلگاه مسافران عالم بقا و گذرگاه طالبان
سعادت لقا گردانید و هر کس را درین منزل مدتی تقدیر فرمود تا ازین

منزل دنیا که مکان مهلت ماوان فرصت ومزرعهٔ آخرتست زاد راه سعادت
ابدی بردارند وبی زاد وبدرقه قصد بادیهٔ قیامت نکنند وهرچه بالسنهٔ انبیا
علیهم السلام بخلق رسیده از آجال وارزاق وعذاب قبر ورؤیت حق
ودرجات بهشت ودرکات دوزخ وشفاعت انبیا واولیا وعلماء دین
ومؤمنان همه حق است وایمان بهمه واجبست وبهترین خلق پیغمبرانند وافضل
انبیا رسل اند وافضل اولوا العزم اند واین پنج کس اند نوح وابرهیم وموسی
وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین ومحمد علیه السلام سید ومهتر انبیاست
وچون درجهٔ نبوت بوجود محمدی بکمال رسید مراتب نبوت را بوجود شریف اوی
ختم کرد وصحابهٔ کرام او بعد از وی بهترین خلق بودند وبهترین ایشان خلفاء
راشدین اند ابو بکر وعمر وعثمان وعلی رضوان الله علیهم اجمعین وعلی جمیع المهاجرین
والانصار معرفت این مقدار از اصول ایمان بر سبیل اجمال بر همه مسلمانان
واجبست وهرکه این از حقایق ایمان نداند ایمان او بر خطر است وچون
معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمان است ازین جهت است
که حق جل وعلا هرجا که در قران ذکر ایمان فرمود عمل صالح را بان مقرون گردانید
که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات وچون اقسام اعمال صالحه بسیار است

رسول علیه السلام امت خود را ازان آگاه کرد وفرمود که ایمان هفتاد
ودو چند بابست ودر بیان اقسام احادیث بسیار وارد است وهر حدیثی
اشارتست بقسمی از اقسام این اعمال وبعضی ازان اعمال امتثال اوامر وواجبات
ومندوباتست وبعضی اجتناب از محظورات ومکروهات ودرین مختصر
بعضی ازان احادیث که مشیرست بامهات اقسام آن ایراد کرده آید
ان شاء الله عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الایمان بضع وسبعون شعبة فافضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی
عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان بضع عددی را گویند که میان سه وده
باشد ابو هریره روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که ایمان هفتاد و چند
قسم است فاضلترین همه اقسام قول شهادتست وفروترین ان پاک
کردن راهست یعنی هرچه آن سبب مضرت بندگان حق بود اگر از نفس
ان کس بود ازان اجتناب کند واگر از دیگری بود در منع بقدر طاقت
بکوشد وان راه که میان او وحضرت صمدیت است از خار موانع وخاشاک
شواغل پاک گرداند چنانکه هیچ چیز دنیا از بندگی حق مشغول نکند پس
فرمود که حیا قسمی از ایمانست یعنی هرکه ازان حضرت شرم دارد مخالفت

رضای ایمان حضرت روا ندارد عن فضالة بن عبید رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلّی الله علیه وسلّم المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمن من امنه
الناس علی دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله عزّ وجلّ
فضالة بن عبید روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که مسلمان
آنست که مسلمانان از جور زبان ودست وی بسلامت باشند ومؤمن
آنست که مردم بروی ایمن باشند از قصد خونها ومالهای ایشان وغازی
آنست که با نفس خود غزا کند در بندگی حق عن انس بن مالک رضی الله عنه
قال قلّما خطبنا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم الّا قال لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین
لمن لا عهد له مراد از لفظ قلّما درین حدیث نفی کلّی است یعنی انس بن مالک
گفت که هرگز رسول علیه السلام بر منبر خطبه نکردی الّا در اثنای سخن فرمودی
که هر کرا امانت نیست ایمان ندارد وهر که بر عهد وفا نمیکند دین ندارد عن
ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لا یزنی الزانی
حین یزنی وهو مؤمن ولا یشرب الخمر حین یشرب وهو مؤمن ولا یقتل حین
یقتل وهو مؤمن فایّاکم ایّاکم ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود زنا نمیکند کسی که او مؤمن باشد در حالت زنا وخمر نمی خورد کسی که او

مؤمن باشد در حالت خوردن خمر وقتل نمیکند شخصی را بناحق کسی که او مؤمن باشد
در حالت کشتن پس فرمود که فایّاکم ایّاکم وتکرار لفظ ایّاکم بجهت تأکید
ومبالغت است یعنی بر شما باد که بسبب ارتکاب این افعال محظوره
گوهر ایمان که آن سرمایه سعادت ابدی است بباد ندهید ومتعرّض عذاب
ابدی وگرفتاری سرمدی نشوید چون در لفظ این حدیث آفتی دینی از
آفتهای خمر ذکر کرده شد چند حدیث از احادیث نبوی که درین باب واقع است
نوشته آید انشاء الله عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلّی الله
علیه وسلّم انّ اوّل ما یکفأ الاسلام کما یکفأ الاناء الخمر قیل کیف یا رسول
الله وقد بیّن الله فیها ما بیّن قال یسمّونها بغیر اسمها فیستحلّونها عائشه رضی الله
عنها روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که اوّل چیزی
که نگونسار گرداند اسلام خلق را هر آینه در خوردن خمر خواهد بود گفتند
ای رسول خدای چگونه خورند مسلمانان خمر را وخدای عزّ وجلّ در قرآن بیان فرموده
وانرا حرام گردانید رسول علیه السلام فرمود که انرا نامهای دیگر
کنند چون عرق وبوره وبگنی وبوزه ونبیذ وانرا حلال دارند
عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم

کل مسکر خمر و کل مسکر حرام ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که رسول علیه السلام
فرمود که هرچه مست میکرداند حرام است عن عایشه رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسکر الفرق منه فملأ الکف منه حرام عایشه
رضی الله عنها روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که هر چیز که یک فرق
ازان بخورد مست شود پس یک کف ازان حرام است و یک فرق شانزده
رطل است که هشت من شرع باشد عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل مسکر حرام وان علی الله عهدا لمن شرب
المسکر ان یسقیه من طینة الخبال قالوا وما طینة الخبال قال عصارة اهل النار
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود
که هرچه مست میکرداند حرام است و هر که چیزی خورد که او را مست کرداند حقا
بر خدای عز و جل که انکس را از طینة خبال بخوراند گفتند ای رسول خدای طینة
خبال چیست رسول علیه السلام فرمود که ریم و زرد آبه دوزخیانست
و در روایت دیگر فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که
اگر ازان ریم و زرد آب دوزخیان قطره در دنیا افکند همه اهل دنیا از گندکی
و مرداری آن هلاک شوند عن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم من اطعم شارب الخمر لقمة سلط الله علیه حیة و عقربا فی قبره و من قضی
حاجته فقد اعان علی هدم الاسلام و من جالسه حشره الله یوم القیمة اعمی لا حجة له
عایشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که هر که یک
لقمه در دهان مدمن خمر نهد خدای عز و جل ماری و کزدمی در کور بر وی کمارد
تا وی را می کزد و عذاب میکند و هر که حاجت خمر خواره بر آرد بر ویران
کردن مسلمانی یار شده باشد و هر که با وی بنشیند خدای عز و جل وی را در روز
قیامت از کور کور بر انگیزد و نزد حق عز و علا او را هیچ حجت نباشد عن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سلم علی
شارب الخمر او صافحه احبط الله عمله اربعین سنة ابو هریرة رضی الله عنه
روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که هر که سلام کند بر خمر خواره
یا مصافحه کند او را خدای عز و جل طاعت چهل ساله او را ناچیز کرداند این
تهدیدها که شنیدی در حق کسانی است که بر خمر خواره سلام کرده باشد
یا وی را طعام داده یا حاجتی ازان او روا کرده یا با او نشسته اینجا
از سر انصاف نظر کن تا حال خمار و خمر خواره چگونه باشد عن امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد

الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده من الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتکل
علی کتابنا وندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من کان من اهل السعادة
فسییسر لعمل اهل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة فسییسر لعمل اهل
الشقاوة علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچکس از شما الا که نوشته شده است جایی از ان او در دوزخ وجایی از ان
او در بهشت گفتند ای پیغمبر خدای پس برانچه تقدیر رفته است اعتماد کنیم و سعی
وکوشش نکنیم فرمود که شما در بندگی سعی کنید که مقادیر ازلی را در دنیا
نشانیست هر کرا انجا تقدیر سعادت رفته است نشان آن آنست
که در دنیا رنج طاعت ومشقت بندگی بروی آسان کردانید وراه
عصیان ومخالفت بروی مسدود کنید وهر کرا در ازل شقاوت
تقدیر کرده اند نشان آن آنست که اسباب طاعت بروی متعذر
شود واداء حقوق عبودیت بامتثال اوامر واجتناب مناهی بروی
دشوار اید وشیطان ونفس وهوا ارتکاب مناهی ومعاصی را در دل
او شیرین کردانید تا بشقاوت ابدی کرفتار کردد عن عایشه رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله وکل نبی

مستجاب الدعوة الزاید فی کتاب الله والمکذب بقدر الله والمتسلط
بالجبروت لیعز من اذل الله ویذل من اعز الله والمستحل لحرم الله والمستحل
من عترتی ما حرم الله والتارک لسنتی عایشه رضی الله عنها روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود شش کسند که خدای عز وجل بریشان
لعنت کرد ومن هم بریشان لعنت کردم وهمه پیغامبران مستجاب الدعوة
بریشان لعنت کرده اند یکی انکه در کتاب خدای زیادت کند
یعنی چیزی که حضرت صمدیت نفرموده باشد وی خلق را گوید که خدای
چنین فرموده است وعامه را بدان بفریبد ودران شهرت خود جوید
ودیکر انکس که تقدیر الهی را باور ندارد وغیر حق را تصرف اثبات
کند حاکمی که بسبب تکبر وبزرگی گرامی کند کسی را که او فرمان حق را
خوار میدارد وخوار گرداند کسی را که او فرمان حق را عزیز میدارد
دیگر انکه حلال میدارد انچه خدای عز وجل انرا حرام گردانیده است
ودیگر انکه اهل بیت من خیانت روا دارد ودیگر انکه سنت مرا
ترک کند واظهار بدعت کند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
والذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه رسول علیه السلام

فرمود که بدان خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که مومن نباشد هیچ
بنده تا آنکه برادر مسلمان همان خواهد که بنفس خود میخواهد عن انس بن
مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تری المؤمنین فی
تراحمهم وتوادهم وتعاطفهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سایر الجسد
بالسهر والحمّی انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام
[فرمود که مثال] مومنان در رحمت یکدیگر و دوستی و شفقت میان همدیگر همچنان
که اعضا و جوارح یک تن که چون یک عضو شخصی را دردی و المی رسد
جملهٔ اعضای دیگر تب و بیداری شب و زحمت بآن عضو شریک
کردند همچنین نشان صحت ایمان آنست که چون بیند که مومنی را رنجی [و مصیبتی]
رسد الم و اندوه و حزن او در خود مشاهده کند عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آیة المنافق ثلث وان صام وصلّی
وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد خلف واذا ائتمن خان وفی
روایة عبد الله بن عمرو واذا خاصم فجر ابو هریره روایت میکند که رسول علیه السلام
فرمود که نشان منافق سه چیزست و هر که در وی این سه نشان بود منافق
است اگرچه روزه دارد و نماز گذارد و گمان برد که مسلمانست چون [سخن]

گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون ویرا بر چیزی امین
گردانید خیانت کند و در روایت عبد الله بن عمر چهارم آنکه چون خصومت
کند دروغ گوید و درشتی کند عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلّط علی الکافر فی قبره تسعة وتسعون
تنّینا تنهشه وتلدغه حتی یقوم الساعة لو ان تنّینا منها نفخ فی الارض
ما انبتت خضرا تنّین مار پر زهر را گویند که بغایت بزرگ و کلان
باشد ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نود و نه
مار کلان پر زهر در گور بر کافر گمارند و بر کسانی که در دنیا خود را مسلمان
داشته باشند بزبان و خلاف فرمان حق کرده و در ارتکاب معاصی
ایمان بباد داده تا در وی می پیچند و می گزند و زهر در وی میدمند
تا روز قیامت که اگر یک مار از آن نود و نه مار زهر در روی
زمین دمیدی هرگز در زمین گیاه سبز نرستی عن عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله [علیه وسلم] لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت
به عبد الله بن عمر روایت کرد رسول علیه السلام فرمود که مومن نباشد
یکی از شما تا آنکه مراد او تابع آن شود که من بدان آمده ام یعنی حقیقت

کمال ایمان حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود در رضای حق در نبازد و هوای
نفس را محکوم فرمان حق نگرداند که ما را برسانیدن آن فرمان بخلقی فرستاده
اند پس هر که در احکام شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی میکند که موافق
مراد او بود و ترک اصح و احوط و اتقی میکند ازین سعادت محرومست
ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشید عالم جبروتست که از مشرق عنایت
برجانهای سالکان منازل اخلاص می تابد فیض بحار اسرار ملکوتست
که بواسطه سحاب هدایت بر ریاض صدور مخلصان وادی صدق
می بارد لباب اسرار سمویت است که نقاشان عالم علوی باشارت
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان باقلام الهام بر الواح افهام ملازمان
مدرسه تقوی می نگارند گوهر دریای وحدتست که بواسطه تلاطم امواج
توفیق از قعر بحر صدور بصور اعمال صالحه بر سواحل جوارح و اعضا بظهور
می اید لمعه نار محبتست که از شجره وجود سوختگان بادیه ریاضت
می افروزد برق انوار ولایت است که از وادی ایمن قدوسی بر آیینه
دل سایران عالم یقین جلوه میکند و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطان
دمیم را بتیر توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد را باتش شوق سوخته

و عقل معاش را بمقراض اعراض زبان فضول بریده و نفس غدار را
در میدان غیرت پایمال ریاضت کرده و سر هوا را بر دار ادب
کرده و لشکر شهوت را بصولت عشق شکسته و آیینه دل بصیقل
صدق بزدوده و در روضه روح را بروح و ریحان معارف مزین
کرده از زنگ دیار تلبیس و طبع خسیس رسته شبنم وجودش بحر احدیت
پیوسته نزد امثال مغرور را که روح تنگ‌چشم ایشان با دناس زخارف
امور فانی محجوبست و عقل کند ایشان در بادیه هوا مقید و نفس نحس
ایشان بلشکر عشق غوایل دنیا آشفته و تقلید ایمان تمامی ایشان از کشاکش
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب بنوعی از جمال تجلی انوار
ایمان و کمال تجلی اسرار عرفان چه خبر شعر تا بادیه هوس بپایان نبری
از هیچ طرف راه بدرمان نبری تا بر سر نام و کام گامی نزنی بویی ز نسیم وصل جانان نبری
ای عزیز توقیع این آیت شریف که قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و
اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها
و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی
یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین بیان میفرماید که ما در وجه

وبرا در و زن و فرزند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خار و خس
راه سعادت بدست طالب این دولت بحکم و جاهدوا فی الله حق جهاده
راه سعادت را از جملهٔ این موانع پاک کند نسیمی از نفحات لطایف اسرار
ایمان و بویی از روایح عطر عالم عرفان بمشام جان او رسید و تماشای تجرید
و تفرید نقاب علایق از جمال ایمان کشاید گفتار را نا مؤمن حقا از قایلان
نیاید و من اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق از انس بن مالک
رضی الله عنه روایت است که رسول علیه السلام فرمود که لا یزال قول لا اله الا الله
یدفع سخط الله عن العباد حتی اذا نزلوا بالمنزل الذی لا یبالون ما نقص
من دینهم اذا سلمت لهم دنیاهم فاذا قالوا عند ذلک قال الله کذبتم کذبتم
لستم بصادقین فرمود که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای عز و جل از بنده
باز میدارد تا از غفلت و حرص کار ایشان بجای رسد که از نقصان
و زیان دین باک ندارند و همه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد
پس در آن حالت چون کلمهٔ لا اله الا الله بگویند حضرت صمدیت جل و علا در جواب
ایشان گوید دروغ می گوید دروغ میگویید در ایمان صادق نیستید زیرا
چه نور ایمان با ظلمت کبر و حرص و هوا در یک جای جمع نشود و از خوف

این خطر عظیم دلهای انبیا و صدیقان خون گشته است و هیچ کس را معلوم
نیست که این بضاعت مزجاة که آنرا ایمان تصور کرده اند شایستهٔ
قبول آن حضرت هست یا نی در خبر است که حضرت رسالت علیه
افضل الصلوة بر جنازهٔ طفلی نماز گزارد از قایلی شنید که میگفت خنک
جان این طفل که بی گناه از دنیا رفت مرغی از مرغان بهشت خواهد بود
رسول علیه السلام غضب کرد و گفت چه میدانی که با وی چه خواهند
کرد بخدای که من پیغمبر خدا ام نمیدانم که با من چه خواهند کرد و ابو الدردا
رضی الله عنه سوگند خوردی و گفتی که بخدای که هیچ کس ایمن نشد با یمان
الا در حالت نزع ایمان وی باز ستدند در خبر است که عیسی علیه السلم
حواریان را دید که می گریستند از حال ایشان پرسید گفتند ای پیغمبر خدای
بر گناهان خود میگرییم عیسی علیه فرمود که شما از گناه می ترسید و ما که پیغامبریم
از کفر می ترسیم روایتست که یحیی پیغامبر پدرش زکریا علیه السلم
گفت فرزند من از خدای عز و جل فرزندی طلب کردم که چشم من بدیدار
او روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم من تاریک کردی
گفت ای پدر جبرائیل مرا خبر کرده است که میان بهشت و دوزخ عقبه است

که از آن خلاص نیابد مگر کسی که در دنیا از خوف حق پیوسته گریان باشد
زکریا علیه السلام گفت ای پسر یحیی چندانکه می توانی پیش از آن روز که
گریستن سود ندارد و هم او فرموده که هر چیز را نشانیست و نشان ترس
خدا و اشتیاق بهشت صبرست بر مشقت طاعت در خبرست که ابراهیم
علیه السلام در عمر خود سه دروغ گفته بود بجهت مصلحت دین هرگاه که ازان یاد
کردی از خوف بیهوش شدی و بیفتادی چنانکه آواز طپیدن دل او از دور
بشنیدندی جبرائیل علیه السلام نزول کرد و گفت حق جل وعلا درود رسانید و
فرمود که هرگز دیدی که دوست از دوست ترسد بگریست و گفت الهی آنگه
که من گناه خود یاد میکنم خلت و دوستی بر من پوشیده میشود نقلست که عمر
رضی الله عنه کاه برگی دید بر راه افتاده بگریست و گفت چه بودی که عمر این کاه
بودی و از خوف حساب خلاص یافتی و ابوعبیده جراح رضی الله عنه گفتی
وگفتی چه بودی که من گوسفندی بودمی که مرا سر بریدندی و بخوردندی و از
عذاب گور گرفتاری روز قیامت خلاص یافتمی نقلست که عطا سلمی
قدس سره از خوف حق تعالی چهل سال در آسمان نظر نکرد و نخندید و طعام
سیر نخورد و هرگاه که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی او گفتی این همه از شومی منست

و گفتی ای کاشکی عطا بمردی تا از شومی او برستندی احوال انبیا و صحابه و تابعین
با جلالت قدر و بزرگی ایشان اینست که شنیدی ولی سنت الهی چنین رفته
است که اکابر دین و ارباب یقین پیوسته بر مراقبهٔ انفاس و اوقات
و محاسبهٔ ایام و ساعات مواظبت نمایند و آن عمر را بانواع
طاعات و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیه را
در بوتهٔ مجاهدات و ریاضات گداخته و با این همه سیلاب حسرت و ندامت
از دیده رانند و خود را بدین گناه از عاصیان جافی کمتر دانند و سواد پرستان
مغرور و تیره روزگاران مشهور همگی عمر در مخالفت حق آیینهٔ دل تیره کرده و کمر
مطاوعت نفس و شیطان در میان بسته و لذات دنیای فانی را
قبلهٔ خود ساخته و دواعی هوا را معبود خود گردانده خود را مسلمان حقیقی
شمرند و بنماز و روزهٔ رسمی مغرور گردند و بتقلید مزور مباهات کنند و از
تقلید انا مومن حقا بفلک رسانند و حضرت صمدیت بجهت تنبیه غافلان
خطاب می فرماید الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم
لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین
جناب عز جاری خطاب می فرماید و قسم یاد می کند که بعظمت و جلال که

مردم گمان می برند که ما ایشانرا بگذاریم بدین مقدار که می گویند که ما مؤمنانیم
و ایشانرا بر محک امتحان نزنیم بدرستی که آزمودیم آن کسانرا که پیش از
ایشان بودند و هر آینه بیازماییم ایشانرا تا صادقان محق از کاذبان
مبطل جدا کرده ایم ای عزیز اگر حاکم بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان
و فلان کار مکن و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی را بر وی موکل کرد تا تجسس
احوال وی کند چون آن بنده موکل را می بیند و بسیاست حاکم متیقن بود
بی شک ترک مخالفت و امتثال فرمان کند پس امتثال فرمان حق
رسد می شنود که حق تعالی امر کرده است که اقیموا الصلوة و اتوا
الزکوة ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون
عن المنکر و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل انما الخمر و المیسر و الانصاب
و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون و دو ملک را
از ملایکه کرام بر وی موکل کرده تا شاهد احوال وی باشند و او این
همه را می شنود و میداند و بآن هیچ عمل نمیکند این از آنست که
علم او بسیاست حاکم هست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند نیست
و آنچه بزبان میگوید دعوت و دل او از آن هیچ اثر نیست چه اگر تن

دانستی که حق جل و علا در وعد و وعید صادق است و در نفاذ حکم قادر و
هرچه فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت سخت تر از عذاب دنیا و هلاک
ابدی مشکل تر از هلاک دنیوی است هرگز مخالفت فرمان حق نکردی
و چون این معنی محقق گردانی بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ما شاء
الله و من الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین و ما
یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون نقلست که شیخ ابو بکر کتانی را قدس
سره بعد از وفات دید بر سر گوری ایستاده و می گریست گفتند ای بزرگوار
دین چرا می گریی گفت چگونه گریان نباشم که از هر هزار جنازه که بگورستان
مسلمانان می آرند نهصد و نود و نه بی ایمان اند و از ابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت است که رسول علیه السلام فرمود اذا کان
یوم القیمة یقول الله تعالی یا آدم اخرج بعث النار من ذریتک
قال و ما بعث النار قال من کل الف تسعمایة و تسعة و تسعون فعند
ذلک یشیب الصغیر و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکارا
و ما هم بسکاری فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب فرماید که
یا آدم قسم دوزخ از فرزندان خود بیرون کن گوید الهی چند بیرون کنم

فرمان شود که از هر هزار نه صد و نود و نه قسم دوزخ است و این آن
قوم اند که ایشان را بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبهٔ نفس
بکردند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم شومی رسوخ هوای
نفسانی آن بی دولتان در روز جزا بی حساب نفوس خبیثهٔ ایشان را بهاویه در
کشید از شیخ داود طایی قدس سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود که
ما یورث النور بعد الظلمة والیقین بعد الشک والسنة بعد البدعة واللذة
بالعبادة بعد المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را از تاریکی معصیت
پاک گرداند و بنور معرفت و محبت روشن سازد و بخیلی را به نرمی رحمت
و شفقت مبدل گرداند و از بدعت بسنت خواند و چنانکه نفس و هوا معاصی را
در چشم تو شیرین میگرداند نور ایمان طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین
گرداند باب دوم در ادای حقوق عبودیت و اقسام این نوع
بسیارست و افضل همه نماز است که آن ستون دین است و ترک آن
ویرانی دین است چنانکه لفظ حدیث نبوی بدان ناطق است که
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین
بعد از نماز زکوة است و ازین جهت حق جل و علا نماز را بر همه طاعات

مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را قرین آن گردانید که
اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان و سپر
آتش جهنم است پس این باب سه قسم آمد قسم اول در نماز و درین قسم
چند حدیث که متعلق است بوجوب و صحت و استحباب وقت و سر و حقیقت
نماز ایراد کرده شود و بجهت ایضاح هر قسمی زین اقسام بر سبیل ایجاز
اشارتی کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکره بود و تا قاصدان
مقاصد دینی را تسلی گردد ان شاء الله العزیز عن جابر بن عبدالله رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بین العبد و بین الکفر فرق
الا ترک الصلوة رواه ابو داود والترمذی جابر بن عبدالله انصاری روایت
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست میان بنده و کفر نشانی
مگر ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز با محافظت اوقات و اتمام
ارکان و خشوع نشان ایمان اوست و ترک این معانی نشانی بی ایمانیست
وعن بریدة بن الاسلم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
العهد الذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفر العهد ای الفرق فرمود
که فرقی که میان ما و میان کافرانست نمازست پس هر که ترک کرد نماز را

بدرستی کافر شد یعنی بکفر نزدیک شد و نفس خود را متعرض خطر زوال ایمان
گردانید زیرا که شجره طیبه ایمان بتسقیه طاعات قوة می یابد و چون شجره ضعیف
در زمین خشک نمائی نکند و تسقیه نیابد بهر آیینه حیوة نباتی از وی منتفی شود
وعن عبادة بن صامت رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم خمس صلوات افترضهن الله تعالی من احسن وضوءهن وصلیهن لوقتهن
واتم رکوعهن وسجودهن وخشوعهن کان له علی الله عهد ان یغفر له ومن لم یفعل
فلیس له علی الله عهد ان شاء غفر له وان شاء عذبه عبادة بن صامت روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج نماز است که فرض گردانیده است
خدای عز و جل بر بندگان هر که در طهارت آن نمازها احتیاط کامل کند
وان نمازها را در اوقات مستحبه ادا کند ورکوع وسجود از اتمام بجای آورد
وبیچارگی وشکستگی خود را در آن مراعاة کند او را عهدی بود نزد خدای عز و جل
یعنی آن طاعت او را وسیلت آمرزش گردد بحضرت صمدیت وهر که این
شرایط را در نماز رعایت نکند ویرا نزد حق تعالی هیچ وسیلت نبود
اگر خواهد بفضل خود او را بیامرزد واگر خواهد عقوبت کند عن عبد الله مسعود
رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل

قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال بر الوالدین قلت ثم ای قال الجهاد
فی سبیل الله عبد الله ابن مسعود گفت پرسیدم از رسول علیه السلام که کدام
عمل نزد خدای عز و جل دوست ترست گفت نماز در اول وقت گفتم پس از نماز
کدام عمل فاضلتر گفت نیکی با مادر و پدر گفتم بعد از آن کدام عمل گفت غزا
برای رضای خدای عز و جل عن عایشه رضی الله عنها قالت ما صلی
رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة لوقتها الآخر مرتین حتی قبضه الله تعالی
عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام در عمر خود دو بار نماز در آخر وقت
نگزارد تا حق جل وعلا او را از دنیا بیرون برد عن ابی برزة الاسلمی رضی الله
عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی الهجیرة التی تدعونها الاولی
حین تدحض الشمس ویصلی العصر ثم یرجع احدنا الی رحله فی اقصی المدینة
والشمس حیة ابو برزه اسلمی رضی الله عنه گفت که رسول علیه السلام نماز پیشین
که شما از اول میخوانید وقتی گزاردی که آفتاب زوال کردی ونماز دیگر گزاردی
و پس از آن یکی از ما بخانه خود رفتی در اقصی نخلستان مدینه وان چهار
میلست وآفتاب هنوز بلند بودی عن عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الوقت الاول من الصلوة رضوان الله

والوقت الآخر عفو الله عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نماز در اول وقت موجب رضای حق است و در آخر وقت موجب عفو و شک
نیست که ظهور اثر عفو در محل تقصیر می باشد و ظهور اثر رضا در محل احسان
و صاحب تقصیر در محل خطر و خشیت است عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بک اذا کانت علیک امراء
یمیتون الصلوة ویؤخرون الصلوة قلت یا رسول الله وما تامرنی قال
صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصل فانها لک نافلة ابوذر غفاری
روایت کرد که رسول علیه السلام مرا گفت ای اباذر چگونه باشد حال
تو در آن وقت که حاکمان غافل بر تو مسلط کردند و نماز را از اول وقت
تاخیر کنند گفتم ای رسول خدا چه میفرمایی مرا فرمود که تو نماز را بوقت
گزار پس چون ایشان را در نماز دریابی با ایشان نیز بگزار که آن ترا
تطوع گردد عن ابو هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الصلوة الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان مکفرات
لما بینهن اذا اجتنب الکبایر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که نماز پنجگانه و نماز آدینه تا نماز آدینهٔ دیگر و روزهٔ رمضان تا روزهٔ

رمضان دیگر پاک کنندهٔ گناهان صغایر است که در میان آن از بنده صادر
میشود هرگاه که بنده از ارتکاب کبایر دور دارد و اکابر صحابه و تابعین در
عدد گناهان کبیره اختلاف کرده اند نزد ابن مسعود عدد کبایر چهار است
و بعضی از صحابه بر آنند که عدد کبایر نه است و ابن عمر گفت هفت است
و عبد الله ابن عباس گفت عدد کبایر بهفتاد نزدیکتر است که بهفت و شیخ
ابو طالب مکی قدس الله سره فرمود که جمیع آن را در این معنی جمع
کردم کبایر هفده یافتم از آن چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم
و دو در فرج و دو در دست و یکی در پای و یکی در جمیع اعضا اما چهار که در دل است
اول شرک است دوم نیت اصرار بر معصیت سیم نومیدی از رحمت حق
چهارم ایمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زبان است اول شهادت
زور دوم قذف محصن سیوم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که در شکم است
اول شرب خمر دوم اکل مال یتیم سیوم اکل مال ربا و اما آن که در فرج
است آن زنا دوم لواطه و اما آن دو که در دست است اول
قتل ناحق دوم سرقه و اما آنکه در پای است فرار نمودن در غزا یکی
از دو و ده از بیست و اما آن که شامل است مجموع بدن را عقوق والد
ات

این قول شیخ ابوطالب وصحیح آنست که اسم کبیر ولفظی مبهم است ودر
احادیث ماثوره لفظی قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده در
باب متعارض است واز اینجا معلوم میشود که قصد حضرت رسالت علیه
افضل الصلوات ایهام بوده است نه صریح بجهت تحذیر خلق چنانکه ابهام
شب قدر واسم اعظم بجهت رغبت عامه تا در طلب آن بقیام طاعات
اینجا جد نمایند واز خوف وسخط حق اینجا از انواع معاصی حذر کنند
واصح وجوه آنست که هرچه نهی از آن بنص کتاب ثابتست یا بر السنه
انبیا علیهم السلام جزای آن آتش وعده کرده شده است یا ارتکاب
آن سبب وجوب حد است در شرع آن از جمله کبایر است درجات
کبایر هم متفاوتست وشرح آن در کتاب مرآة التائبین ذکر کرده شده
عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا دخل المسجد ورسول الله صلی الله علیه وسلم
جالس فی ناحیة المسجد فصلی فاخف صلوته ثم جاء فسلم علیه فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فرجع فصلی
ثم جاء فسلم علیه فقال وعلیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فقال
علمنی یا رسول الله فقال اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل

القبلة فکبر ثم اقرأ ما تیسر من القرآن معک ثم ارکع حتی تطمئن راکعا
ثم ارفع حتی یستوی قایما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی تطمئن جالسا
ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا ثم ارفع حتی یستوی قایما ثم افعل ذلک
فی صلوتک کلها ابوهریره روایت کرد که روزی رسول علیه السلام
در گوشه مسجد نشسته بود مردی در آمد ونماز گزارد سبک رکوع وسجود
تمام بجای نیاورد پس بیامد وبر رسول علیه السلام سلام کرد رسول
علیه السلام فرمود وعلیک السلام باز گرد ونماز بگزار که تو نماز نگزاردی
پس آن شخص باز گشت ونماز گزارد همچنان سبک پس بیامد وسلام
کرد رسول علیه السلام فرمود وعلیک السلام باز گرد ونماز بگزار که
تو نماز نگزاردی گفت ای رسول خدای مرا بیاموز رسول علیه السلام
فرمود که چون بنماز برخاستی طهارت کامل کن پس روی بقبله آر
پس تکبیر گوی پس آنچه از قرآن میدانی بخوان پس برکوع رو ودر رکوع
آرام گیر پس بقیام باز آی تا راست ایستاده شوی پس بسجود رو
ودر وی آرام گیر پس سر بردار ودر میان دو سجده نشین ودر وی
آرام گیر پس بسجود دوم کن ودر وی آرام گیر پس برکعت دوم برخیز

و در همه نمازها چنین کن و این حدیث دلیل قاطع است بر آنکه اطمینان
در رکوع و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده از ارکان نماز است
و نماز تارک ارکان باطل است وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجزی صلوة لا یقیم الرجل فیها صلبه
فی الرکوع والسجود عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که درست نیست نمازی که شخص دران نماز پشت خود را راست
ندارد در رکوع و سجود یعنی در باز آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده
و مشکل تر ازین حدیث در تخویف و تهدید آنست که امام ابو حامد
غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم آورده است که رسول علیه السلام
فرمود که من صلی الصلوة لوقتها فاسبغ وضوءها واتم رکوعها وسجودها
وخشوعها خرجت وهی بیضاء مسفرة یقول حفظک الله کما حفظتنی
ومن صلی لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها ولم یتم رکوعها ولا سجودها وخشوعها
خرجت وهی سوداء مظلمة یقول ضیعک الله کما ضیعتنی حتی اذا کانت
حیث شاء الله لفت کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجهه رسول
علیه السلام فرمود که هر که نماز گزارد در اول وقت و وضوء آن نماز

کامل سازد و رکوع و سجود از اتمام بجای آرد و بیچارگی و عجز خود
دران نماز بحضرت پروردگاری عرضه کند آن نماز بحضرت صمدیت
رفع شود و سفید و درفشنده و گوید خدای حافظ و معین تو باد چنانکه مرا
محافظت کردی و هر که نماز گزارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط
نکند و رکوع و سجود و خشوع او را بجای نیارد آن نماز سیاه و تاریک
میشود و میگوید ضایع کردی مرا خدای ترا ضایع کناد و میرود تا آنجا که حق جل
وعلا خواسته باشد پس در هم پیچیده شود چنانکه جامه کهنه پس بر روی وی
باز زنند ای عزیز بدانکه نماز از روی تمثیل مثال آدمیت و چنانکه انسان
مرکب است از اجزای باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را
کامل نگویند الا بسلامتی این جمله و مراتب اعضاء و جوارح متفاوت است
چه بعضی ازین اعضا آنست که بعدم آن آدمی منعدم میگردد و چون
اعضاء رئیسه که آن دل و جگر و دماغ است و بعضی ازان آنست
که بعدم آن منعدم نمیشود ولی بفوت آن آدمی ناقص و بی قیمت
میگردد و مقاصد حیوة از وی فوت می شود و چون چشم و گوش و زبان
و دست و پای اگر شخصی را چشم برکنده بود و گوش و زبان و دست و پای

برید بعدم این اعضا هیچ از وی منقطع نمیشود و اورا آدمی خوانند اما آدمی
بی قدر و بی حاصل که هیچ کس را از وی حظی بود و نی ورا از هیچ خود بهره باشد
همچنین نماز را هیاتی معنویست که صاحب شرع انرا بامر حق و درایت
نور نبوت تصویر کرده است و ما را باقامت و اکتساب تشخیص کمال
آن فرموده پس نیت و اخلاص حضور دل و خشوع نماز را بمثابت
روح است و رکوع و سجود و تمامی ارکان بمثابت دل و جگر و دماغ
که بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل میگردد و مستحبات نماز چون
ثنا و استفتاح و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابت چشم و گوش
و زبان و دست و پای و مثال آن که کنند و گر رعایت ارکان و حضور
دل و خشوع نمی کند همچنان است که پادشاهی قاهر با شوکت شخصی را بتجارت
فرستد و او را امر کند که غلامی بخرد با کمال و جمال که لایق مجلس پادشاهی
باشد بجهت پادشاه بیارد و این شخص برود و مرده را چشم بر کنده و گوش
و زبان و دست و پای بریده بیارد و در حضرت پادشاه بنهد از
در حقیقت این شخص بدان فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این
همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام میدارد چه گویی این بی دولت

بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل و ازین
جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که من لم تنهه صلوته و سبحه عن
الفحشاء والمنکر لم تزد من الله الا بعدا فرمود که هرکه نماز او باز
ندارد او را از غفلات و خطرهای پریشان و ... آن نماز از حضرت
صمدیت جز دوری و حرمان نیفزاید وعن عمرو بن العاص قال رأی
رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا صلی فاخف صلوته قال اترون
هذا لو مات علی هذا لمات علی غیر ملة محمد عمرو بن عاص روایت کرد که
رسول علیه السلام شخصی را دید که نماز سبک گزارد و رعایت ارکان
نکرد رسول علیه السلام فرمود که می بینید این را اگر این مرد بدین حال
بمیرد بر غیر سنت محمد مرده باشد هرکرا ذوق ایمان بود این مقدار تهدید کفایت
ای عزیز نشان طالب سعادت اخروی آنست که ازین تنبیهات
غافل نباشد و در مراعات شرایط و ارکان نماز اهمال روا ندارد
چون آواز اذان مؤذن بشنود از منادی عرض و مجمع قیامت یاد کند
و یقین داند که هرکه در دنیا در اجابت این ندا رغبت و مسارعت
نماید در آن روز بندای لطف خوانده شود و از هول فزع اکبر ایمن گردد

و در طهارت از تطهیر دل که منظور نظر حقست غافل نباشد و بداند که طهارت را
چهار مرتبه است مرتبهٔ اول طهارت تن و جامه و مکانست از فضلات
و احداث و انجاس و این طهارت عامهٔ خلقست مرتبهٔ دوم طهارت
جوارح و اعضاست از ادناس جرایم و معاصی و این طهارت ابرارست
مرتبهٔ سوم طهارت نفس است از کدورت صفات ذمیمه و این طهارت
سالکانست مرتبهٔ چهارم طهارت دلست از غیر حق و این طهارت
صدیقانست اما در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات ظاهر بدنست
و آن منظور نظر خلق است از رسواییهای عورات باطن و فضایح سرا از حرص
و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا و اصرار و غیر آن که منظور نظر حق است
بیندیشد و یقین داند که فضایح و رسوایی باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست
مگر بتوبه و ندامت و خوف و حیا و خجالت و شکستگی پس حضرت صمدیت
چنان ایستد که بنوعی گریخته گناه کار و در استقبال قبله که آن اعراض است
از جهات مختلفه و روی آوردن بجهت کعبه آیینهٔ دل را از غبار ما سوی الله
پاک کرده اند و بجناب عز حضرت صمدیت را قبلهٔ دل ساخته و در ابراز عجز
نیاز و مسکنت را شعار خود کرده اند و در تکبیر اصنام هواهای نفس را بسطوه

شهود کبریای احدیت بشکنند و در سبحانک اللهم اشراق سبحات تنزیه و پاکی
حضرت قدوسی را مشاهده کنند و در اعوذ بالله از شرور و مکاید و اضلال
اعدا از نفس و هوا بتحصین عصمت فاطر کائنات پناه گیرند و در قرائة اسم بسم الله
ذات مقدس مسمی که قیوم کائناتست متجلی اند و جمیع اشخاص و افراد
وجود را بعون فیض قیومی قایم بینند و در الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف
جمالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر مظاهر و سرایر مناظر متوالی یابند و در
الحمد لله رب العالمین فیضان انعام و افضال و سریان خود و نوال آن
حضرت در جداول اعیان وجود جاری بینند و در تکرار الرحمن الرحیم مشاهدهٔ
تجدد امواج بحار رحمت بر حقایق علویات و سفلیات او در دریای
توحید غرق کرده اند و بدایت دایرهٔ ازل با نهایت نقطهٔ ابد پیوند
اینجا جمال عظمت مالک یوم الدین از منظر عرفان جلوه گری کند پس حقایق
حدوث طالبان او را آستانهٔ نیاز انداخته و ملازمت آداب عبودیت
بر خود واجب دانند ایاک نعبد خلعت وقت او شود پس چون صولت
خواطف عزت سایهٔ هستی عابد را در اشعهٔ انوار معبود محو کرده اند و از
مغازهٔ فنا بعین الحیوة بقا رسانند غیر جناب احدیت را حول و قوتی

نبیند و جز حضرت صمدیت را ناصری و معینی نداند حقیقتاً تا کسی نشیند از
صفحهٔ صدق و یقین برخواند پس آیهٔ فاستقم کما امرت انتظار دواعی اوهام
فاسده و آفات بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب و موقد نیران
حجاب اند مشاهده افتد زبان اخلاص طلب تایید ربانی بدعای اهدنا
الصراط المستقیم گویا گردد پس اقتفاء آثار مبارزان صفوف استقامت
و سابقان منازل کرامت که مهتران بارگاه نبوت و سروران عرصهٔ
ولایت اند تمنی کند صراط الذین انعمت علیهم بگوید پس رقاب
همم مردودان بساط قرب اند که بند باغلال دواعی هوا قید کرده و صدمات
عواصف غیرت اقدام سعی مطرودان عرصهٔ کرامت را به بند شهوات
بسته و سطوات خواطف عزت جناح سیر مخذولان تیه حرمان را برق
مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بضرورت گفته آید بخواستم
که بجهت تحقیق کلمات فاتحه شرحی نوشته شود که لایق فهم تو باشد ولی زبان
وقت این املا کرد والله غالب علی امره جهد کن تا بود که از سعادت روایح
این معانی بویی بمشام جان تو رسد اگر دریافتی فطوبی لک و اگر نه مرنجان قضا
وحدت در پس پردهٔ غیب اند که این حقایق قوت حوصلهٔ ایشان خواهد بود

پادشاهی فی وقت معنی بردنست نه بزور و ظلم دنیی خوردنست هر کی این دنیا همه
دولت آنکس یافت کش معنی و شد ای عزیز اگر قوت آن نداری که تا بیدی صفای
فهم مهر موانع از خزانهٔ اسرار برداری و از حقایق گنج عرفان غنیمت امری
بدست آری در وقت نماز جهد کن تا در حضرت پروردگاری حضور دل نگاه
داری و خاطرهای پریشان واپس گذاری و در ظواهر کلمات کلام ربانی چشم
بر فرمان داری و از قبایح افعال و فضایح احوال خود از آن حضرت
شرم داری و نفس اماره را از راه جفا بوفا و حذر آری و چون بمعارج
درجات اهل عرفان که ملوک خطهٔ ایقان و سلاطین عرصهٔ عالم عیان
اند رسیدن نمی توانی باری جهد کن تا از ملازمت آستانهٔ عبودیت
محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل روایتست که طلحة بن عبدالله
در بستان نماز می گزارد و بازی دید قصد مرغی کرده بود و آن مرغک
در میان شاخهای درختان می پرید و خلاصی میجست خاطرش بدان مشغول
گشت و ندانست که چند رکعت نماز گزارده است بحضرت رسالت
آمد و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا رسول الله من آن بستان را در
راه حق صدقه کردم کفارت آن نماز را رسول علیه السلام بستاند و دوست

هزار درم بفروخت وبمستحقان صرف کرد نقلست که زین العابدین
علی بن حسین علیهما السلام چون طهارت نماز کردی رخسارهٔ مبارکش
زرد گشتی وحال بروی متغیر شدی گفتندی ای امیر المؤمنین فرزند رسول خدای
این چه حالتست گفت هیچ میدانید که در حضرت که ایستاده خواهم شد روایتست
از عایشه رضی الله عنها که گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدثنا ونحدثه
ویلاعبنا ونلاعبه فاذا حضرت الصلوة فکانه لم یعرفنا ولا نعرفه فرمود که رسول
علیه السلام با ما سخن گفتی ومزاح کردی چون وقت نماز در آمدی چنان حال
بروی متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است ودر خبرست که حق جل علا
وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی اذا ذکرتنی فاذکرنی وانت منتقض
اعضاءک وکن عند ذکری خاشعا مطمئنا واذا ذکرتنی فاجعل لسانک وراء
قلبک واذا قمت بین یدی فقم قیام العبد الذلیل فرمود که ای موسی
چون یاد جناب حضرت ما کنی چنان باش که در حالت یاد کردن ما همه
اعضاء تو از هیبت کبریایی ما لرزان شود وبیچارگی خود به پیش من وبا یاد
ما آرام گیرد ودر وقت یاد کردن حضرت جباری ما زبانرا در پس دل دار
یعنی غفلت وپریشانی از خود دور کن واول بزبان دل سخن گوی پس بزبان گل

وچون بر بساط بندگی خواهی ایستاد وچون بندهٔ ذلیل ایستاده شو واین
نوع عبادت از کسی متصور شود که جمیع هموم خود را بهمّ آخرت باز آرد
واز همه اندیشه آن او را از حضرت صمدیت مشغول میگرداند دل از اهتمام م
آن خالی کند وجلال عظمت حضرت جباری نصب عین خود گرداند و
سؤال وقوف روز قیامت حساب آن یاد کند ومجاری شهوات را
بسد عفت ببندد وآتش حرص را بآب قناعت بنشاند ویقین داند که
تا یک ذره میل خاطر او بمحبت دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت
بود تا بدان زاد آخرت کند وطمع دارد که در نماز صفای لذت مناجات
که آن غایت نعیم اکابر اولیا ونهایت آمال افاضل اتقیاست بیابد غلط
است وحال ومثال کسی است که خود را به پلیدی می آلاید ومیخواهد که
عکس بروی نشیند واین محالست روی عن عایشه رضی الله عنها قالت
اهدی ابو جهم ابن حذیفه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم خمیصة شامیة
لها علم فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال ردّوا هذه الخمیصة الی ابی جهم
فانی نظرت الی علمها فی الصلوة فکاد تفتنی عایشه رضی الله عنها روایت
کرد که ابوجهم بن حذیفه جامهٔ صوف سیاه که بروی علم سفید بهدیه نزد رسول

علیه السلام آورد رسول علیه السلام بپوشید و با وی نماز گزارد چون
از نماز باز گشتن آن جامه از تن مبارک بر کشید و گفت ای عایشه این
را باز گردان با بوجهم که من در نماز نظر بوی افکندم مرا از حق مشغول خواست کرد
روایتست که بکنار دوال نعلین مبارکش کهنه شده بود شخصی از صحابه آن دوال
کهنه بیرون کرد و دوال نو درکشید چون رسول علیه السلام آن نعلین
در پای کرد و نظر بران دوال افتاد بفرمود تا آن دوال نو بیرون کردند و آن
دوال کهنه باز درکشیدند و گفت چون نظر بران انداختم در نفس من فرحی
پدید آمد از خشم و غیرت حق ترسیدم صاحب بصیرت اینجا باید که نظر
انصاف تأمل کند که چون حال سید انبیا با کمال نبوت اینست که بیک
دوال از نقصان دین می ترسد و پوشیدن جامه نقشین او را از حضرت حق باز
میدارد امروز هوا پرستان مغرور بزرگی و حرمت در جامهای زرین
وانگشترین زرین می طلبند و دیو سیرتان مشایخ نام بکثرت اسباب
و تجمل مباهات میکنند و جاهلان عالم صورت عز اسلام در اسباب
فاخر و علامان فاجر میخوانند و تیره روزگاران از ظلمات حرص و هوا
شمس الدین و نور الدین اند پس نزد ارباب بصیرت معلوم است

که دین این طایفه دین شیاطین است نه مذهب ارباب یقین در خبر آمد
اوحی الله الی موسی علیه السلام یا موسی قل العصاة امتک ان لا یذکرونی
فانی آلیت علی نفسی ان من ذکرنی ذکرته و اذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة
فرمود که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی گنهکاران امت
خود را بگوی تا مرا یاد نکنند که ما بر کرم خود واجب گردانیده ایم که هر که ما را
یاد کند ما او را یاد کنیم و چون با لایش معصیت ما را یاد کنند ما او را بلعنت
یاد کنیم این در حق عاصیست که ذکر او با غفلت بود چه گویی در حق کسی
که نجاست معصیت را با خباثت غفلت جمع کند و با لایش این دو مردار
در حضرت جباری خواهد که بی واسطه سخن گوید و از خطر این معنی جانهای جمع
صدیقان پایمال حیرت گشته است و از دیده های مقربان سیلاب حسرت
ریخته زیرا که هیچ آدمی از شایبه ظلمت این دو صفت خالی نیست
مگر مجذوبان جذبات عنایت و محفوظان خطفات هدایت و ازین
جهت بود که سابق میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت مرد ولی
امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون وقت نماز در آمدی مضطرب گشتی
و روی مبارکش متغیر شدی گفتند ای امیر المومنین چه رسید ترا گفت وقت

امانتی در آمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت و فی الجمله هر گاه او را
چشم بدیدار زن و فرزند و خدم و حشم بود و شادی و فرح او بسلامتی
اسباب مال و جاه باشد هرگز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش
نرسد و بر بساط عبودیت روح مخاطبات و لذت مناجات حضرت
صمدیت نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن اهل روزگار مزمن
شده و اصول آن در دلهای خلق رسوخ یافته است جز بقطع مادهٔ زن و فرزند
و قطع شجرهٔ حب مال و جاه نیست و این علاج بغایت دشوار و داروی
سخت تلخ گوارست این دارو و دشواری این علاج بود که بیشتر کاملان امت
هرچند سعی کردند که دو رکعت نماز گزارند که در آن غیر حق در خاطر نگذرانند از آن
عاجز گشتند و نتوانستند از امثال ما کجا آن سعادت تصور توان کرد اما
فان لم تصبها وابل فطل اگر آن سعادت دست ندهد باری جهد کن تا نفسی
یا لحظی از نماز از وساوس بسلامت ماند یا از آن جمله بود که خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم قسم دوم
در شرایط و آداب زکوة و ذکر احادیثی که متعلق است بمعانی و حقایق
و اسرار آن عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة
صفحت له صفائح من نار فاحمی علیها فی نار جهنم فیکوی بها جنبه وجبهته وظهره
کلما بردت اعیدت له فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین
العباد فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار ابو هریره روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ کس که او را زر یا نقره باشد و زکوة آن
ندهد الا که روز قیامت از آن لختها گردانید و در آتش دوزخ می تابند
و پهلوی و پیشانی و پشت وی را بدان داغ میکنند و در خبر است پیشانی
وی را چنان داغ کنند که از قفای آن بیرون آید و از پشت بسینه
بیرون آید و از پهلو بپهلوی دیگر بیرون آید و هر گاه که آن لوحها سرد
می شود باز می تابند و داغ می کنند در آن روزی که درازی آن روز
مقدار پنجاه هزار سال بیاست تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص
یابند آنگاه بر ایشان حکم کنند اگر خواهد بفضل خود از ایشان عفو کند و گر
خواهد بعدل خود ایشان را بدوزخ فرستد عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من رجل یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی
حقها الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون واسمنه تطاه باخفافها وتنطحه

بقرونها کلما جازت علیه اخریها ردت علیه اولیها حتی یقضی بین الناس
ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
نیست هیچ شخصی که ویرا اشتران یا گاوان یا گوسفندان باشد وی زکوة
آن نه دهد الا که آورده شود روز قیامت آن حیوانات را در غایت بزرگی
و فربهی تا ویرا لگدهای زنند و پایمال میکنند و شاخها میزنند و بر و میگذرند
چون آخرین آن حیوانات ویرا بزنند و بگذرند اولین باز گردد و ویرا
می زنند تا آنگاه که خلایق از حساب خلاص یابند عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آتاه الله تعالی مالا فلم یؤد زکوته
مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطوقه ثم یأخذ بلهزمتیه ثم یقول
انا مالک انا کنزک اقرع ماری را گویند که از غایت تیزی زهر موی
سر او ریخته بود ابو هریرة روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که حق تبارک و تعالی هر کرا مالی داده است پس او زکوة مال نمی دهد
آن مال بصورت ماری بزرگ گردانیده شود با زهر بسیار بالای
دو چشم وی دو نقطه سیاه باشد و این گزنده ترین انواع مار است
پس آن مار طوق میشود در گردن وی و اعضای او را بدندان می گزد و میگوید

من مال توام من گنج توام که در دنیا بخیلی میکردی پس رسول علیه السلام
این آیت برخواند که ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم
بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة حق جل و علا می فرماید که گمان
مبرای محمد آن کسان را که بخیلی میکنند بدانچه حضرت خداوندی داده است
ایشان را و از راه رضای حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیکست ایشان را
ما آن مال که بر آن بخیلی نیکست ایشان را بلکه آن مال آن بخیلی سبب
گرفتاری ایشان خواهد بود زود خواهد بود که آن مال و آن بخیلی
ایشان را ماری گردانند روز قیامت و در گردنهای ایشان طوق سازند
تا عالمیان بدانند که ما مال دنیا جهت زاد آخرت آفریده ایم نه برای
مباهات و بزرگی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا
الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم
واستحلوا محارمهم هم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که پرهیز کنید از بخل بدرستی که بخل هلاک کرد آن کسان را که پیش از شما بود
بخل ایشان را بر آن داشت که خونها بریختند و حرامها حلال داشتند
و بدان سبب بدوزخ رفتند و عنه قال رجل یا رسول الله ای الصدقة

اعظم اجرا قال ان تصدق وانت صحیح شحیح تخشی الفقر وتامل الغنی ولا تمهل
حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذی ولفلان کذی وقد کان لفلان
ابو هریره روایت کرده که مردی از رسول علیه السلام پرسید گفت ای
رسول خدای کدام صدقه است که ثواب ان بزرگتر است رسول علیه السلام
فرمود که ان صدقه که وقت تن درستی بدهی که دران حال نفس تو بدان
بخیلی میکند واز احتیاج می ترسد ومال وبزرگی وتوانگری میخواهد ومگذاری
تا وقتی که جان بحلق رسد بعد ازان وصیت کنی که فلان را چندین بدهید و
فلان را چندین بدهید وآن خود ازان فلان شده است ترا دران چه ثواب
خواهد بود وعن ابی ذر قال انتهیت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو
جالس فی ظل الکعبة فلما رانی قال هم الاخسرون ورب الکعبة فقلت
فداک ابی وامی منهم قال هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا وهکذا
من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله وقلیل ما هم ابو ذر غفاری
رضی الله عنه گفت قصد زیارت رسول علیه السلام کردم تا بحضرت
رسالت رسیدم در سایهٔ کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت ایشان
زیان کارانند بخدای کعبه گفتم پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدای

کدام قوم اند ایشان رسول علیه السلام فرمود که انها که مال بسیار دارند
مگر آن کسان که همچنین کنند وهمچنین کنند از پیش وا ز پس وا ز راست
واز چپ یعنی توانگران همه زیان کاران خواهند بود در آخرت مگر
آنکس که مال خود چون خاک می افشاند از پس وپیش وراست وچپ
ودر هیچ محل اندر راه رضای حق دریغ ندارد انکس چنین کار بود پس فرمود
که وقلیل ما هم یعنی این چنین کسان اندک باشند در هر روزگاری دوستتر
مردم در دوستی آن ایمان باد دوستدای عزیز طالبان سعادت
اخروی را در معرفت دقایق وجوب زکوة وصدقه ومحافظت آداب
باطن آن رعایت هشت شرط واجب آید شرط اول فهم معنی وجوب
زکوة دوم مبادرت ادای آن پیش از وقت وجوب سیوم رعایت
سر از خوف ریا چهارم اظهار بجهت ترغیب خلق واقتدا به پنجم
احتراز از منت وایذا ششم استصغار عطا هفتم اخراج احب
واجود واطیب هشتم طلب اهل استحقاق از اتقیا وصلحا شرط
اول فهم معانی وجوب زکوة ودانستن انکه از چه وجه ادای زکوة
محک امتحان صدق مومنان آمد وبچه سبب از جملهٔ مبانی اسلام گشت

باآنکه زکوة از عبادات بدنی نیست بدانکه اهل بصیرت را از رعایت
این شرط سه معنی مفهوم گشته است معنی اول ارباب قلوب طاهره بصفای
فهم معلوم کرده اند که تلفظ بکلمهٔ شهادت التزام توحیدست و اثبات وحدانیت
معبود و شهادت بفردانیت محبوب چه هرچه محبوبست بحقیقت معبودست
و ازینجا گفته اند که هرچه در بند آنی و بندهٔ آنی و هم اصناف خلایق در قید بندگی
محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و با این علایق همه دعوی محبت
حق میکنند و تفاوت درجات محبت بمقدار ترک محبوبات محقق گردد و پس
حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال فانی را محبوب خلق گرداند
تا بواسطهٔ بذل و امساک آن مخلصان صادق از مبطلان کاذب
متمیز گردند و خسیس طبعان هاویهٔ هوا جاه و مال مکدر فانی را قبلهٔ دل ساختند
و محبان عالی همت محبوبات مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی ببازند
و عمل بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون غنیمت دانند و در مطالعهٔ
اشارت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة دل
از جان و مال بردارند و اهل ایمان درین معنی بر سه قسم اند قسم اول
صادقان عرصهٔ تحقیق و سابقان خطهٔ توفیق اند که باداء حقوق عهد توحید

دنا نموده اند و هم تشریف را مفترض وجوب زکوة نکرده اند و از خساست
حساب عشر حبوب و ربع عشر نقود تنزه کرده اند و هرچه در دار فنا در دست
همت داشتند نثار نقدرا در دوست ساختند نقلست که چون ابوالقاسم
شیخ جنید و ابوالحسن نوری را قدس اسرارهما تهمت گرفته بودند
خواستند که بر ایشان حجتی گیرند ابوالحسن را پرسیدند که در زکوة چه میگوئی
گفت در مذهب عامه از دویست درم پنج درم و در مذهب ما اگر همه
دنیا در ملک درویشی بود و آن همه را بشکرانهٔ نعمت معرفت و محبت
در یک لحظه ایثار کند هنوز مقصر باشد و ازینجا بود که چون این آیت
نزول کرد که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا ابوبکر رضی الله عنه
جمیع مال خود را بحضرت رسالت آورد و عمر رضی الله عنه نیمهٔ مال بیاورد
رسول علیه السلام از ابوبکر پرسید که ماذا ابقیت لعیالک چه ماند
برای عیال خود گفت الله و رسوله و از عمر پرسید گفت مثلها یعنی این
مقدار که آورده ام همین مقدار بجهت عیال مانده ام رسول علیه السلام
فرمود الفرق بینکما کما بین کلمتیکما گفت فرق میان شما هر دو همچنانست
میان سخن شما یعنی ترا نزد حق جل و علا همه مرتبهٔ ابوبکرست زیرا که

وفا با تمام صدق محبت آنست که محب غیر محبوب ذخیره نسازد مگر
آنچه وسیلت وصول او شود و تقرب محبوب قسم دوم دون این قوم اند که ایشان
حوصله وفا با تمام صدق محبت نداشتند و ذخیره اموال حلال بجهت
فراغت طاعت روا دارند و دیده خود را در محافظت آن بیدا مانت
دانند و مراقب مواسم و مواقع خیرات باشند و اوقات ارباب
حاجات جویند و چون محل استحقاق یابند صرف فاضل او در محل غنیمت دانند
و بر مقدار زکوة اقتصار نکنند و این قسم متوسطانست قسم سوم مرتبه عوام
اهل اسلام است که ایشان بر قدر واجب اقتصار کردند و زیادت
از آنکه برایشان واجب گردانیده اند بذل نکردند و نقصان آن هم
روا نداشتند و این ادنی مراتب است که حکمت حکیمی بواسطه غلبه بخل
و شدة میل ایشان بمال و ضعف محبت و ایمان ایشان بآخرت
در حق ایشان بدین مقدار بسنده کرد و از راه مسامحت زیاده از
تحصیل مرتبه ادنی ایشان را تکلیف نفرمود که ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا
و یخرج اضغانکم کجا اوج شده درجات عنقا صفتان قاف قرب که مقتضای
علو همت و قوة عرفان و محبت که مامور بایثار جان و مال گشتند

و مشرف بتوقیع ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و دون مرتبه بوم صفتان جاه
طبیعت که از خساست همت ایشان این حکایت کنند که ان یسألکموها
فیحفکم تبخلوا و بدین سبب بود که رسول علیه السلام فرمود که لیس شیء خیر
من الف مثله الا المؤمن یعنی نیست هیچ چیزی بهتر از هزار مانند خود مگر مؤمن
معنی دوم تطهیر آیینه دل است از خباثت بخل که آن از علل مهلکات است
چنانکه حضرت صمدیت فرمود که و من یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون یعنی هر که پاکیزه گردانید نفس خود را از خبث بخل او از رستگارانست
و رسول علیه السلام فرمود که ثلث مهلکات شح مطاع فرمود که سه چیز
هلاک کننده شخص است در آخرت و ویران کننده ایمانست یکی از آن بخل
غالبست و چون بخل مرضی معنویست که تاثیر هلاک آن در قیامت
ظاهر خواهد شد و این شخص را بهلاک ابدی خواهد کشید ازالت این مرض
بمعالجه واجب گشت و علاج این مرض بذل مالست بس بقدر آنکه
ببذل و عطا و اخراج آنچه در ملک دست شاد می شود از خطر این
مرض خلاص می یابد معنی سوم شکر نعمت مالیست چون حضرت

صمدیت یکی را از بندگان بعالی و نعمتی مخصوص می گرداند و آنکس
همچو خود بنده دیگر را می بیند که بقوت روز محتاج است و بسختی میگذراند
و انصاف متقاضی و منعی شود که از فضل آن نعمت که حق جل و علا به وی داده است
سد فاقه آن محتاج بکند بحقیقت مدبریست که بی رحمی کفران نعمت
کرده است و مستحق خشم و سخط حق است عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی
عبدی فما استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول
الهی کیف ذلک فیقول الله تعالی مررک فلان جایع و فلان عاری فلم
تعد من فضلک الذی انعمت به علیک وعزتی وجلالی لامنعنک الیوم
من فضلی کما منعته ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
روز قیامت بنده را بموقف حاضر گردانید حضرت صمدیت گوید ای
بنده در دنیا از تو طعام طلب کردم مرا طعام ندادی از تو جامه طلب
کردم مرا جامه ندادی بنده گوید الهی تو ازین جمله منزهی این چگونه است
خطاب شود که فلان گرسنه در دنیا بر تو گذشت و از تو طعام خواست
و فلان برهنه از تو جامه خواست و تو ندادی بعزت و جلال ما که چنانکه

بندگان ما را از نعمت ما محروم گردانیدی ما ترا از رحمت خود محروم گردانیم
شرط دوم مبادرت ادای زکوة است و در تعجیل ادای زکوة چند فایده است
اول اثبات رغبت موودی است در امتثال فرمان و آن علامت صحت
ایمانست دوم ادخال سرور در دلهای مستحقان از فقرا و مساکین که
آن بهتر از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بدان ناطق است که
ادخال السرور فی قلب المومن یوازی عمل الثقلین سیوم مبادرت
موانع و حوادث روزگار چهارم اجابت دعوت داعی خیر که آن
لمه ملکی از ملایکه کرامست چون خاطر این خبر در دل بدید آید طالب آخرت
باید که وقت این فرصت غنیمت دارد و از کمینگاه الشیطان یعدکم
الفقر و یامرکم بالفحشاء ایمن نباشد و اگر بجهت ادای زکوة وقتی تعیین خواهد
کرد باید که آن وقت در افضل ایام و شهور بود چون ماه محرم که اول
سالست و ماه رمضان و رجب و ذی الحجه که در وی فضل ایام معلومات
و حج اکبر و ایام معدودات جمع است شرط سوم رعایت سر است
در وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت سر در ایصال صدقه
حصاریست از آفت ریا و سمعه و دلیل است بر اخلاص معطی و سلامت

بمحل قبول و خیرات که افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر رسول
علیه السلام فرموده که ان العبد لیعمل عملا فی السر فیکتب الله له سرا فان
اظهر نقل من السر و کتب فی العلانیة فان یحدث بها نقل من السر و العلانیة
و کتب ریا و فرموده که بدرستی که بنده کار خیر میکند و انرا پنهان میدارد
حق جل و علا از او در دیوان سر یعنی در محل قبول ثبت میفرماید پس اگر اشکارا
کند نوعی از علامات آن عمل از دیوان محل قبول است نقل کند و در دیوان
اشکارا که دیوان خطر مشیت است ثبت شود پس چون معطی بدان حکایت
کند که من چنین کرده ام از دیوان سر و علانیه محو گردد و در دیوان ریا ثبت
شود و در خبر مشهور است که هفت کس در روز قیامت در سایه لطف حق
باشند یکی از ان هفت کسی بود که در دنیا صدقه چنان نهان داده باشد که
آنچه بدست راست میدهد دست چپ از ان خبر نباشد و جمعی از اکابر
تابعین صدقه در صره بستندی و بر ره گذر مستحق انداختندی تا مستحق هم معطی را
نداند و بعضی از ریا ایمن بوده اند بوکیل تسلیم نموده اند و از مواجهه
مستحق می اند و خشد از آفت منت احتراز کرده اند و آن قوم که بر ره گذر
مستحق می انداختند از آفت تکبر ترسیده اند و چون دانسته اند که مقصود از زکوة

زکوة و صدقه ازالت مرض بخل است و اظهار آن موجب ریا و بخل و ریا
دو صفت مهلکه اند که در آخرت سبب عذاب خواهند بود و باخبار
نبوی معلوم گشته است که صفت بخل در گور بصورت عقرب ظاهر خواهد شد
و صفت ریا بصورت مار و الم زخم مار سخت تر از الم زخم عقرب است
لاجرم بجهت ازالت این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغه کرده اند
شرط چهارم اظهار است بجهت اقتدا و رغبت عامه و این وظیفه اقویا
و اکابر دین است که نفس اماره را سالها در بوته ریاضت گداخته
باشند و آینه دل را از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود
و عدم خلق نزد ایشان مساوی گشته و از آفات عوارض
عجب و ریا رسته حق جل و علا وجود ایشان را بمقتدایی در میان خلق
ظاهر گردانیده و در اظهار خیرات و مبرات این طایفه بواسطه
ترغیب خلق و اقتدای عامه باعمال ایشان اجر اعمال ایشان
مضاعف می گردد که من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل
بها و اگر مستحق از ان جمله بود که از اظهار معطی خجالت می یابد اخفا
بهر حال واجب بود شرط پنجم احتراز از منت و ایذا قال الله تعالی

لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی حضرت صمدیت می فرماید که ای آن
کسانی که ایمان آورده آید صدقهای خود را بمنت و ایذا باطل
مگردانید در حقیقت منت و ایذا اعطا را اختلافست بعضی گفته اند منت آنست
که معطی مستحق را خدمت فرماید بسبب عطا و ایذا آنست که مستحق را
عیب کند و از وی عار دارد بسبب درویشی و بعضی گفته اند که منت
آنست که با مستحق سخن درشت گوید و بعضی گفته اند که منت آنست
که در خاطر آرد که با وی نیکی کرده است و ایذا آنست که بزبان آنرا
حکایت کند و این اصح اقوالست و این جمله عکس واجبست چه وظیفه
معطی آنست که از مستحق منت قبول کند از دو وجه اول آنکه مستحق
بسبب اخذ ذمت معطی را از خطر گرفتاری منع خلاص میکند دوم آنکه
رسول علیه السلام فرموده که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل
فرموده که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق رسد در قبضه قبول حق تعالی افتد
پس مستحق آنرا بنیابت حق قبول میکند پس چون مستحق نایب حق است
در قبول صدقه و برای ذمت معطی از خطر مواخذه دینی لازم آید همچنین
معطی بمنت داشتن سزاوارتر سوم آنکه حق جل و علا میفرماید

بر وی نیکی کند و ایذا آنست که

که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد شماست همه فانی و نابود
خواهد شد و آنچه بواسطه احسان و خیرات در خزانه کرم ما می نهند باقی
خواهد بود و بحقیقت مستحق وکیل مشفق است که بوکالت حق اموال معطی که
برده که در سبیل فناست از راه شفقت قبض میکند و در خزانه حفظ پروردگاری
ودیعت می نهد تا روز درماندگی فریادرس معطی گردد پس منت گذاشتن
او بمنت نهادن بر معطی سزاوارتر است و بجهت این معانی جماعتی
از صلحای سلف رحمهم الله زکوة را بر دست نهادندی و با تواضع
و نیاز پیش مستحق عرضه کردندی تا در اخذ دست مستحق بلندتر از دست
معطی بود و عمر و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق دعا کردی ایشان
نیز مستحق را دعا کردندی و با خذ و قبول صدقه از فقیر منت داشتندی
شرط ششم استصغار عطاست زیرا که از استعظام آن در نفس
عجب متولد میگردد که آن محبط اعمال است و از جمله صفات مهلکات است
و علمای دین گفته اند که طاعت را خاصیتی است که چندانکه آنرا خرد
داری بزرگ شود و معصیت را خاصیتی است چندانکه آنرا بزرگ
دانی خرد شود و حق صاحب مال آنست که داده را واجب خود را

مقصر اند از سه وجه وجه اول آنکه دو این خانه و مسکن و مال همه بر ممر سیل
حوادث و فناست و خداوند عز شانه او را خانه باقی محکم تعیین کرده است
و فرموده که هر چه دارد بدان خانه فرستد و انجا ذخیره کند تا از خطر حوادث
و فنا ایمن گردد و در وقت انتقال ابد الاباد بثمره آن در نعیم و روح و راحت
بود و او از جهل یکی پیش نمی فرستد هر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و بی شک
در شرط حقوق مقصر بود وجه دوم آنکه بحکم اخبار آنچه معطی یکی فانی را بحق مستحق
که وکیل حق است تسلیم میکند و در عوض آن از حضرت صمدیت منفعت باقی
چشم میدارد اگر معطی بعقد این معامله ایمان درست داشتی بایستی که این
معامله غنیمت شمردی و هر چه داردی صرف این عقد کردی چون از دوست
یخ و از جهل یکی پیش در چنین معامله صرف میکند باید که تقصیر خود در اتمام
و استعظام آن روا ندارد وجه سوم آنکه هر چه در عالم است
از مال و نعمت همه بحقیقت ملک حق است و هیچکس را باستقلال ملک
نیست و هر چه در دست بنده کانست همه بر وجه عاریت و امانت
پس حضرت خداوندی مستغنا از گدا کلا حق اند بعطی می فرستد و طلب
امانت میکند و معطی در اداء امانت از دوست و یخ پیش تسلیم بحق که

وکیل حقست نمی کند پس باید که شرمندگی و خجالت و تقصیر از فعل خود
در خود دنیابد و اگر نیابد از انست که بحقیقت امر جاهل است شرط
منفقتم اخراج احب و اجود و اطیب است و در حدیث نبوی آمده است
که ان الله طیب لا یقبل الا طیبا رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا
پاکست قبول نمی کند مگر آنچه پاک باشد از عیب و شبهه و ریا و حق جل و علا
میفرماید که انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی از آن چیزهای پاکیزه که شما
از او دوست میدارند در راه رضای ما از آن صرف کنید و قال الله
تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی
تقصد آنچه فروترین مالهای شماست در راه رضای ما صرف کردن روا
مدارید و حال آنکه اگر از بشما دهند انرا کاره باشید و علامت محبت
ایمان محبت حقست و نشان محبت حق آنست که حق نزد مومن از همه
عزیز تر باشد چنانکه رسول علیه السلام فرمود که لا یومن احدکم حتی یکون
الله و رسوله احب الیه مما سواهما فرمود که ایمان هیچکس کامل نبود تا آنکه
خدای و رسول خدای را از همه دوست تر دارد و علامت این معنی آنست
که در وقت صدقه آنچه بهتر و عزیزتر باشد در راه خدای صرف کند و در صحت

منافقان میفرماید اتجعلون لله ما یکرهون فرمود که صفت منافقان آنست
که در وقت صدقه آنچه فروترین مالهای ایشانست انرا در راه حق صدقه کنند
ای عزیز اگر کسی شخصی را مهمانی میکند آنچه بهترین طعامهاست در خانه از پیش
مهمان می آرد و شرم میدارد که آنچه فروتر و بازبس مانده ترست پیش آرد
وچون صدقه میدهد آنچه فروتر و بازبس مانده تر مالست انرا بمستحق میدهد
که وکیل و نایب حقست و از حق شرم نمیدارد چه گویی ایمان این چنین
کسی که از مخلوقی شرم دارد و از خالق مخلوقات شرم ندارد و قدر مخلوقی نزد
او از قدر خالق بیشتر بود این چنین ایمان در آخرت هیچ دستگیر نبود و قال الله تعالی
ومن الناس من یقول امنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین شرط ششم
طلب استحقاق از اتقیا و برمعطی واجب است که در وقت
ادای زکوة جمعی از مستحقان طلب کند که به پنج صفت موصوف باشند اول
تقوی دوم علم سوم عفت چهارم ضرورت پنجم قرابت صفت
اول تقوی است معطی باید که حق الله را بمستحقی تسلیم کند که پرهیزکار بود و تارک
صلوة نباشد و از مباشرت بدعت و مناهی محترز بود زیرا که مقصود
از وجوب زکوة سد فاقه ارباب قلوب و تحصیل فراغت اهل عبادات است

که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع طاعات از اذکار و اوراد مصروف
داشته اند و ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادات کرده باشند و در
اسباب کسب و تجارت و اختلاط بر خود بسته رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله پس حکمت ذات تعالی آن اقتضا کرد که جمعیت
فراغت بال و جمع همت این قوم بر ذمت ارباب اموال اهل
دنیا زکوة را واجب گردانند تا بهره از حق الله بدین جماعت رسانند تا همه
ایشان از برای پریشانی فاقه محفوظ مانند و بجمع همت و فراغت خاطر بحق
مشغول گردند و اصحاب زکوة در عبادات این قوم شریک گردند
و آثار شارکت طاعات و عبادات آن مقبولان سبب نجات
این قوم گردد و ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که اطعموا
طعامکم الاتقیاء یعنی طعام خود پرهیزکاران دهید زیرا که طعام دادن
قوت دادن است و هر که شخصی را طعامی دهد چندانکه قوة آن طعام
در بدن اوست هر عملی که از آن شخص صادر میشود از طاعت و معصیت
این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن شریکست زیرا که طعام دهنده
معاون او شده است بقوة طعام و در اخبار آمده است که موسی

علیه السلام از دنیای ایچ نداشتی و بنی اسرائیل بنوبت هر روز یکی ویرا
طعام دادی روزی موسی علیه السلام ازین حال ملول گشت گفت الهی هذه
الذلة أذللتني بين عبادك يغديني هذا يوما ويعشيني هذا الليلة فاوحى
الیه یا ابن عمران هكذا افعل باوليائي اتوّق ارزاقهم على ايدي البطالين
ليوجروا فيهم موسى علیه السلام گفت الهی این چه خواریست که مرا خوار
گردانیدی در میان بندگان خود این یکی مرا چاشتی میدهد وان دیگر
مرا شامی میدهد حق تعالی وحی فرمود که ای پسر عمران ما با دوستان خود همچنین
میکنیم سنت ما چنان رفته است که روزی دوستان خود بر دست بطالان
و غافلان اهل دنیا پراگنده میگردانیم تا آن بطالان تیره روزگار بسبب
رسانیدن روزی دوستان ما بسعادت ابدی مشرف گردند صفت دوم
علمست اگر این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد بی شک ثواب
صدقه مضاعف گردد و مراد ازین علم علم توحیدست و معرفت
حقایق آداب وصول بنده است بجناب قرب حضرت صمدیت نه
علوم رسمی از مجادلات و خصومات که متوسمان روزگار را از اهل نام
کرده اند و تحصیل آن را ماده حرص و حسد و کبر و عجب گردانیده و علامت

توحید موحد آنست که در وقت اخذ عطا مشاهده الطاف و عنایت حق
در تسلط داعیه خیر بر باطن رساننده، سرّ او را چنان مستغرق گرداند که اسباب
و وسایط را فراموش کند و زبان وقت او همه بحمد و ثنای حق گویا
گردد باز چون تلاطم امواج حکمت سرّ او را از لجه دریای وحدت
بساحل صحو و تمیز اندازد وجود وسایط را معتبر باید متقاضی مجازات
زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است مشغول گرداند روایتست
که رسول علیه السلام از وجه صدقه چیزی بنزدیک فقرا اهل صفه فرستاد
وان رساننده را فرمود که در حالت رسانیدن هرچه آن درویش
بگوید یاد گیر چون آن درویش عطا، رسول علیه السلام بدید قبول کرد
و گفت الحمد لله الذي لا ينسى من ذكره ولا يضيع من شكره اللهم انك لا تنسني
فاجعلني ممن لا ينساك یعنی حمد و ثنا آن خداوندی را که فراموش نمیکند
آنرا که بیاد او مشغولست و ضایع نمی گرداند آنرا که بشکر نعمت او
قیام می نماید خدایا تو فراموش نمی کنی مرا بس مرا از آن بندگان مخلص گردان
که ترا فراموش نمیکنند آن شخص بیامد و رسول علیه السلام را از آن
خبر کرد رسول علیه السلام شاد گشت و گفت دانستم که او این سخن خواهد

گفت و این اشارتست بفتح روح نبوی و سر قلب مصطفوی باطلاع
بر حال موحدی از اولیای امت که بتصفیهٔ سر از رؤیت شرک وسایط مبرا
گشته است و التفات او از ما سوی الله منقطع شده و عقد توحید او از
کدورت شرک و شوایب شک صفا یافته و روح مقدس او بولادت
حقیقی از مادر طبیعت زاده و از مضایق ظلمات آثار حوادث رسته و بروح
ریاض انس پیوسته و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء صفت سوم عفت
است و عفیف کسی را گویند که حال خود از نظر جاهلان پوشیده دارد
و مرتقاضی را بر حال خود اطلاع ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقه خود شکایت
نکند و پردهٔ تجمل از روی مروت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت
از حال این قوم خبر میفرماید که للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس
الحافا میفرماید که زکوتی که بر ذمه توانگران واجب گردانیده ایم حق درویشانی
است که ایشان نفسهای خود را بجهت طاعت حق محبوس گردانیده
اند و بجهت حظ نفس بدر هر خسیس نمی روند و آب روی خود پیش
هر نااهل نمی ریزند و چنان فقر و احتیاج خود پوشیده می دارند که نادانان

جاهل ایشان را توانگر تصور میکنند یک درم در حق این طایفه صرف کردن
فاضلتر از آنکه صد هزار درم بگدایان بی دیانت صدقه کنند صفت
چهارم اهل اضطرارند که بواسطهٔ تصاریف روزگار و صولت امراض
و اسقام و کثرت عیال و عدم قدرت بر اسباب و ضیق معیشت مضطرب
گشته اند بر حاکم و ارباب اموال واجبست که هر سال مقدار حاجت
از حق الله بدیشان رسانند و در خبرست که کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یعطی العطاء علی قدر العیال یعنی رسول علیه السلام هر کرا از وجه
زکوة چیزی دادی بر قدر عیال و مؤنت او دادی صفت پنجم قرابت
معطی باید که در وقت ادای زکوة اقرب و احق را رعایت کند چه اگر ذو قرابت
یا در همسایگی او مستحق باشد که بدین صفات موصوف باشد وی را بر دیگران
تقدیم کند زیرا که درین معنی بسبب صله رحم و اداء حقوق جوار ثواب
صدقه مضاعف میگردد و اگر معطی بمساعدت سعادت دینی تحقیق
باید که این صفات مذکوره در وی جمع بود هر چه بدو تسلیم کند آن غنیمت
بی نهایت و ذخیرهٔ بی غایت است که در دار آخرت وسیلت ملک
ابدی و دولت و پادشاهی سرمدی او خواهد شد به برکات همم ارباب قلوب

و اهل صلاح را در تحصیل سعادت دنیوی و اخروی اثری عظیم است نقلست
که در زمان شیخ جنید قدس سره عزیزی بود که صدقه بغیر از اهل تصوف و کسانی که
بتقوی و صلاح معروف بودند بکسی دیگر ندادی ازو پرسیدند که
سبب چیست که این طایفه را باحسان مخصوص میکردانی و دیگرانرا
محروم می مانی گفت این قوم اند که بجز حق هیچ مقصود ندارند و همت
خود را بغیر از رضای حق مصروف نمی کردانند و بسبب فاقه خاطرهای
ایشان پریشان می کردد پس خاطر یکی از ایشان بسد فاقه جمع کردانیدن
تا بحق مشغول کردد فاضلتر از آنکه هزار دینار بدیگران صدقه دهند
این سخن بشیخ رسانیدند عجب داشت و گفت این سخن ولی از اولیای
حق است قسم سیوم از اقسام ادا عبودیت از باب دوم در آداب
و حقایق صوم و ذکر احادیثی که متعلق است بمعانی و اسرار آن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دخل
رمضان فتحت ابواب الجنة و غلقت ابواب النار و صفدت
مردة الشیاطین ابو هریرة روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که چون ماه رمضان در آید درهای بهشت کشاده شود و درهای دوزخ

بسته شود و تمردهای دیوان قید کرده شود ای عزیز هر کسی امید اینست
و میدانی که محل جولان و تردد شیاطین است در وجود آدمی شهوات است
و قوت شهوات شکسته نمی شود مگر بصولت کرسنکی و مجاری میدان شیاطین
مسدود نمی کردد مگر بریاضت صوم پس تا طالب سعادت دینی میدان
صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات ربانی است از ظلمات وساوس
شیطانی و نجاسات شهوات نفسانی بتصقیل طهارت جوع و سهر دیگر
پاک و صافی نکرداند قابل تجلی اسرار جناب حضرت صمدیت نکردد و از آنکه
حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لولا ان الشیاطین یحومون علی
قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء اشارت بدین معنیست
یعنی اگر نه آن بودی که دیوان گمراه کننده مستولی کشته اند بر دلهای
فرزندان بنی آدم اسرار ملکوت سما را مشاهده کردندی و خاصیت
روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادت اند بر
بنده می بندد و افعی نفس اماره را که دشمن دین است بمضرب جوع
و عطش سرکرفته می دارد و قوای غضبی و شهوانی را که غولان نورد اخری
عقل اند بقوت ریاضت مقهور می کرداند و آینه دل بواسطه صفای

مجاهد مستعد قبول واردات غیبی میگردد و بدین جهت است
که حق جل وعلا این رکن را از جمیع ارکان اسلام بشرف اختصاص
مخصوص گردانید و بر وفای حقوق ان ثواب بی نهایت وعده فرمود
چنانکه در اخبار قدسی وارد است عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة
ضعف الا الصیام فانه لی وانا اجزی به حق جل وعلا می فرماید که هر نیکی
از بندهٔ ما صادر می شود یکی را ده عوض خواهیم داد و بعضی را حسب
نیت واخلاص در اصابت محل استحقاق یکی را هفتصد عوض خواهیم داد
مگر روزه را که خاصه حضرت ماست و جزای منتهای روزه دار را دیدار
ما منتهای خود خواهیم فرمود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لخلوف
فم الصیام اطیب عند الله من ریح المسک فرمود که هر آینه بوی دهان
روزه دار نزد حضرت صمدیت خوش بوی تر از بوی مشک است
ای عزیز بدانکه حق جل وعلا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان
تعبیه فرموده است یک نوع را ادراک صوری خوانند چون قوة سمع و بصر و شم
و ذوق و لمس و این نوع ادراک ثمرهٔ لطایف عناصر است نوع دوم ادراک

معنویست چون قوای قلبی و عقلی و سری و روحی و خفی و ان نتیجهٔ اثار
حقایق قدرت قادرست و هر قوتی را ازین قوی بحسب خاصیت وجود
او از مشاهدهٔ مدرکات خود لذتی والمی است و در حدیث نبوی وارد است
که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا کما یغمس احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی
نسبت عالم صوری با سعت عالم معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت
در دریا زند پس ببیند که از ان دریا چه مقدار آب با انگشت او بر می آید
پس چنانکه مضیق عالم صوری را با سعت عالم معنوی نسبتی نیست
همچنان آثار لذات و آلام مدرکات این عالم را با آثار لذات و آلام
ان عالم هیچ نسبت نیست و لذة والم قوة باصره بحسب مشاهدهٔ کمال
حسن و قبح صور و الوان است و لذة والم قوة سامعه بحسب حسن
و قبح اصوات است و لذة والم قوة شامه بحسب خوشی و ناخوشی روایح و لذات
والام قوی معنویه را همچنین میدان با اضعاف آثار ان و چون قلب و سر
و روح که قوی معنوی اند هر یک سری اند از اسرار ذات متعالیه جلت
عظمته پس هرچه از مدرکات متعلقهٔ آن مقبول آن حضرت آمد شهود آن سبب لذت
قوی گشت و هرچه مردود حضرت صمدیت گشت سبب الم و عذاب

ایشان آمد و چون صفات صایم در تو بمجاهده تصفیهٔ صوم مصفّی میگردد
و تنزه انقطاع از لوث لذات تر سایره از خبایث شهوات معرّی میگرداند
و آتش امساک کدورت عود وجود مؤمن را در مجمر ریاضت می سوزد
و فوایح عطر تخلقوا باخلاق الله که سرّ مراد حضرت موجدیت است از ایجاد
موجودات بجناب عزّ کبریایی واصل میگردد و خلاصهٔ این جمله چنانچه بفهم کس رسید
آنست که بدانند که آثار طاعات اعطریت که رایحهٔ آن عطر مرغوب
ملایکه کرام است و هرچه مرغوب مقربانست مقبول آن حضرتست و آثار
معاصی را نتنی است که از رایحهٔ کندهٔ آن وجود ملایکه متنفر میگردد و چون طاعات
که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی تر فوایح عطران بطبقهٔ اعلی از ملایک
متقرب که حاجبان حضرت جلال اند نزدیک تر و چون هیچ نوع از عبادات
در تنویر و تصفیهٔ باطن عابد آن اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت
آیینهٔ قلب عابد را از زنگار شهوات جلا می دهد و سرّ او را از رؤیت
وسایط و تکالیف اسباب باز می رهاند و اتصاف او بصفت
صمدیت حقیقت صایم را ببساط قرب و مقعد صدق میرساند پس
بحقیقت بتصفیق همت استعداد صایم که عبارت از آن بوی دهن او است

بحضرت صمدیت بهتر از بوی مشک باشد و بدین سبب است که
حضرت پروردگاری جمال حقیقت صایم را در معرض مباهات
بر ملایکه عالم علوی جلوه میفرماید عن انس بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یباهی الملائکة
بالشاب العابد و فی روایة یقول الله یا ملائکتی انظروا الی عبدی ابتلیته
فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات فترک شهوته وطعامه
وشرابه ولذته من اجلی انس روایت کرد که رسول فرمود علیه السلام
که حق جل و علا مباهات میکند با ملایکه بجوانی که بعبادت او مشغول
باشد و در روایت دیگر حق جل و علا با ملایکه خطاب میفرماید که ای
فرشتگان من نظر کنید به بندهٔ من که او را در دنیا بخوردن و آشامیدن
مبتلا گردانیده ام و انواع شهوات بر وی مسلط کرده ام او بجهت
رضای ما ترک آرزوهای خود کرده است و خوردن و آشامیدن
و لذت نفس را گذاشته و مطیع فرمان ما گشته عن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من عبد یصوم
یوما فی سبیل الله الا باعد الله بذلک الیوم وجهه عن النار سبعین

خو بیغا ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچ بنده که یک روز برای خدای عز و جل روزه دارد مگر حق جل
و علا او را بدان یک روز هفتاد ساله راه از دوزخ دور گرداند
عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من صام رمضان ثم اتبعه بست من شوال کان کصیام الدهر ابو ایوب
انصاری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که ماه رمضان
روزه دارد و بس شش روز از شوال در پی آن بدارد همچنان بود که
همه سال روزه داشته باشد عن ابی قتاده رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم صوم یوم عاشورا یکفر السنة الماضیة و صوم یوم
عرفه یکفر السنتین الماضیة والمستقبل ابو قتاده رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که روزه روز عاشورا گناه سال گذشته
پاک میکرداند و روزه روز عرفه گناه دو سال پاک میکرداند سال گذشته
و سال آینده و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم یعرض الاعمال علی الله یوم الاثنین و یوم الخمیس فاحب
ان یعرض عملی و انا صایم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام

فرمود که عرضه کرده میشود عملهای بندگان بحضرت صمدیت در روز دوشنبه
و پنج شنبه و من دوست میدارم که آن روز که عمل من عرضه کرده
می شود روزه دار باشم و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله
حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه قول زور سخن دروغ را گویند که
قایل را بمعصیت کشد سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هر که ترک نکند سخن دروغ و غیبت و بهتان را
خدای عز و جل حاجت ندارد در روزه وی و گذاشتن طعام و شراب
وی و عن زید بن خالد الجهنی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم من فطر صایما فله مثل اجره غیر انه لا ینقص من اجر صایم شیء
زید بن خالد رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
هر که روزه داری را در وقت افطار طعام دهد او را همچنان ثواب
بود که روزه دار را بی آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود عن
انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خمس یفطرن
الصیام الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذب والنظر بالشهوة

انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج
چیز روزه را باطل میکند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر
بنامحرم و طاهر همت متقی بدین درجه نمی رسد و حکم فقیه جز در ولایت
عموم که ادنی درجات است نفوذ ندارد و این معانی و تحقیق دریابی که بدانی
که صوم را سه درجه است درجه اول عامه خلق است و درین مرتبه
صحت صوم مشروط است بنگاه داشت بطن و فرج از خوردن
و آشامیدن و شهوت راندن از وقت طلوع صبح تا غروب
آفتاب و این ادنا مراتب است و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین
مرتبه بیش نیست درجه دوم مرتبه اتقیا و صلحا و ابرار است و صحت
صوم درین مرتبه مشروط است بنگاه داشتن چشم و گوش و زبان و دست
و پای و شکم و فرج و دست و پای تابع چشم و گوش و زبانست هر که
چشم را از دیدن ناشایست و گوش را از شنیدن ناباییست و زبان را
از گفتن دروغ و غیبت باز دارد از دست و پای او هم خلاف
شرع صادر نشود و تیزترین برید شیطان زاده وجود انسان چشم است
زیرا که حواس دیگر در محل خود ساکن اند و تا خیری بدیشان نمی رسد

باستدراک آن مشغول نمی توانند ولی چشم جاسوسیست که ابتلاء او تمام
از دور و نزدیک صید میکند و بجهت این بود که رسول علیه السلام
فرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله آتاه الله
ایمانا یجد حلاوته فی قلبه فرمود که نظر کردن بنامحرم تیریست زهرآلود
از تیرهای شیطان هر که نظر از نامحرم نگاه دارد از خوف حق جل
وعلا خدا او را علمی بخشد که ثمره لذت آن در دل خود بیابد و دوم او
زبانست که آن عاصی ترین عضوهاست بر عامه خلق و نگاه
داشتن زبان از دروغ و غیبت و نمیمه و فحش و خصومت و هذیان
از آداب اهل صلاح و ارباب قلوبست روایت است
از ابن عمر رضی الله عنهما که رسول علیه السلام فرمود که من کف
لسانه ستر الله عورته و من ملک غضبه وقاه الله عذابه یعنی
هر که باز دارد زبان خود را از گفتن ناشایست و ناباییست حق جل و
علا زشتیهای او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و هر که خشم خود را
فرو خورد خدای عز و جل او را از عذاب خود ایمن کرداند عن معاذ بن
جبل رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله اخبرنی بعمل یدخلنی الجنة

ویباعدنی من النار فذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فضایل الاعمال
کلها ثم قال علیه السلام الا اذلک بملاک ذلک کله قلت بلی یا رسول الله
فاخذ بلسانه وقال کف علیک هذا قلت یا رسول الله وانا لمواخذون
بما نتکلم به فقال ثکلتک امک یا معاذ وهل یکب الناس فی النار
علی مناخرهم الا حصاید السنتهم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت از
حضرت رسالت علیه افضل الصلوات سوال کردم گفتم ای رسول
خدای مرا خبرده از عملی که بدان از آتش دوزخ خلاص یابم رسول علیه
السلام فضیلتهای اعمال را شرح فرمود از نماز و روزه و زکوة و حج و غزا
پس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کننده همه طاعتهاست و از همه
فاضلتر و بهترست گفتم بلی ای رسول خدای رسول علیه السلام انگشت
بر زبان مبارک خود نهاد و گفت این را از بسیار گفتن باز دار گفتم
ای رسول خدای ما را باز خواست خواهند کرد ازین سخنها که می گوییم
رسول علیه السلام فرمود که ای معاذ بیخ بر روی کشیده خواهند شد
مردم در آتش دوزخ مگر شومی آنچه بر زبان کسب کرده باشند
و دون آن آفت گوش است صایم باید که چنانک چشم و زبان از دیدن

و گفتن نابایست نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن بهتان و دروغ
و غیبت و بیهوده باز دارد چه هر چه گفتن آن حرام است شنیدن آن
هم حرامست و مستمع در وزر و عقوبت با قایل برابرست چنانک
رسول علیه السلام فرمود که المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم یعنی غیبت گوینده
و شنونده در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال غیبت مستمع باعث
قایل گردد بر سخن گفتن پس بحقیقت مستمع استفتاح شر کرده باشد
و بمواخذه و عقوبت او سزاوارتر از قایل بود اما درجه سوم مرتبه
مقربان و صدیقانست و صحت صوم این طایفه مشروط بنظافت
آیینه دل از غبار خواطر نفسانی و دواعی لذات جسمانی و هموم تصاریف
امور فانی و باز کشیدن عنان التفات از هر چه غیر حق است و سد
طرق شواغل بدوام مراقبه و غیبت سر محقق از رویت تفاصیل
متفرقات بملازمت آداب محاضره و اقبال بصیرت بکلیت همت
بجناب عز ذات متعالیه جلت عظمته و ملاحظه حدوث شین جمال
احوال این طایفه آمد و رویت وسایط و اسباب نقصان کمال
ایشان گشت و التفات غیر لوث وجود این قوم شد و تعلق

اگر آن خباثت سر این فریق آمد و از اینجا بود که ابویزید قدس سره
می گفت لو خطر ببالی الدنیا لتوضأت ولو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت یعنی
اگر خاطر دنیا در سر من گذر کند وضو بر خود واجب گردانم و اگر آخرت
بر دل من گذر سازد غسل بر خود واجب گردانم و در اخبار آمده است
که در زمان موسی علیه السلام پنج سال باران نبارید و خلق بسیار بقحط هلاک
شدند و موسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت باستسقا بیرون رفت
اجابت نشد و بنی اسرائیل شماتت میکردند موسی علیه السلام مناجات
کرد و گفت الهی چه حکمت است که دعا مستجاب نمی گردانی حق جل علا و
فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی را که ابدان خود را بالوث
معاصی آلوده اند و زبانها را بگندگی دروغ و غیبت نجس کرده و دستها
بناشایست کشیده و شکمها را خورش حرام گردانیده ولی را بنده ایست
که اگر من از نفس او را وسیلت دعا گردانید شما را ازین سختی فرج دهیم
گفت الهی چه نام دارد و آن بنده و صفت او چگونه است خطاب آمد که
نام او برخ است بنده سیاه است با جامه کهنه و موی ژولیده و روی
گرد آلوده موسی علیه السلام روزی در صحرا می گذشت آن شخص را دید بشناخت

پیش رفت و گفت ای بنده خدای چه نام داری گفت برخ موسی علیه
السلام گفت ترا میجوییم گفت ای کلیم خدای چه حاجت داری گفت
دعایی کن باشد که حق تعالی خلایق را ازین بلا باز رهاند گفت ای کلیم خدای
تو دور شو از میان تا من با پروردگار خود سخنی گویم موسی علیه السلام
بیک طرف بایستاد او روی سوی آسمان کرد و گفت مگر خزانه تو خالی
شده است یا بادها مخالفت تو کرده اند یا ابرها از فرمان تو بیرون
رفته اند یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت شود تعجیل کردی بعقوبت
بندگان چون ازین همه منزهی روزی بندگان بفرست در حال ابر
برآمد و باران بارید و یک روز گیاها بزانو رسید موسی علیه
السلام از غیرت متغیر شد جبرئیل نزول کرد و گفت یا موسی ان الله تعالی
یقرئک السلام و یقول نعم العبد لی هذا الا ان فیه عیب قال و ما
عیبه یا رب قال یعجبه نسیم الاسحار فیسکن الیه و من احبنی فلا یسکن
الی شیء وحی فرمود که نیک بنده است ما را این بنده ولی در وی عیب
است گفت الهی چه عیب دارد فرمود که نسیم صبح را دوست
میدارد و بادهای صبح اندکی آرام می گیرد و سلطان محبت ما در هر که

سراپرده عزت کشید هیچ چیز را در آن دل جای نماند باب سوم در بیان
اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک حاکم و پادشاه بسیرت خلفاء
الراشدین که پیشوایان سلاطین اهل اسلام و مقتدای حکام و ملوک اند
قال الله تعالی خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین از رسول
علیه السلام تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که هو ان تصل من قطعک
و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی تفسیر این آیت آنست که هر که رحمی بتو
از تو بریده شود تو از راه شفقت بدو پیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم
گرداند آنچه مقدور تو باشد ایثار او کنی و گر با تو جفا کند تو مهر و وفا پیش
آیی و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقول اول ما یوضع فی المیزان حسن الخلق و السخاء و لما خلق الله الایمان
قال اللهم قونی فقواه بحسن الخلق و السخاء و لما خلق الله عز و جل الکفر قال اللهم
قونی فقواه بالبخل و سوء الخلق ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود اول چیزی که در ترازوی اعمال بنده نهاده شود روز قیامت
حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان
گفت الهی مرا قوی گردان حق جلت عظمته ایمان را بحسن خلق و سخاوت

قوی گردانید و چون کفر را بیافرید کفر گفت خدایا مرا قوی گردان خدای عز
و جل کفر را ببخل و بدخلقی قوی گردانید و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم کرم المرء دینه و مروته عقله و حسبه خلقه ابو هریره
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که کرم مرد بر قدر دین
ویست یعنی هر چند دیانت وی بیشتر نزد حق گرامی تر و مروة هر کسی
بقدر عقل ویست هر چند عقل وی کاملتر مروة و احسان او بیشتر زیرا که
بکمال عقل میداند که هر چه بر سبیل احسان بذل میکند آن در دیوان سعادت
ابدی او ثبت میگردد و بزرگی و شرف هر کسی بقدر خلق آنکس است
هر که بعلم و حلم و تقوی و وفا و عفت آراسته تر در دلهای خلایق
مقبول تر و عن اسامة بن شریک قال شهدت الاعاریب یسألون
النبی صلی الله علیه و سلم یقولون ما خیر ما اعطی العبد قال حسن الخلق اسامة
بن شریک روایت کرد که جمعی از اعراب از رسول علیه السلام سؤال
میکردند و من حاضر بودم گفتند ای رسول خدا بهترین چیزی که بنده را
از حضرت داده شود چیست رسول علیه السلام فرمود که حسن خلق
و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

ثلث من لم یکن فیه واحدة منهن فلا یعتدّ بشیء من عمله تقوی تحجزه عن
معاصی الله عزّ وجلّ او حلم یکفّ به السفیه او خلق یعیش به فی الناس ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که سه چیز است
که هر که در وی یکی ازین سه چیز نباشد هیچ چیز از اعمال او محسوب نبود یعنی
هیچ عملی از اعمال خیر او را سود ندارد پرهیزکاری که او را از معصیت
باز دارد یا تحملی که سفه جهل حامل کرد اند یا خلقی نیک که بدان در میان
خلق زندگانی کند وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید انس
بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که خوی نیکو گناهان را می
گدازد چنانکه آفتاب برف و یخ را میگدازد وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة
وشرف المنازل وانه لضعیف فی العبادة وهم انس رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که بنده بسبب
خلق نیکو در آخرت بدرجات بزرگ میرسد و در حضرت صمدیت منزلهای
شریف می یابد اگرچه عبادت او اندک باشد وعن عکرمة بن وهب

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة الجواظ
ولا الجعظری عکرمه روایت کرد که در بهشت در نیاید بخیل و نه بدخلق
درشت گوی وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة حسن
الخلق وان الله یبغض الفاحش البذی ابو الدرداء رضی الله
عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود بدرستی که گران ترین چیزی که
در ترازوی مؤمن نهاده شود روز قیامت خلق نیکست و بدرستی که
خدای عزّ وجلّ دشمن میدارد زشت سخن بسیار گوی را وعن عایشه
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المؤمن
لیدرک بحسن خلقه درجة قایم اللیل وصایم النهار عایشه رضی الله عنها
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی که مؤمن بواسطه
خلق نیکو در می یابد درجه کسانی که شب را بعبادت حق بپای میدارند
وروز روزه میدارند وعن ابن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یکثر فی دعایه اللهم انی اسالک الصحة والعافیة وحسن
الخلق ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام در دعا بسیار گفتی

باری خدایا من از تو تن درستی و عافیت و خلق نیکو میخواهم و نقلست
که روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه غلام خود را چند نوبت آواز داد
جواب نداد علی کرم الله وجهه برخاست وی را دید که بر روی افتاده
و باز میکرد گفت آواز مرا نمی شنوی گفت بلی گفت چرا جواب ندادی
گفت دانستم که عقوبت نخواهی کرد از آن کاهلی کردم علی کرم الله
وجهه گفت برو ترا بجهت رضای حق آزاد کردم نقلست که روزی
عمر رضی الله عنه بر منبر میگفت لا تغالوا فی صداق النساء فانها لو کانت
مکرمة لکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اولی بها یعنی کابین زنان گران
میکنید که اگر آن سبب شرف و بزرگی بودی رسول علیه السلام بدان
اولیتر بودی زنی برخاست و گفت خطا و گفتی یا عمر نشنیدی که خدای
عز و جل فرموده وان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیا یعنی اگر
زنی را هزار درم مثقال زر داده باشید از آن چیزی باز مگیرید عمر
گفت سبحان الله اصابت امراة و اخطاء رجل یعنی عجب از آنکه
زنی این مسئله فهم کرد و مردی خطا کرد و نقلست که روزی عمر بن
عبد العزیز رحمه الله شخصی را بجهت امری نامشروع که کرده بود تعزیر

فرمود آن شخص عمر را دشنام داد گفت او را بگذارید گفت
ای امیر المومنین وی باستحقاق تعزیر ترا هم دشنام داد چگونه
میگذاری او را گفت من او را از برای حق میزدم چون مرا دشنام
داد غضب کردم می ترسم که اگر این ساعت او را بزنم سوای
نفس زده باشم و در اخبارست که فرزند لقمان حکیم از پدر خود
خود پرسید گفت اگر بنده را در یک نعمت تمیز کنند کدام نعمت
اولیتر که اختیار کند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد گفت دین
و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاه دارد گفت
اگر سه بود گفت دین و مال حلال و سخاوة تا بدان اسباب
سعادت محکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال
حلال و سخاوة و حیا تا بواسطه آن مال خود را در ریا و مخالفت
حق صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت
و حیا و خلق نیکو گفت اگر شش بود گفت ای فرزندم که این پنج چیز
دادند او از دوستان و برگزیدگان حق است ای عزیز بدانکه
حق جل و علا آدمی را از دو حقیقت آفریده است یکی صورت تمام

سیرت باطن صورت را خلق گویند و سیرت را اخلاق خوانند و هریک
ازین دو در حقیقت حسنی و قبحی هست چنانکه حسن صورت کامل نباشد
مگر بتناسب جمیع اعضا ظاهر از چشم و ابرو و رخساره و لب و دهان و د
و پای و قامت همچنین حسن سیرت که از احسن خلق خوانند کامل نباید مگر باعتدال
صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع
و عفت و عدل این صفات از حد افراط و تفریط زیرا که ازین صفات
هرکدام که بحد افراط یا تفریط رسد قبح و شین جمال سیرت گردد همچنانکه
طرف افراط سخاوه را اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را
امساک و تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است و نقصان حسن سیرت
است و کمال حسن سیرت در حد اعتدال است میان افراط و تفریط و در
همه صفات همچنین میدان پس حسن سیرت که از احسن خلق خوانند عبارت
از هیاتی در نفس که بواسطه آن تقرب شخص بحد اعتدال آسان گردد و جمعی
از جهال ملاحده و زنادقه از کلالت بصیرت این معنی فهم نکردند و از
غایت غباوت گمان بردند که حسن خلق آنست که صفات شهوانی
و غضبی که منشاء صفات ذمیمه و اخلاق ردیه اند از باطن منقلع گردد

و این ممکن نیست و اشتغال بدفع آنچه ازالت آن ممکن نیست تضییع
وقت است پس استرسال عنان نفس در میدان اباحت روا داشتند
و اوامر احکام و حدود شرع را پس پشت انداختند و در تیه ضلالت
گم گشتند و خلق را از پی دولتان جاهل برپی خود گمراه کردند فضلّوا و اضلّوا
لیکن نزد اهل شرع و ارباب بصیرت امکان تغییر صفات و رد آن
از مهاوی افراط و تفریط بحد اعتدال بدلایل عقلی و نقلی مبرهن گشته است
و اگر نه چنین بودی جمیع نصایح و مواعظ باطل شدی و همه سیاسات
شرعی و تادیبات نبوی عبث بودی و رسول علیه السلام میفرماید حسّنوا
اخلاقکم یعنی خلقهای خود را نیکو گردانید و قوة شهوت و غضب اگرچه از صفات
مهلکه اند اما بقاء قاعده بنیت انسانی بوجود ایشان منوط است چه اگر قوت
شهوت نباشد جذب غذا که ماده حیوة آدمیست از هیچ قوة دیگر متصور
نشود و اگر قوة غضب نباشد دفع اسباب هلاک بهیچ قوة دیگر
ممکن نگردد ولی این دو قوه را حسنی و قبحی و صلاحی و فسادی است
قبح و فساد این قوی افراط و تفریط است و حسن و صلاح ایشان حد اعتدال
است و حد اعتدال این دو صفت آنست که باداب شرع مؤدب

گردند و حرکت و سکون ایشان بموجب فرمان و رضای خداوندی باشد
و طالبان سعادت تا نخوی مامورند که این صفات را از مسلک افراط و تفریط
بدین مقام باز آرند نه بدان معنی که ماده آن بالکلی از باطن قلع کنند
و این معنی ممکن نیست و از اینجاست که حق جل و علا فرمود که والکاظمین الغیظ
و نفرمود که والقالعین والفاقدین بیان فرمود که کمال رد این صفات
بحد اعتدال قمع آن است و چنانکه در حقیقت دانه خرما و انگور قوتی تعبیه کرده اند
که ممکن است که بتدریج و ترتیب آن دانه درختی مثمر گردد و همچنین در وجود
مؤمن سری ودیعت نهاده اند که ممکن است که مؤمن بواسطه تائید و عنایت
و ملازمت ترتیب بدرجه حکمت و ولایت رسد و خلق در قبول
تاثیر تربیت و تغییر بر سه مرتبه اند مرتبه اول طفلی که هنوز حق از باطل تمیز
نکرده باشد و نیک و از بد ندانسته و آیینه دل او بغبار آرای فاسده
و ظلمات اعتقادات باطله تاریک گشته و نفس او بمتابعت شهوات
مستمر نشده دل این چنین کس بنصیحت ناصح زود متاثر گردد و ارشاد
مرشد بآسانی در باطن او رسوخ یابد مرتبه دوم آنکه نیک از بد تمیز
کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات بر کار خیر ملازمت نمی تواند کرد

و رنج طاعت نمی تواند کشید ولی بتقصیر خود معترف است و این کس
بیک درجه مشکلتر از اولست زیرا که این را اول قلع ماده فساد
از باطن می باید کرد و آنگاه تخم پس صفتی کرد که او را بر عادت و صلاح
مشغول معود گرداند مرتبه سوم شخصی که برای فاسد و اعتقادی
باطل نشو و نما یافته باشد و آن باطل را حق تصور کرده و آن بد را نیک
دانسته و باظهار شرور مباهات نموده او این کس مشکل ترین امور است
و کوه بناخن کندن و آهن سرد کوفتن بعقل نزدیکتر است از ارشاد
و اصلاح این چنین کس و در امثال عرب گفته اند که من اشد التعذیب
تادیب الذیب یعنی سخت ترین عذابی ادیب را ادب آموختن گرگ است
ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن خلق علامه صحت روح و دل است و چنانکه
هر عضوی را از اعضای آدمی صحتی و مرضی هست و علامت مرض
هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوص است بدان عضو از و متعذر
شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن همچنین
خاصیت و قوه دل معرفت و محبت حق است و نشان مرض دل
آنست که از خاصیت خود باز ماند و از قوه خود متغیر گردد و محبت

محبوبات رسمی و مألوفات صوری بر وی مستولی شود و مثال این کس
چون بیماری است که بواسطهٔ استیلای مرض از طعام و شراب متنفر شود
و بر خوردن گل و خاک که سبب هلاک است حریص گردد و هر که این معنی تحقیق
کرده اند بدانند که دلهای بیشتر خلق بدین بیماری گرفتار است الا ما شاء الله
و از آن خبر ندارند چون ایشان را این بیماری بهلاک ابدی انجامد و کشف غطا
بود و اجل حاصل شود آنجا بدانند که این بیماری بود که ایشان را بهلاک ابدی
کشید و خبر نداشتند و بعضی که ازین بیماری خبردار گشتند حاذق نیافتند و اطبای
امراض قلوب علما دین و مشایخ اهل یقین اند و چون علما و مشایخ این روزگار
از همه بیمارترند معالجهٔ دیگری چگونه کنند و چون انها که راه بران دین اند
خود راه گم کرده اند دیگری را کی براه آرند و بعضی از خسیس همتان که حوصلهٔ
ریاضت و قوت مخالفت نفس نداشتند اگرچه طبیب یافتند اما چون
طاقت تلخی دوا نداشتند از معالجت دست برداشتند بدین سبب
طبیبان دین دامن همت ازین تردامنان درچیدند و روی در نقاب
غیرت کشیدند و حقایق علوم دین از میان خلق مندرس گشت و انوار
ارشاد منطفی شد و اعلام آداب عبودیت از میان جهان بی ادب

برخواست و هوا پرستان زمانه ازین مرض فراموش کردند و انکار
این مرض معنوی روا داشتند و بر محبت مال و جاه مکالب کردند و در
طلب شهوات و لذات دین خود را بباد دادند و این طایفه که صلحا
و ابرار و ابناء روزگاراند سرمایهٔ عمر بزیر طاعات عالی که بصورت
عبادت و در حقیقت رسم دنیا و عادتست درباختند و این جمله
از علامات مرض معنویست اما علامت ظهور صحت دل آنست که داعیهٔ
معالجه بر باطن طالب سعادت غالب گردد و از سر انصاف
و شفقت در غلبهٔ علت نظر کند و مادهٔ هر علت را بضدان معالجه
کند چنانکه مرض بخل را بنذل و حرص را بقناعت و کبر را بتواضع
و غضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت و ریا را باخلاص معالجه
از رعایت حد اعتدال غافل نباشد چه همچنانچه این صفات مرض دل است
اضداد این صفات هم بیماری دل است و صحت دل در اعتدالست
میان این صفات و اضداد آن و ترجیح احد الجانبین موجب میل
دلست و میل دل حجابست از حضرت صمدیت و هر چند این میل بیشتر حجاب
محکم تر و صراط مستقیم که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدالست و صراط

جهنم بروح این صراط است و حقیقت این اعتدال از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر و هرکه در دنیا برین صراط استقامت یافت فردا بران صراط چون
برق خاطف گذرد و هرکه امروز طلب استقامت نکرد آنجا بر صراط
راه نیابد ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم در قیامت بر صراط جای
جای تشویش است و بیم قلب ردی اندود نتوانند در بازار حشر خالصی
باید که از آتش برون آید سلیم و بسبب صعوبت و دقت و حدت
این صراط در روزی هفده بار بر جهانیان فرض گردانیدند که اهدنا الصراط
المستقیم بگویند و چون هیچکس از استقامت این صراط از میلی خالی نیست
لاجرم هیچکس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست و ازین جهت حضرت
صمدیت در قرآن فرمود که و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا
ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا فرمود که هیچکس نیست که او را
در دوزخ در رود نخواهد بود بلکه همه را در دوزخ حاضر خواهیم کرد و بعد
از آن پرهیزکاران را که آینه دل را از غبار میل بغیر نگاه داشته باشند
بسعادت نجات و فلاح مشرف گردانیم و هواپرستان تیره
روزگار را در آنجا بمانیم نقلست که ابومیسره قدس سره از اکابر

تابعین بود و سی و دو سال پهلو بر زمین ننهاد و چون شب آمدی تا روز
زخود نوحه کردی و رخساره مبارکش از بسیار گریستن ریش گشته
بود روزی مادرش گفت ای فرزند ترا خوردی تا این غایت از
تو هیچ گناه در وجود نیامد و همه عمر در طاعت و ریاضت
گذاشتی و حق جل و علا بشرف اسلام و علم مشرف گردانیده است
این چنین نوحه چرا میکنی گفت ای مادر چون نوحه نکنم که حق جل و علا ما را
خبر داده است که همه بدوزخ در خواهیم رفت و نمی دانم که من از آنها
خواهم بود که از آن نجات یابند یا نی و این از آن گفت که حقیقت
استقامت بر متن صراط عدالت مقدور نوع بشریت نیست مگر بتوفیق عنایت
ربانی و تایید هدایت یزدانی فی الجمله که آینه سر خود را از خباثت
اخلاق ذمیمه پاک گردانید و خلیفه روح را بحلل صفات حمیده محلی
کرد و بحد استقامت نزدیک شد بقدر تحصیل این کمال جواز صراط بر
خود آسان کرد و امهات اوصاف کمالی که اصول احکام مکارم
اخلاق انسانیت ده است و مجموع صفات حمیده ازین ده صفت
متفرع میگردد و آن علم است و حلم و حیا و سخاوة و تقوی و شجاعت

وعدل و صبر و صدق و یقین و کمال این صفات جز ذات مطهر محمدی را
نبود و هر کس را از انبیا و اولیا و صلحا و علماء دین بقدر حصول این حقایق
بار و عنایت احمدی رابطهٔ معنوی ثابت میگردد و آن رابطه وسیلت
قربت بحضرت صمدیت می شود و هر که بحقایق کمال این صفات
متصف گردد ذات شریف او منظور نظر الهی و برگزیدهٔ عنایت ذات
نامتناهیست ملکی است در صورت بشر یگانهٔ روزگار و مقتدای
اهل عصور و اعصار است و هر که وجود خبیث او از فضایل این صفات
عاری و احکام اضداد آن در نهاد او جاری است شیطان لعین است
در کسوت انسان ظاهر شده و بمکاید اغوا و افتتان عباد و تخریب بلاد
گشته و مستحق طرد و بعد است چنانکه اول مستحق محبت و قرب است
ای عزیز نزد ارباب قلوب و اهل تحقیق حسن خلق عبارت
از ایمانست و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یک را ازین دو صفت
معیاری و محکی است و حق جل و علا محنتهای دنیوی را محک امتحان
حسن خلق محبان آن حضرت گردانیده است که ولنبلونکم حتی نعلم
المجاهدین منکم والصابرین هر که در موقع محنت و جفا بر اثبات قدم

اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بنزول روح و رضا پیش آید از مؤمنان
صادق و محبان و موحدان سابق است و خلعت حسن خلق و تشریف
بمکارم اخلاق قامت معنوی آن مقبل مقبول را لایق و جهت تعیین محک
این امتحان بود که رسول علیه السلام فرمود که المؤمن بین خمس شداید
مؤمن یحسده و منافق یبغضه و کافر یقاتله و شیطان یضله و نفس ینازعه
فرمود که مؤمن پیوسته میان پنج سختی روزگار میگذارد اول مؤمنی
که بروی حسد میکند دوم منافقی که او را دشمن میدارد سیم کافری که با او
جنگ میکند چهارم شیطانی که میخواهد که او را گمراه کند و او مخالفت او
میکند پنجم نفسی که او را هر لحظه بهوای نفسانی میکشد و او نفس را بموجب
فرمان حق باز میآرد و تحمل این سختیها وسیلت سعادت ابدی
و پادشاهی سرمدی او میگردد شیخ ابو بکر وراق قدس سره
گفتی من ارخی عنان الجوارح فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجرة
الندامات یعنی هر که عنان اعضا در دست شهوات فرو میگذارد
بحقیقت تخم درخت حسرت و ندامت در دل خود می کارد و
رسوای و گرفتاری که بر آنست در مجمع قیامت بر میدارد و

رحمة الله که از اکابر تابعین است می فرماید که من اراد شهوات الدنیا
فلیتهیأ للذل یعنی هر که شهوات دنیا می خواهد بگوی تا نفس خود را مهیا
گرداند کشیدن خواری و رسوای در دنیا و آخرت و در روایتست که چون
عزیز مصر زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام طلاق داد
هرگاه نام یوسف بر زبان راندی زلیخا هر چه حاضر داشتی بدو دادی
تا چنان محتاج شد که بر سر راه بنشستی و گدایی کردی چون یوسف علیه
السلام پادشاهی رسید او را عقد کرد و گفت ای یوسف مرا درین واقعه
تجربه عظیم افتاد گفت بگو گفت تحقیق کردم که شوی حرص و هوا پادشاهان
را به بندگی می اندازد و یمن اقبال صبر و تقوی بندگان را بپادشاهی
میرساند و تقوی اسمی است که جمیع صفات حمیده را شامل است
و متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور گردانیده باشد
و از جمیع نواهی اجتناب کرده و این چنین کس از مقربان حضرت صمدیت
است کان اکرمکم عند الله اتقیکم و از ینجاست که از عایشه رضی الله عنها
از خلق رسول علیه السلام پرسیدند گفت کان خلقه القرآن فرمود که خلق
رسول علیه السلام قرآن بود یعنی هر چه حضرت صمدیت در قرآن بدان امر

فرموده است رسول علیه السلام از اخلاق و عادت خود گردانیده
بود چنانکه ازان نمی شکیفتی و هر چه حق عز اسمه در قرآن ازان نهی
فرموده است ازان چنان بیگانه گشته بود که اثرا نمی توانست
دید و ازین جهت بود که هرگاه حضرت رسالت را علیه افضل الصلوات
اندوهی رسیدی گفتی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال ما را ازین اندوه
باز رهان و بنماز راحت ده راحت خود در بندگی حق جستی و روشنایی
چشم در نماز یافتی و امروز کسانی که خود را مسلمان میخوانند راحت
در معاصی میخوانند و روشنایی چشم در مخطورات می یابند و بزینت
زنا مباهات می کنند این مخنثی را دین محمدی نام کرده اند
و لقلقه زبان را ایمان داشته و رسوم عوام کالانعام را اسلام تصور کرده

شعر
ستر عشق از سر زبان دور است　　شرح این آیت از بیان دور است
هر خسی کی رسد باوج کمال　　طالب نام ازین نشان دور است
ای بحرص و هوا کمر بسته　　این حکایت ازان میان دور است

حضرت رسالت علیه افضل الصلوات می فرماید که اذا اراد الله
بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه فرمود که هرگاه که خدای عز و جل بنده‌ی

خواهد آن بنده را عیبهای خود بینا گرداند پس نشان سعادت بنده است
که عیبهای خود که آن نقصان دینست بینا گردد زیرا که آن عیبها را نداند
و نه بیند نفس خود را از آن نقصان پاک نتواند کرد و این چنین کسان
درین روزگار اندک باشند و بیشتر خلق بعیب خود جاهل اند و بعیب
دیگران عارف از انکه غلبهٔ رمد شهوات و غشٔ لذات دیدهٔ بصیرت
خلق را پوشیده است و موانع عالم آفات حسی و حواجز محجوبات نفسی
میان عین انصاف و رؤیت اخلاق حایل گشته و طالبان که بقدم
صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند و بصاقیل ذکر و تزکیه
آیینهٔ دل از خبایث اوصاف ردیه پاک می گردانند متفاوت اند
بعضی آنند که وجود شیخ کامل ناصح را آیینهٔ روزگار خود سازند و از
هرچه شیخ بنظر تحقیق ایشانرا منع فرماید از آن اجتناب کنند و این
نوع تصرف شیخی را شاید که باحکام شریعت عالم باشد و بآداب
طریقت عارف و بر اسرار حقیقت واقف و وجود این چنین
شیخ درین روزگار عزیز و کم یافت است و ازین سبب بیشتر طالبان
در تیهٔ غفلت و جهالت سرگشته اند و در راه مطلوب گم کرده

و از مقصود محروم مانده و جمعی که از ادراک وجود مقتدای عارف عاجز
گشتند دوستی بصیر متدین مشفق ناصح طلب کردند و او را بر نفس خود نگه بان
گردانیدند تا ملاحظهٔ نقایص افعال و احوال ایشان میکند و ایشانرا از
آفات اوصاف ذمیمه آگاه میگرداند چنانکه عمر رضی الله عنه پیوسته از حذیفه
و سلمان و ابوذر و غیر هم از عیوب صفات خود پرسیدی و گفتی رحم الله
امرأ اهدی الی عیوبی یعنی رحمت خدای بران مرد باد که عیبهای مرا بمن
هدیه آرد و این چنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس را
بی شایبهٔ غرض و حسد و مداهنه کما ینبغی ادا کنند هم کم یافت و نادرست شعر
دریغ این درد را مرهم ندیدم • امید وصل بود آن هم ندیدم •
ازان کار مرا سستست بنیاد • که عهد دوستان محکم ندیدم • و قومی
دیگر وجود عامهٔ خلق را آیینهٔ روزگار خود سازند که المؤمن مرآة
المؤمن و هر فعل و قول نامرضی که از خلق مشاهده کنند نفس خود را از
آثار خباثت آن پاک گردانند و در خبر است که از عیسی صلوات
الله علیه پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند
چگونه گفت هرچه از جهال در نظرم ناپسندیده آمد از آن اجتناب کردم

وجمعی از طالبان صادق بدین مقدار اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا را
غنیمت شمردند چه دانسته‌اند که نظر دوست عیب‌پوشد و دیده دشمن
همه در عیب‌جوئی کوشد پس ایشان دشمنان را شاهد احوال و افعال خود
گردانیدند و نقایص دین خود را از زبان اعدا باز یافتند و در ازالت
آن کوشیدند و از اهتمام بهم دینی بحقد و انتقام عداوت عدو نپرداختند
نقلست که شخصی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد سلمان گفت ای برادر
اگر در موقف قیامت ترازوی من به بدی گران گردد من بتر از آنم
که تو می‌گوئی و اگر ترازوی من به نیکی گران گردد آنکه تو بگوئی مرا هیچ زیان
نخواهد داشت و یکی ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت ما ستر الله
عنک اکثر یعنی آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده است از عیبهای من بیشتر از آنست
که تو می‌گوئی نقلست که یکی مالک دینار را گفت ای مرائی مالک
گفت پس نزه گفت در بصره هیچکس مرا نشناخت جز تو آن طایفه
نقادان نقود اقوال و صرافان معارف احوال بودند که اهتمام
امور دینی این قوم را چنان مشغول کرده بود که از دوستی اصدقا
و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند که کسی

ایشان را از عیوب ایشان آگاه گرداند و از او منت می‌داشتند و اکنون
نوبت با شال ما سوا پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن‌ترین
کسی نزد ما آنست که ما را بعیوب خود بینا گرداند و خواهد که ما را از آفات
گرفتاری آن نقصان باز رهاند و این علامت ضعف ایمانست
بلکه نشان عدم ایمانست چه در ظاهر می‌بینیم که اگر ماری یا عقربی
در جامه کسی خزیده است و آنکس از آن خبر ندارد و چون شخصی او را
او را از آن آگاه میکند آنکس از او منت میدارد و حقیقتاً اوصاف
ذمیمه و اخلاق شکیمه چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه
ماران و کژدمان معنوی‌اند که ابدالآباد این کس را در گور رنج و عذاب
خواهند کرد پس چون شخصی این کس را از آفات این صفات آگاه کند
و این کس از او منت ندارد بلکه بجفا و مخاصمت و عداوت پیش آید
از آنست که ایمان ندارد چه اگر چنانچه بمضرت مار و کژدم صوری
که آن زوال حیوة فانی است متیقن است بمضرت ماران و کژدمان
معنوی که نتیجه آن زوال حیوة ابدی و هلاک و گرفتاری سرمدیست
متیقن بودی از آن بیشتر منت داشتی و از اینجاست که حضرت صمدیت

عز شانه در حق این قوم فرموده که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة
هم غافلون جعلنا الله ممن حقق ایمانه بعمل بمقتضاه وحسن اسلامه فنال رضا
مولاه انه قریب مجیب باب سوم در حقوق والدین وزوج
و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا
قال الله تعالی وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا
حضرت صمدیت عز شانه می فرماید که خداوند بیم حکم کردیم بر شما که بندگی
کس غیر جناب کبریایی ما را بندگی کنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید عن ابی الدرداء
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الوالد اوسط ابواب
الجنة فان شئت فحافظ علی الباب او ضیع ابو درداء رضی الله عنه روایت
کرده وگفت که از رسول علیه السلام شنیدم که می گفت پدر یعنی رضای پدر
بزرگترین درهای بهشت است اگر بهشت میخواهی بر رنج محافظت نمای
واگر نخواهی انرا فروگذار وعن حکیم بن حزام رضی الله عنه قال قلت
یا رسول الله من ابر قال امک قلت ثم من قال امک قلت ثم من قال
امک قلت ثم من قال اباک حکیم ابن حزام رضی الله عنه گفت از رسول
علیه السلام پرسیدم که با که نیکی کنم گفت با مادر گفتم پس ازان با که گفت با مادر

گفتم پس ازان با که گفت با مادر گفتم پس ازان با که گفت با مادر
گفتم پس ازان با که گفت با پدر چون بدلایل شرعی حقوق قرابت رحم
متاکد است بضرورت هرچند این نسبت باختصاص نزدیکتر حقوق
متاکدتر واخص آن نسبت ولادت است لاجرم رجحان حقوق آن
از همه بیشتر آید و چون با وجود ضعف و عجز والده مشقت حمل و رضاعت
و تربیت و شفقت و محبت از جهت او بیشتر است هر آینه حقوق او
بر حق والد متضاعف بود و عن مالک ابن ربیعة قال بینا
نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل من بنی سلمة
فقال یا رسول الله هل بقی من بر ابوای شیء ابرهما به بعد وفاتهما قال
نعم الصلوة علیهما والاستغفار لهما وانفاذ عهدهما واکرام صدیقهما
مالک ابن ربیعه روایت کرد که من نزد رسول علیه السلام نشسته
بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت آمد
وسوال کرد وگفت ای رسول خدای هیچ حقی ازان مادر و پدر من
مانده است بر من بعد از انکه وفات یافته اند رسول علیه السلام
فرمود که بلی دعاء خیر برایشان و آمرزش خواستن ایشانرا و وصیت

ایشان

بجای آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم دعاء الوالدة اسرع اجابة قیل ولم ذاک یا رسول الله
قال هی ارحم من الاب ودعوة الرحم لا تسقط فرمود که دعاء مادر
زودتر مستجاب میگردد از دعای پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربان
ترست و دعای مهربان رد نمیشود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اصبح مرضیا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی الجنة ومن امسی مثل
ذلک وان کان واحدا فواحدا ومن اصبح مسخطا لابویه اصبح له بابان
مفتوحان الی النار ومن امسی مثل ذلک وان کان واحدا فواحدا فرمود که
هر که بامداد برخیزد و بر حال بود که مادر و پدر از وی خشنود باشند دو در از بهشت
بر روی وی بگشایند و اگر از مادر و پدر او یکی زنده بود یک در بگشایند و هر که
بامداد برخیزد و بر حالی باشد که مادر و پدر ناخشنود بود دو در از دوزخ بر روی او بگشایند
و اگر یکی از ایشان زنده بود یک در بگشایند وقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الجنة یوجد ریحها من مسیرة خمسمائة عام ولا یجد ریحها عاق ولا
قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را خاصیتی است که از پانصد ساله راه آن
بوی شنیده می شود و عاق هرگز آن بوی نشنود یعنی چنان از رحمت حق

دور باشد در قیامت که پانصد ساله راه به پیرامن بهشت راه نیابد و
فی الخبر ان الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام یا موسی من بر والدیه وعقنی
کتبته بارا ومن برنی وعق والدیه کتبته عاقا در اخبار است که حق جل وعلا
وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی هر که باداء حقوق مادر و پدر قیام
نماید و در اداء حقوق بندگی ما تقصیر کند ما او را از نیکوکاران نویسیم و هر که
حقوق بندگی ما بجای آرد و در حق مادر و پدر تقصیر کند ما او را از بدکاران
نویسیم وآورده اند که در قرون ماضیه در مصر عادت بودی که هر
پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی گفتندی او از سر ملک برخاست
و او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب علیه السلام بدیدن یوسف
علیه السلام آمد یوسف علیه السلام خواست که برخیزد بگذاشتند و گفتند
درین برخاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام برنخاست حق جل وعلا
بیوسف وحی فرمود که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت
پدر فروگذاشتی بعزت وجلال که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبر
برون نیاریم و ازینجاست که علما گفته اند احتساب را پنج مرتبه است
اول تعریف دوم نصیحت بوعظ سیم منع بفعل چهارم عنف و سب

پنجم ضرب و فرزند را در دو مرتبه که تعریف نصیحت است بوعظ بر مادر و پدر
احتساب جایز است و مرتبه چهارم و پنجم که دشنام و زدن است از فرزند
روا نیست اما در مرتبهٔ سیم که آن منع است بفعل علما را نظر است چه
اگر از فرزند فعلی صادر شود که آن سبب ایذای ایشان گردد چنانکه
عود و رباب و آلات مناهی ایشان را بشکنند یا خمر ایشان را بریزند
یا جامه حرام از ایشان برکشند و بخداوندش دهند یا مال غصب از خانهٔ ایشان
بیرون آرد و بمستحق رساند اگرچه ایشان بدین افعال خشمگین شوند اصح
آنست که بدین افعال فرزند عاق نشود و خشم ایشان اثری نماند زیرا
که وجوب ادای حقوق فرمان حضرت صمدیت بر حقوق ایشان مقدمست
و ازینجاست که حق جل و علا می فرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم
و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان فرموده که ای آن کسانی که
ایمان آورده اید بدوستی مگیرید مادران و پدران و برادران خود را
چون باطل را بر حق اختیار کنند و از فرمان حق گردن برتابند اما والدین را
چون مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع روا ندارند طلب رضای
ایشان افضل طاعات چنانکه حضرت رسالت فرموده که بر الوالدین افضل

من الصلوة والصوم والحج والعمرة والجهاد فی سبیل الله یعنی نیکویی
با مادر و پدر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و عمره و غزا در راه
خدای عز و جل چون ذات والدین در سببیت وجود فرزند اول مصدریست
که وجود حسی فرزند از آن مصدر بعالم محسوس صادر میگردد و اول
مظهری که ذات و صفات فرزند که اثری از آثار ذات و صفات
حضرت ربوبیت است بواسطه تربیت ایشان بظهور می پیوندد
در حالت صغر مولود که از غایت اضطرار ضعف و عجز او را از خروج هیچ
حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر و شفقت و رافت و رحمت
ایشان جابر کسر و ضعف او می شود پس وجود ایشان اول مظهریست
که آثار صفات موجدیت و ربوبیت و رافت و رحمت حضرت
صمدیت در آیینهٔ ذات ایشان بظهور می رسد و نتایج این صفات
وجود مولود را از درکهٔ نقصان بدرجهٔ کمال میرساند لاجرم حضرت صمدیت
عز شانه طاعت ایشان را قرین طاعت خود گردانید و بعد از ادای
شکر نعمت آن حضرت شکر ایشان را بر فرزند واجب گردانید که
اشکر لی و لوالدیک اما قسم دوم ازین باب در آداب نکاح

وحقوق زوجه بر زوج وحقوق زوج بر زوجه قال الله تعالی ولقد ارسلنا
رسلا من قبلک وجعلنا لهم ازواجا وذریة وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من نکح لله وانکح لله استحق ولایة الله فرمود که هر که زن خواهد
برای خدای تا دین خود را در حصار آرد ونفس خود را از ارتکاب حرام محفوظ
دارد یا دختر وخواهر خود را بمسلمانی متدین دهد برای خدای تا دین
ایشان محفوظ ماند آن کس مستحق قربت ودوستی حضرت صمدیت
گردد وقال علیه السلام من رغب عن سنتی فلیس منی والنکاح
سنتی فمن احبنی فلیستن بسنتی رسول علیه السلام فرمود که هر که از سنت
من روی گرداند از من نیست ونکاح سنت منست هر که مرا دوست
دارد گو بر سنت من ثابت باش وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اتاکم من ترضون دینه وامانته فزوجوه ان لا تفعلوا تکن فتنة فی
الارض وفساد کبیر فرمود که هر گاه که کسی که بر دین وامانت وی شمارا
اعتماد بود نزد شما آید وطلب نکاح کند او را نکاح کنید یعنی اگر این
چنین کس درویش بود از درویشی او ننگ ندارید وتقوی ودیانت
او را غنیمت شمرید واگر نکنید فتنه در زمین انگیخته باشید وفسادی بزرگ گردد

وچون امر نکاح از محاسن امور دین ومصارف جند شیاطین
وسبب ابقاء وجود انام وتکثیر سواد اسلام است بر جمیع متاهلان
اهل اسلام معرفت شرایط وحقوق واحکام ومقاصد وآداب آن
واجبست وانچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن
وعمل کردن بدان چاره نیست هفت شرطست شرط اول معاشرت
دوم سیاست سوم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم قسمت
هفتم تادیب شرط اول معاشرتست قال الله تعالی وعاشروهن بالمعروف
حق جل وعلا میفرماید که با زنان زندگانی کنید بنیکی وخلق خوش وآخرین
وصیتی که رسول علیه السلام در حالت وفات کرد این بود که الصلوة
وما ملکت ایمانکم واتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی
بر شما باد که نماز بپای دارید وبر بندگان شفقت کنید واز خدای بترسید
وحقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیران اند در دستهای
شما پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که اهل خود را بخشونت
قول وفعل ایذا نرساند بلکه بدخوئی وبیکجی وانفعال ناقصه ایشان را
بقوت حلم وصبر تحمل کند وترش روی نباشد روایتست که رسول علیه السلام

عایشه را گفت ای عایشه من رضای ترا از غضب تو میدانم عایشه گفت
از کجا میدانی رسول علیه السلام گفت هرگاه که از من راضی میگردی در
سوگند میگویی بخدای محمد و هرگاه که از من بخشم می باشی می گویی بخدای ابرهیم
عایشه بخندید و گفت تویی که دعوی میکنی که من پیغامبر خدایم رسول علیه
السلام تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت آنرا تحمل کرد پس مؤمن
باید که در معاشرت و موانست اهل آنقدر بدان حضرت کند و خود را
بحد عقول ایشان باز آرد و بملاعبه و مزاح خاطر ایشانرا خوش میگرداند
و نقلست از لقمان حکیم که گفت ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی
فاذا کان فی القوم وجد رجلا یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی
باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلس حاضر شود اثر وقار مردی بر وی
ظاهر گردد و عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام
خوش خوی ترین خلق بود با زنان خود روزی مرا گفت ای عایشه بیا تا بدویم
تا معلوم شود که بهتر می دود چون بدویدیم من از رسول پیش رفتم بعد از
مدتی باز فرمود که بیا تا بدویم چون بدویدیم رسول علیه السلام در پیش شد
فرمود که هذه بتلک یعنی برابر شدیم شرط دوم سیاست است مؤمن

در آن گفتی و در حدیث که
عایشه یکبار در خشم شد دست
بر سینه مبارک رسول علیه السلام
زد و گفت ...

غیور باید که در احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان نکند و انبساط
با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد و هیبت از دل ایشان بیفتد
و ایشانرا بگستاخی کشد هرگاه که چیزی نامشروع از ایشان بیند
در زجر و تهدید و آداب تقصیر روا ندارد و ایشانرا بقوت
سیاست و صولت حمیت مقهور و زیر دست خود گرداند و مامور
ایشان نگردد خاصه در امور دین بمشاورت ایشان کار نکند چه در
خبر است که شاوروهن وخالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان
مشاورت کنید تا دلهای ایشان بدان خوش گردد پس مخالفت
رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشان است نقلست
که عمر رضی الله عنه عزم کاری کرد ضعیفهٔ او ورا از آن کار منع کرد
عمر بانگ بر وی زد و گفت ما انت الا لعبة فی البیت ان کانت لنا
حاجة والا جلست کما انت یعنی تو آلت بازی بیش نیستی در خانه هرگاه که
حاجت باشد تو بازی کنیم اگر نه همچنان در خانه افتاده می باش
رسول علیه السلام فرمود و لا یفلح قوم تملکهم امراة یعنی هرگز نجات
نیابند آن قوم که بحکم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع مکونات مبنی علی

ومجاورت هر چیز از حد اعتدال موجب فساد و نقصانست شرط
سیم غیرت است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یغار والمؤمن
یغار وغیرة الله ان یاتی المؤمن ما حرم علیه یعنی بدرستی که خدای عز وجل
غیرت میکند ومؤمن غیرت میکند وغیرت حق جل وعلا بران کس است
که فعلی کند که آن فعل بروی حرام گردانیده است وقال علیه السلام
انی لغیور وما من امرء لا یغار الا منکوس القلب پس مراد از قلب اینجا عقل است
فرمود که من غیورم وهر مردیکه او را غیرت نباشد عقل نگونسار است
وشرط غیرت مؤمن آنست که دخول غیر محرم در حرم روا ندارد وحرم خود را
از زیارت گورستان ومساجد ومجالس وولایم ومعازی که زنان
ومردان دریک مجلس جمع شوند منع کند ومع ذلک بدگمانی درحق
ایشان از حد درنگذراند وبتجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه نکند وعیبهای
ایشان نجوید رسول علیه السلام فرمود که المراة کالضلع ان استمتعت
بها استمتعت بها وعوج وان قومتها کسرتها فرمود که زن همچو استخوان پهلو است
اگر خواهی که از وی تمتع گیری با کژی وی از وی تمتع گیر واگر خواهی که او را راست
کنی شکسته شود واشارتست بدانکه عاقل باید که از نقصان انفعال

و اقوال ایشان بقدر امکان تغافل کند وبتلطف ومدارا ونصیحت ایشان را
بحق راغب گرداند وچنانچه از گرفتاری آخرت درخلاص نفس خود می کوشد
در خلاص ایشان هم کوشش نماید وایشان را از خطرهای آن جهانی آگاه گرداند
شرط چهارم نفقه است قال الله تعالی والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا
یعنی اهل نجاة وارباب درجات آن کسانند که در نفقه حد اعتدال
رعایت کنند وچنان تنگ نگیرند که بخست وبخل انجامد وچنان اسراف
نکنند که بحد تبذیر وبطر وطغیان کشد ودر تحصیل نفقه وکسوة عیال از جمع حرام
وشبهات احتراز کنند وهرچه زیادت از کفایت بود بمستحقان ومحتاجان
ایثار کنند واگر در تحصیل نفقه وکسوة بعضی از حلال میسر گردد ودر بعضی
از شبهات مبتلا شود واز آن چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف
کند وشبهه را در وجه کسوة نهد چه هر گوشتی که از شبهات وحرام رسته
شود مستحق آتش بود شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا حق جل وعلا می فرماید که ای آن
کسانی که ایمان آورده اید چنانکه نفسهای خود را از آتش میرهانید نفس
اهل خود را هم برهانید پس بر هر مؤمنی واجبست که اهل خود را آنچه

معتقد اهل سنت است از امور دین تعلیم کند وایشانرا از عذاب گرفتاری
آخرت بترساند واز خطر تساهل بندگی وعقوبت مخالفت حق آگاه کند
واحکام طهارت وغسل ونماز وروزه وحیض ونفاس واستحاضه ایشانرا
تعلیم کند واگر درین معانی تقصیر کند عاصی وآثم باشد وآن ضعیفه را واجب
بود که بی اذن او از خانه بیرون آید واز اهل علم سوال کند شرط ششم
قسمت است واین شرط بر کسی است که او را زیادت از یک زن باشد
بروی واجب است که در محافظت ومحامت رعایت عدل کند ودر نفقه
وکسوة ومضاجعت وبیتوتت میان ایشان سویت نگاه دارد وعن
ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه وسلم اذا کان عند الرجل
امرأتان فلم یعدل بینهما جاء یوم القیمة وشقه ساقط ابو هریره روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرگاه که مردی را دو زن باشد ومیان
ایشان عدل نگاه ندارد در روز قیامت می آید ویکنیمه او افتاده باشد
ورسول علیه السلام در قسمت شب ونفقه وکسوة میان ازواج سویت
نگاه داشتی وعایشه را از همه دوستر داشتی وگفتی اللهم هذا جهدی
فیما املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک یعنی خدایا اینچه جهد من بیشتر میشود

اینست که در بودن شب ونفقه وکسوة رعایت میکنم ولی دل در قبضه
قدرت تست ومحبت دل باختیار من نیست اگر یکی را دوستر دارم مرا بدان
مگیر شرط هفتم تادیب است قال الله تعالی واللاتی تخافون نشوزهن
فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا
علیهن سبیلا حق جل وعلا میفرماید کران زنانی که زیادتی
وبزرگی منشی کنند با شما اول ایشانرا وعظ گویید ونصیحت کنند
اگر نصیحت سود ندارد از جای خواب ایشانرا دور کنید واگر آن هم
فایده نکند ایشانرا بزنید وادب کنید چنانکه اعضای ایشان چیزی
نشکند وناقص نشود وچون بطاعت وصلاح باز آیند بر ایشان زیادتی
نکنند واگر کسی بجهت مصلحت دینی ده روز یا یکماه با زوجه خود سخن نگوید
واورا مهجور کند روا باشد در خبر است که رسول علیه السلام در خانه یکی
از ازواج بود طعام آوردند رسول علیه السلام از آن طعام چیزی پیش
زینب فرستاد زینب غیرت کرد وآنرا باز فرستاد آن زن
رسول را علیه السلام گفت زینب ترا اهانت کرد بدین رد کردن
رسول علیه السلام در خشم شد وگفت شما نزد حق تعالی از آن خوارترید که مرا

اهانت تواند کرد پس یکبار همه زنان مهجور کرد و با هیچکس پس از ازواج
سخن نگفت این حقوق زوجه است بر زوج اما حقوق زوج بر زوجه بسیار است
و در حقیقت نکاح نوعی از رقیت است چه در شرع ملک دو نوع است یکی
ملک یمین است دوم ملک نکاح چنانچه طاعت سید بر بنده واجبست
طاعت زوج بر زوجه نیز واجبست و ازینجا بود که رسول علیه السلام
فرمود که لو امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها من عظم
حقه علیها یعنی اگر یکی را فرمودمی که سجده کسی کند هرآینه زن را فرمودمی تا
سجده شوی خود کردی از بزرگی حق شوی بر وی و در خبرست که شخصی سفر کرد
و زوجه خود را فرمود که تا آمدن او از خانه بالاخانه زیرین فرود نیاید
و پدر این زن در خانه زیر بود بیمار شد آن زن نزد رسول علیه السلام
کسی فرستاد و اجازت خواست که از بالاخانه بدیدن پدر فرود آید
رسول علیه السلام فرمود که فرمان شوی بجای آر پس آن شخص وفات یافت
آن زن باز اجازت خواست که فرود آید رسول علیه السلام فرمود
که فرمان شوی بجای آر پس آن شخص را دفن کردند و آن زن از خانه
بالا فرود نیامد رسول علیه السلام فرمود که ان الله قد غفر لابیها بطاعتها

لزوجها یعنی بدرستی که خدای عز و جل بیامرزید پدر او را برکه طاعت کردن
آن زن شوی خود را و از حقوق زوج بر زوجه یکی آنست که هرگاه که زوج
رغبت او باشد بهر حال که باشد منع نکند مگر در وقت حیض دوم آنکه از خانه
شوی چیزی بی اذن او بکسی ندهد سیوم آنکه روزه تطوع بی فرمان
شوی ندارد چهارم آنکه بی فرمان شوی از خانه پای بیرون ننهد پنجم آنکه
عیب شوی پیش خویشان خود نگوید ششم آنکه زیادت از حاجت
از شوی طلب نکند هفتم آنکه بشادی شوی شاد باشد و باندوه
او اندوهگین گردد هشتم آنکه بر شوی بسیار غیرت نبرد نهم آنکه
خود را پیوسته پاکیزه دارد و فعلی که شوی آنرا کاره باشد نکند دهم آنکه
بر فرزندان دعای بد نکند **قسم سیوم ازین باب در حقوق فرزند**
عن ابی هریره رضی الله عنه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله من ابر قال بر والدیک فقال لیس لی والدان
فقال بر ولدک کما ان لوالدیک علیک حقا فکذلک لولدک
علیک حق ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که شخصی پیش رسول علیه
السلام آمد و گفت ای رسول خدای نیکی با که کنم گفت با مادر و پدر خود

گفت من مادر و پدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو
حق است همچنان فرزند را بر تو حق است وعن انس ابن مالک رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للغلام یعق عنه یوم السابع
ویماط عنه الاذی واذا بلغ ست سنین أُدب فاذا بلغ سبع سنین
عزل عنه فراشه فاذا بلغ ثلث عشر سنة ضرب علی الصلوة فاذا بلغ ستة عشر
سنة زوجه ثم اخذ بیده وقال قد ادبتک وعلمتک وانکحتک اعوذ بالله
من فتنتک فی الدنیا وعذابک فی الآخرة انس ابن مالک روایت
میکند که رسول علیه السلام فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه کنند وموی او
پاک کنند چون بشش سالگی رسید او را ادب کنند چون هفت ساله شود
جای خواب وجدا کنند چون سیزده ساله شود بجهت ترک نماز او را بزنند
چون شانزده ساله شود برای او زن بخواهند پس بر دست او بگیرد و گوید
ترا ادب کردم وتعلیم کردم وتزویج کردم پناه می گیرم بخدای عز وجل
از فتنهٔ تو در دنیا واز عذاب تو در آخرت بدانکه فرزند
امانت خداست نزد مادر و پدر و مطالبهٔ حقوق این امانت در جمیع
قیامت خواهد بود وچون این امانت آیینه است که صور جمیع نقاش

وکمالات را قابل است وجوهر حقیقتا و را بهر چه میل کنند بدان
مایل گردد اگر مادر و پدر واستاد ومعلم او از اهل خیر وصلاح اند آن
در وی راسخ گردد واز دولت علم وتقوی بجهت او شود ونیکبخت
دو جهانی گردد ومادر و پدر واستاد ومعلم در ثواب او شریک باشند واگر
مادر و پدر واستاد ومعلم فاسق وغافل وجاهل باشند آثار ظلم وفسق
وغفلت وجهل ایشان در نهاد فرزند مستحکم گردد ومباشرت فسق
وظلم وفتنه وعجب وکبر طبع او شود وبدبخت دو جهانی گردد ومادر و پدر
واستاد ومعلم جمله در اثم او شریک باشند وازینجا بود که حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه یعنی هر فرزند که تولد میکند در حالت
ولادت بر آفرینش پاک است در دین ومذهب وسیرت نیک وبد
از مادر و پدر میگیرد اگر ایشان جهود اند او را جهود می گردانند واگر
مغ اند مغ می گردانند وچون مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را در حالت
صغر از آفات آب وآتش نگاه می دارند تا هلاک نشود از آتش آن
جهانی وآفات گردن تا بهلاک ابدی گرفتار نشود اولیتر واین دقات

آن باشد که فرزند را از خردی محاسن اخلاق تعلیم کنند و از مخالطت
قرناء سوء نگاه دارند و زینت دنیا او را نغز بند و تنعم را عادت
او نسازند و در اول نشات رضاعت او را بشیر زنی که نمازی و حلال
خوار باشد کنند و لقمهٔ حرام را غذای او نسازند چه هر طفل که بدن او
در خردی بشیر و لقمهٔ حرام تربیت یابد ظلمت و خباثت آن حرام طبع او
تاریک و مکدر گرداند و در حالت جوانی میل در همه شرور و معاصی باشد
و چون طفل بحد تمیز رسد باید که مراقب حال او باشند که اول انسانی
از آثار سعادت در طفل حیا است و چون در حالت تمیز طفل شرمگین باشد
این نشان سعادت را غنیمت شمرند و در تربیت او سعی نمایند
و اول صفتی از صفات ذمیمه که در طفل ظاهر می شود شره است بخوردن
باید که آداب طعام خوردن او را تعلیم کنند و بسیار خوردن در چشم
او زشت گردانید و از ذخیره کردن طعام منع کنید و بایثار فرمایید
و کودکان بسیار خور را پیش او سرزنش کنید بسیار خوردن تا آن صفت
در وی شکسته شود و از پوشیدن جامه‌های رنگین و ابریشمین منع کنند
و او را آگاه کنند که پوشش آن زنان و مخنثان است و فرزند را از صحبت کودکان

که جامه‌های رنگین پوشیدن و تنعم کردن عادت کرده باشد البته نگاه
دارند که فساد اخلاق بیشتر اطفال از اینجاست و بدین سبب بیشتر صفات
مهلکه از دروغ و نمیمه و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و مکر و غدر در
نهاد کودک رسوخ می یابد و چون بحد تعلیم رسد بجهت تعلیم قرآن
استادی طلب کنند که بصلاح و تقوی موصوف باشد و در علم مخارج
استاد بود و بعد از قرآن بتعلیم اخبار و احادیث و مواعظ و
حکایات مشایخ و صلحا و اولیا مشغول گردانند تا محبت اهل
صلاح در باطن او منغرس گردد و از خواندن غزلهائی که در آن ذکر
عشق و زلف و خال باشد منع کنند که آن تخم فساد در دل اطفال کشته
میگرداند و در اوان تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب و بازی
رخصت دهند تا عیش بر وی منغص نگردد و طبع او بر اعتدال بماند
و قوت ذکاء او باطل نشود و از دشنام دادن و فحش و لعنت
و بسیار گفتن و خیو انداختن و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پیران
و بزرگان و در ادب نشستن و برخاستن و راه رفتن تاکید کنند

و در صفت سالکی و در اترک طهارت و نماز مسامحت نکنند و آنچ بدان
محتاج است از حدود و احکام شرع بیاموزند و چون بحد بلوغ رسد او را
تنبیه کنند که طعام دوائیست چون دواهای دیگر و چنانکه هر دوائی برای
رنجی خاص است همچنین طعام دوای گرسنگی است و این دوا را برای آن
آفریده اند تا رنج ضعف گرسنگی از مرکب بدن بر دارد تا روح بقوت
مرکب بدن بار طاعت حق تواند کشید و صید معرفت و محبت حضرت
صمدیت تواند کرد و تخم سعادت ابدی در مزرعه دنیا تواند انداخت
و دنیا را باطیت بر سر بادیه قیامت نهاده و خانه ایست که از هیچ
قدری و اصلی و بقایی نیست و همه نعمت و دولت این خانه خاشاکی
بر ره گذر سیل فنا و آن جمله بباد اجل فانی و ناچیز خواهد شد و اجل آدمی
در هر ساعت ممکن است که در رسد و عاقل آنست که از دنیا توشه
آخرت بر دارد و نعمت فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را
در اول نشاه برین تربیت که گفته آمد تربیت کنند چون بحد بلوغ رسد
برکات آثار آن بر ظاهر و باطن او ظهور کند و جز با اهل صلاح

انس نگیرد و از صحبت اهل شر و فساد و متنفر شود و اگر نشود بر خلاف
این بود که گفته شد از آوان صبی با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی
و فحش و بی شرمی و مکر و حرص و شره خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر
عادت او گردد در پستی بلوغ از قبول حق بیگانه شود و وعظ و نصیحت
در دل او کار نکند و همه همت او بر فسق و شر و معاصی بود و بشقاوت
ابدی گرفتار شود اثم و وبال آن همه بدیوان مادر و پدر باز گردد
نقلست از سهل بن عبدالله تستری قدست اسراره که گفت سه ساله
بودم و خال من محمد بن سوار شبها عبادت کردی و من برخاستمی
و او را می دیدمی که چه میکند روزی مرا گفت ای سهل آن خدای را که ترا
آفریده است یاد کن گفتم چگونه یاد کنم گفت هر گاه که از خواب بیدار
شوی در شب سه بار در دل خود بگوی که خدا با منست و مرا می بیند
چنانک زبان تو حرکت نکند گفت چند شب گفتم و او را خبر کردم
گفت بعد ازین هر شب هفت بار بگوی بعد از چند روز فرمود که یازده
بار بگوی بعد از چند روز حلاوتی در دل من پیدا شد و خاطر من از صحبت
خلق متنفر شد و پیوسته جای خلوه جستمی پس مرا بمکتب فرستادند ترسیدم که

بسبب صحبت کودکان خاطر من پریشان گردد بدر را گفتم معلم را بگوی
تا هر روز یک ساعت تعلیم من کند و بگذارد چون تعلیم گرفتمی باز گشتمی
و جای خلوة بذکر مشغول شدمی چون شش ساله شدم قران یاد گرفتم و روزه
داشتمی چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد و از مادر و پدر در خواست
کردم تا مرا ببصره فرستادند از همه علما پرسیدم جواب شافی نیافتم بعبادان
رفتم و از حمزه بن عبد الله عبادانی پرسیدم جواب شافی داد مدتی در صحبت
او بماندم و آیینهٔ دل ابسخنهای او جلا میدادم و اداب طریقت از و کسب
میکردم پس بشهر خویش باز آمدم و هر سال بیک درم جو می خریدم و آس
میکردم و تا سال دیگر از ا قوت می ساختم تا بیست سال برین نوع
بسر بردم غرض آنکه کودک در اول نشاه آیینه است قابل که به صورت
که برابر او بداری عکس آن صورت در وظاهر گردد اگر در صحبت عارف
کامل محقق تربیت یابد امید بود که ولی از اولیای وقت گردد و اگر
در صحبت فاسقی جاهلی شریر تربیت یابد شیطانی مرید شود که المرء علی دین خلیله
قسم چهارم ازین باب در حقوق خادم و بنده و زیر دستان عن عایشه
رضی الله عنها قالت آخر ما اوصی به رسول الله صلی الله علیه و سلم الصلوة

و ما ملکت ایمانکم یعنی آخرین چیزی که رسول علیه السلام بان وصیت فرمود
این بود که نماز را بپای دارید و زیر دستان را نیکو دارید و قال علیه السلم
اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون واکسوهم مما تکسون ولا تکلفوهم
من العمل ما لا یطیقون فان احببتم فامسکوها و ما کرهتم فبیعوا ولا تعذبوا
خلق الله فان الله ملککم ایاهم ولو شاء لملکهم ایاکم فرمود که بترسید از خدای
عز و جل در حق آن کسانی در ملک و تصرف شما اند یعنی بندگان بخورانید
ایشان را از انچه شما می خورید و بپوشانید ایشان را از انچه شما می پوشید
و ایشان را کاری مفرمایید که طاقت آن ندارید آنچه از ایشان می خواهید
نگاه دارید و انچه از ایشان نمی خواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب
مکنید بدرستی که خدای عز و جل ایشان را ملک شما گردانیده است
و اگر خواهد شما را ملک ایشان گرداند قادر است هرچه خواهد
کرد و هرچه خواهد کند و قال علیه السلم لا یدخل الجنة خب ولا خائن
ولا سیئ الملکة رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید فریبنده
مردم بمکر و نی خیانت کننده و نی کسی که جور کند بر بندگان و زیر دستان
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و سلم

فقال یا رسول الله کم نعفوا عن الخادم فصمت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ثم قال اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة ابن عمر رضی الله عنه گفت شخصی نزد
رسول علیه السلام آمد و گفت ای رسول خدای چند بار عفو کنیم از بندگان ایشان
رسول علیه السلام خاموش گشت پس فرمود که در هر روز هفتاد بار از
عفو کنید وعن ابی مسعود الانصاری رضی الله عنه قال بینا انا اضرب غلاما
لی فسمعت صوتا من خلفی یا ابا مسعود فالتفت فاذا رسول الله صلی الله
علیه وسلم فالقیت السوط فقال والله الله اقدر علیک منک علی هذا
فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعت وجهک النار
ابو مسعود انصاری گفت من روزی بنده خود را می زدم آوازی شنیدم
از پس خود که یا ابا مسعود چون نظر کردم رسول بود علیه السلام پس
انداختم تازیانه را پس فرمود که بخدای که خدای قادر تر است بر تو از
تو بر وی گفتم ای رسول خدای من ورا آزاد کردم برای خدای فرمود
که اگر چنین نمی کردی آتش دوزخ روی ترا سیاه می گردانید تمیت نزد ا
که ابو درداء را رضی الله عنه کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابو درداء را
گفت یکسال شد که من ترا زهر دادم ده تو هیچ اثر نکرد ابو درداء گفت چرا

چنین کردی گفت خواستم که از ذل بندگی خلاص یابم گفت هر جا که خواهی برو
که ترا برای رضای خدای عز و جل آزاد کردم و نقلست که عون ابن
عبد الله را غلامی بد سیرت بود که بی ادبی بسیار کردی و هر گاه که خواجه را
خشم آمدی گفتی این غلام مانند خواجه خود است چنانچه خواجه او در خدای
عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میگردد و چون او را ملامت کردندی که
چرا این غلام را نمی فروشی گفتی من میخواهم که نفس خود را به بدخویی
غلام سرکوفته دارم فی الجمله هر کرا بنده یا جاریه است او را در موقف
عرض از حقوق ایشان خواهند پرسید و بنده را بر خواجه هفت حق است ا
اول آنکه او را در خوردن و پوشیدن با خود برابر دارد دوم آنکه او را
زیادت از قدر طاقت کار نفرماید سیم آنکه آنچه از حدود و احکام
شرع بر وی واجب است او را تعلیم کند چهارم آنکه چون در روز
وظیفه خدمت خود بجای آورده باشد بشب او را کاری دیگر نفرماید
پنجم آنکه او را بچشم حقارت نبیند ششم آنکه در وقت اداء فریضه او را
کار نفرماید چنانچه بسبب آن کار فرض قضا شود هفتم آنکه هر زلتی که
در وی نقصان دین نباشد از وی عفو کند قسم پنجم ازین باب در حقوق

صحبت واخوت وشرایط صداقت قال الله تعالی فاصبحتم بنعمته اخوانا
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
حول العرش منابر من نور علیها قوم من نور لباسهم نور ووجوههم نور
لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا
قال هم المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله ابو هریره
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که برگرد عرش منبرهاست
از نور روز قیامت بران منبرها قومی باشند از نور وجامهای ایشان از نور
وروهای ایشان از نور وایشان پیغامبران نباشند وشهیدان نباشند
ولی پیغامبران وشهیدان بر مرتبهٔ ایشان رشک برند گفتند ای رسول خدای
صفت کن ایشان آن کسانند که با صلحا واتقیا دوستی کنند برای خدای
وبا ایشان نشینند برای خدای وایشان را زیارت کنند برای خدای
وقال علیه السلام من اراد الله به خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره
وان ذکر اعانه رسول علیه السلام فرمود که هر کرا خدای عز وجل بدو
نیک خواسته باشد او را دوستی صالح روزی کرداند تا هر گاه که
او کاری از کارهای دین فراموش کند یادش دهد وچون کند او را

دران یاد یاری دهد تا کار دین او را آراسته کرداند وفی الاخبار ان الله
تعالی اوحی الی داود علیه السلام فقال یا داود ما لی اراک منتبذا
وحدانا قال الهی قلیت الخلق من اجلک فقال یا داود کن یقظانا
وارتد لنفسک اخوانا فکل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا تصحبه فانه لک
عدو یقسی قلبک ویباعدک منی در اخبار است که حق جل وعلا وحی
فرمود بداود علیه السلام که ای داود چونست که ما ترا می بینیم در
گوشهٔ تنها افتاده با کسی نمی آمیزی گفت الهی خلق را دشمن گرفتم از برای
رضای تو خطاب رسید که ای داود هشیار باش واز برای خلاص
نفس خود در روز درماندگی برادران دینی ودوستان حقیقی کسب کن وهر
دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند با او صحبت مدار که آن کس
دشمن تو است وصحبت او دل ترا سیاه وسخت می گرداند وترا
از رحمت ما دوری اندازد واوحی الله الی عیسی علیه السلام یا عیسی
لو انک عبدتنی عبادة اهل السموات والارض ولم یکن فیه حب
فی الله وبغض فی الله ما اغنی عنک من ذلک شیا یعنی حق جل وعلا
وحی فرمود بعیسی علیه السلام که ای عیسی اگر تو حضرت ما را چندان

بندگی کنی که اهل آسمانها و زمینها در آن همه دوستی صالحی برای رضای
ما و دشمنی فاسقی با بتدعی برای رضای ما نباشد آن همه ترا هیچ سود
ندارد و قال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه علیکم بالاخوان فانهم عدة
فی الدنیا والآخرة الا تسمع الی قول اهل النار فما لنا من شفیع ولا صدیق
حمیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود بر شما باد که برادران دینی
کسب کنند که ایشان یاری دهند در دنیا و فریاد رس در آخرت
نمی بینند که حق جل و علا از حال دوزخیان حکایت میکند که چون ایشان
ببینند که چون شما از عذاب خلاص نمی یابید و در گرفتاری ابدی
مانده آید ایشان جواب گویند از آن که در دنیا دوستی صالح و برادری
دینی کسب نکردیم که امروز شفاعت ما کند و ما را ازین عذاب
خلاص دهد نقلست که هارون الرشید پیش از خلافت پیوسته با صلحا
و ارباب صلاح صحبت داشتی و خدمت اهل علم کردی و با سفیان ثوری
عقد مواخات بسته بود چون موسی بن محمد الهادی وفات یافت او را
بخلافت بنشاندند جمیع علما و مشایخ عراق بتهنیت خلافت آمدند
مگر سفیان روزی هارون مکتوبی نوشت و مضمون آن این بود که برادر

سفیان معلوم کند که ما را هرگز رغبت ملک خلافت نبود ولی حق
جل و علا بی سعی و اختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود
و ما میخواهیم که بادای حقوق این معنی قیام نماییم و این بی معاونت
علماء دین میسر نمی شود باید که برادر حق برادری رعایت کند و درین
کار خیر مدد ما کند سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو
بشرطی بسته بودیم که سوا را معبود خود نسازی و جیفه دنیا را قبله خود
نگردانی و خدمت شیطان ترا بر طاعت حق نگزینی چون این شرایط را
ضایع کردی ما هم قطع برادری کردیم و در دنیا و آخرت از تو بیزار
گشتیم باید که پیش این ما را یاد نکنی و نام ما بر زبان نرانی چون هارون
این خواند بگریست چون شب در آمد جامه کهنه پوشید و بر در خانه سفیان
رفت و نشست تا بوقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون
آمد برخاست و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت من از تو
بیزارم هارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن آسانست
زیرا که ترا از دنیا گزیر هست ولی مرا از تو بیزار شدن هیچ وجه
ممکن نیست زیرا که مرا از آخرت گزیر نیست داور ده اند که ملک

صالحی که از صلحای پادشاهان شام بود شبها با یک غلام بیرون آمدی
و در مساجد و مقابر و مزارها گشتی و از احوال هر کس تفحص کردی شبی
در سرمای زمستان می گشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی سرما
می لرزید و می گفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت ترا
سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تخم تجبر و تکبر
گردانیده و از احوال ضعیفان غافل شده بهشت راه دهی بعزت
و جلال تو که من قدم در بهشت ننهم ملک صالح جامه با یک بدره زر بخشش
درویش نهاد و بگریست و گفت شنیده ام که رسول علیه السلام
فرموده است که پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشان را در دنیا
قوتی و پوششی نباشد و ایشان بدان از حق راضی باشند و امروز که
نوبت پادشاهی ماست من در صلح آمده ام فردا که نوبت پادشاهی
شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشای و سایهٔ همای حمایت از حال ما باز
مگیر و فیض فضل شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز چون شرف
رتبت اخوة و صحبت دانستی بدانکه نه هر که خود را برادر تو خواند
برادر دین را شاید و در خلعت حب فی الله بر قامت هر مصاحب راست

آید ابرار سایهٔ همای المتحابون فی ظلی بر خود دیده محقق متنوع نیند و غفار
مواصلت معنوی بر جیفهٔ هر فاسق و جاهل نشوند و ازین سبب اکابر
دین گفته اند که عاقل باید که با پنج کس صحبت ندارد اول احمق
جاهل دوم بدخوی متکبر سیوم فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم حریص
بخیل فرق میان جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که راه
بمقصود ندانند و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود تصور کند
پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز از حق دورتر افتد و ازین سبب
بود که شیخ حسن بصری قدس سره می فرمود که مقاطعة الاحمق
قربان الی الله یعنی بریدن از احمق پیوستن است بحق و سفیان
ثوری رحمه الله علیه فرمود که النظر الی وجه الاحمق خطیئة یعنی نظر کردن
بروی احمق گناهست اما بدخلق در باب سابق ذکر کرده شد که
حقیقت خلق نیک حسن سیرتست و بدخلق کسی را گویند که صفات
ذمیمه بروی غالب بود و این چنین کس هر گاه که خواهد که تدبیر امری
از امور دین کند چون صفتی از صفات ذمیمه بروی غلبه کند ظلمت
اثر آن صفت دیدهٔ عقل او را تاریک گرداند و از مقصود محروم ماند

و اما صحبت فاسق مصر اعتماد را نشاید و آخر بفضیحت کشد چه هر که از
حق ترسد بر مخالفت اصرار ننماید و اگر از حق نترسد در دین و دنیا
صحبت را نشاید اما صحبت مبتدع را خطر سرایت بدعت است که
یحشر المرء علی دین خلیله چون صاحب شرع مومن را باهانت مبتدع فرموده
است چگونه مومن صحبت او اختیار کند و جعفر صادق علیه و علی آبائه
السلام فرمود که با پنج کس صحبت مدارید اول با دروغ گوی صحبت
مدارید که دروغ چون سرابست که غیر حقیقت می نماید و ترا بدان می فریبد و در
هیچ نیست دوم صحبت احمق که بحماقت خود هر چند خواهد که ترا سود کند
آخر ترا در زیان اندازد سیم بخیل که اگر سالها بدو پیوندی در حال احتیاج
روی از تو بگرداند چهارم بی زهره ترسنده که در حال حادثه بجهت
خلاص خود ترا بدشمن سپارد پنجم فاسق که ترا بلقمه بفروشد و عبد الله
ابن هارون مامون که خلیفه هفتم بود از بنی عباس گفتی که خلق بر سه
قسم اند قسم اول بمثابه غذا اند که از صحبت ایشان چاره نیست و آن
ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان مجموعه علم و تقوی است
و دلهای مرده غافلان بتسقیه نصیحت ایشان زنده میگردد قسم دوم

بمثابه دوا اند که در حالت عارض مرض بدیشان احتیاج می افتد قسم سیم
بمثابه مرض اند که هرگز بدیشان احتیاج نمی افتد ولی گاه گاه بدان
مبتلا می گردند و چون عقد اخوة و صحبت دینی شریفترین رابطه است
میان مومنان معرفت حقوق آن شیوه اهل وفا و قیام بادای حقوق
آن سجیه اهل صفا است و حقوق صحبت و اخوة هشت است حق اول
در مالست قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
حضرت صمدیت جل و علا ثنا می کند بر آن کسان که با وجود احتیاج
آنچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی و رسول علیه السلام فرمود که
مثل الاخوین مثل الیدین یغسل احدهما الاخری یعنی دو برادر دینی
از روی مثال چون دو دست اند که هر یک دیگری را می شوید و همچنین
حق برادر حقیقی آنست که مهم برادران بر مهم خود تقدیم کند نقلست
که خیثمه رحمه الله از اکابر تابعین بود و بغایت سخی بود سالی در بصره قحط
افتاد و هفتاد هزار درم دین کرد و بمساکین داد و با مسروق
برادری داشت و مسروق هم دینی گران کرده بود آخر خیثمه پنهان از او
دین مسروق را قضا کرد چنانکه مسروق را از آن خبر نبود و مسروق

هم پیش از اداء دین خود دین خصم را قضا کرد چنانکه او را از آن خبر نبود
نقلست که شخصی پیش ابوهریره آمد و گفت میخواهم که با تو برادری کنم
ابوهریره گفت میدانی که حق برادری چیست گفت بگوی گفت حق برادری
آنست که تصرف من در مال تو از تصرف تو بیشتر بود و حکماء عرب در مثل
گفته اند که مقادیر النفقه موازین المحبه یعنی بذل کردن محب مال خود را در رضای
محبوب میزان محبت اوست زیرا که حق جل و علا مال دنیا را محبوب خلق
گردانیده است و آدمی بدین علایق دعوی محبت فی الله میکند
پس نشان صدق این محبت آنست که محبوبات فانی را فدای
محبوبات باقی کند حق دوم معاونت است بنفس با قضای حاجات
با بشاشت و استبشار و قبول منت علی کرم الله وجهه فرمود که
احب القلوب الی الله ارقها علی الاخوان فرمود که دوسترین دلها
نزد خدای تعالی آنست که بر برادران نرم تر و مشفق تر بود و ابو
الحسن بصری قدست اسراره گفتی اخواننا احب الینا من اهلینا
و اولادنا لان اولادنا یذکروننا الدنیا و اخواننا یذکروننا الآخرة
یعنی برادران دینی بر ما عزیز تر و دوست تر اند از فرزندان ما زیرا که

فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و برادران دین ما را آخرت
یاد میدهند و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر چهل
سال بر در خانهٔ برادر دینی تردد کردندی و مؤنت اهل و اولاد او را
کفایت کردی و آنرا واجب دانستندی حق سیم زبانست و آن
آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر عیبهای وی نکند و سرهای او را
افشا نکند و در خلل و خطا که در سخن برادر بعبارات و مجادله پیش نیاید و ذکر
مساوی او از زبان مردم بدو نرساند و محاسن او را بپوشد و در خبر است
که عیسی علیه السلام حواریان را گفت چون برادر شما خفته باشد و بینید که
باد جامهٔ او را دور میکند و عورت او را میگشاید چه کنید گفتند باز پوشیم
و او را بیدار کرده ایم گفت نه بلکه عورت او را کشف کنید گفتند
سبحان الله این را کسی چگونه روا دارد گفت یکی از شما عیبی از
برادر می بیند یا می شنود و آنرا آشکارا می کند از این زشتر و بزرگتر است
حق چهارم نصرت و حمایت است علامت محبت دینی و مودت
حقیقی آنست که مؤمن لایزال مراقب و مراعی عیب برادر دینی باشد
و چون کسی قصد غیبت او کند بدانچه ممکن بود از تعریض و تصریح دفع تغلیط

منع کند و در مخالفت و در تقصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین حال روا
ندارد و مثال کسی که عیب برادر دین از دیگری می شنود و خاموش
می باشد همچنانست که یکی برادر خود را می بیند که در میان سگان آدمی
خوار افتاده است و آن سگان او را می خایند و پوست و گوشت
او را می درند و او ایستاده است وی بیند هیچ شفقت برادری باعث
او نمی شود که آن سگان را از برادر منع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آبروی
بر نفس دشوارتر از تمزیق پوست و گوشت است و ازینجاست که حق
جل و علا غیبت را با کل میته تشبیه کرده و فرموده ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه حق پنجم تعلیم و نصیحت است بر مومن شفیق
واجبست که چنانکه مواسا در مال با برادر دینی بر خود واجب میداند
همچنان تعلیم و ارشاد برادر در امور اخروی و نصیحت دینی بر خود لازم
داند و او را از عیوب نفسانی آگاه کرداند و از اقوال شنیعه و
افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات
مهلکات منع کند و در حالت نصیحت و ارشاد وظیفه اسرار و تلطف را
رعایت کند و از افضاح برادر بر ملاء خلق احتراز واجب داند

عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر آنکس که عیب مرا بمن هدیه آرد
یعنی عیب مرا بمن نماید و هر مومنی که از برادر عیبی بیند که آن بدین
تعلق دارد و او را از آن آگاه نکند در دین او خیانت کرده باشد
و روز قیامت بدان مواخذ بود حق ششم عفو از هفوات و زلات
و این معنی از دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوة
یا بواسطه تساهل امور دینی از قسم اول بهمه حال عفو اولیتر در قسم
دوم اکابر صحابه و تابعین را در آن اختلافست ابو ذر غفاری رضی
الله عنه گفتی اذا انقلب اخوک عما کان علیه فابغضه من حیث احببته یعنی
چون برادر ترا بجهت صلاح و علم برای خدا دوست گرفتی چون از آن
حال برگردد و بمخالفت حق مشغول شود برای خدای او را دشمن گیر
تا دوستی و دشمنی تو برای خدای بود و عمر و علی و ابو الدرداء و اکثر
بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند ابرهیم نخعی رحمة الله گفت
لا تهجر اخاک عند الذنب فانه یرتکبه الیوم و یترکه غدا یعنی برادر خود را
بسبب گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کرد فردا توبه کند و حق جل
و علا بجهت تنبیه امت بر رسول علیه افضل الصلوات خطاب میفرماید

فان عصوک فقل انی بری مما تعملون یعنی اگر در فرمان ما و نصیحت تو عاصی
گردند بگوی من بیزارم از انچ شما می کنید و نفرمود که از ایشان بیزار شو
و از ینجا بود که ابو درداء رضی الله عنه پرسیدند که فلان برادر تو بمعاصی
مشغولست او را دشمن داری یا نی گفت آن فعل او را دشمن میدارم
ولی و همچنان برادر منست و این طریق الطف ماخذ از طریق ابو درداست
زیرا که بسبب استمالت لطف و رفق و شفقت و نصیحت برادری غالبا او
بخجالت و حیا در توبه کشد و مقاطعه او سبب اصرار کرده بر فعل مذموم
و هلاک انجامد دیگر انکه چون عقد اخوت قرابت معنویست پس لا بد
حقوق آن متاکد است و وفا بموجب عقد واجب و شرط وفا انست
که در حال فقر و حاجت برادر دینی را فرو نگذارد و سد احتیاج اخروی اولی تر
از سد احتیاج دنیوی و مصیبت دینی سختتر از مصیبت مالی و بدنی
پس باید که اهمال مراعات درین حال ز برادر روا ندارد و معاونت
او بر خلاص ازین حال بر خود لازم داند حق متمم وفا بحقوق اخوة بدعای
خیر در حیوة و بعد ممات و احسان در حق اهل و اولاد و شرط اخوة انست
که هر دعا که بجهت نفس خود کند برادر را دران شریک گرداند و بعد از وفا

او را بدعا و استغفار مخصوص گرداند رسول علیه السلام فرمود
که اذا دعی الرجل لاخیه فی ظهر الغیب قال الملک و لک مثل ذلک
فرمود که چون شخصی در غیبت برادر دینی را دعا کند فرشته گوید که ترا
همچنین باد که در حق برادر دعا کردی و محمد بن یوسف اصفهانی رحمه الله
گفتی کجاست همچو برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو مالهای ترا قسمت
میکند و بدان تنعم میکند و برادر دین روز و شب در احوال تو متفکر
و اندوه تو میدارد و در شبهای تاریک دعای خیر نزد تو هدیه می فرستد
و ترا در زیر خاک از ان روح و راحت می فرماید و اگر برادر از ان جمله
بود که در حال حیوة سد فاقه او بر خود لازم می داشت بعد وفات
اهمال اهل سد فاقه اهل و اولاد او روا ندارد بعضی از علماء سلف رحمهم الله
بعد از وفات برادر دین چهل سال بر در خانه برادر تردد کردندی و تعهد
اهل و اولاد او بر خود واجب داشتندی نقلست که سفیان بن عیینه
را رحمه الله از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بر دوستان
و برادران دین نفقه کرد گفتند بجهت عیال خود چرا چیزی از ان
ذخیره نکردی گفت من از حق جل و علا از برای برادران بهشت

بیخواسیتم محتو دنیا را از ایشان چگونه دریغ دارم این نشان صدق محبت
است که بقول وفعل تنبیه غافلان وترغیب طالبان میکند ودر خبر است
که عیسی علیه السلام فرمود که تحببوا الی الله ببغض اهل المعاصی وتقربوا الی الله
بالتباعد منهم والتمسوا رضاء الله بسخطهم قالوا یا روح الله فمن نجالس قال
جالسوا من یذکرکم الله رؤیته وتزید فی علمکم کلامه ویرغبکم فی الآخرة
عمله فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای تعالی بدشمنی عاصیان
ونزدیک گردانید خود را بحق بدوری از ایشان وطلب رضای حق
کنید بخشم ایشان گفتند ای روح الله با که نشینیم فرمود که با کسی نشینید
که دیدن او از لطف وقدرت حق جل وعلا شما را یاد دهد واز نصیحت
سخنهای او علم شما زیادت شود وعمل او شما را در آخرت راغب
گرداند ای عزیز بدانکه نزد اهل حقیقت محبت حقیقی آنست که مقرون
بنصیحت وتقوی بود وهر مودت که آن مقرون بتقوی نباشد آخر آن
بعداوت کشد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین وحاصل
مصاحبت اشرار ومجالسه فجار در روز موقف اگر خبر فریاد یا لیت
بینی وبینک بعد المشرقین نخواهد بود ودر محشر قیامت حسرت وندامت

یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فریاد رسی نبود ونشان صدق محبت اهل الله
آنست که مصاحبت وموانست بحلیه نصیحت دینی محلی باشد وشرط
آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی بر خود واجب
داند واهمال اعلام اسباب نجات روا ندارد وچون نوع انسان در
اکتساب مطالب واجتلاب مآرب واستیفاء لذات واستقاء
خیرات از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم وپادشاه که امور مملکت
وولایت بی نواب معاون وحجاب معاون وعمال متدین وکتاب
منتظم میسر نمیشود پس بر حاکم وپادشاه واجب است که بجهة تدبیر
امور معاش واستصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کنند که ظاهر ایشان
ارشین افعال محمود وباطن از کدورات اعمال نامقصود مبرا بود
تا در عموم احوال از هجوم اهوال ایمن بود ویقین داند که از اشتغال
بمصاحبت جهال ومجالست اهل فسق وضلال قواعد امور دین
مختل ومراسم ملک وملک داری مهمل ماند وبشومی مخالطت اشرار اصول
دین ودنیا خلل پذیرد قطعه شاخ امل بزن که برو نیست غیر رنج ٭ سر سبک کن از حریف گرانجان
از کوی ره زنان طبیعت بریده شو ٭ واز جوی ره روان طریقت طلب صفا

باب پنجم در احکام و ولایت و سلطنت و امارت و حقوق اعمال و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان

قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن
الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مضمون خطاب این آیت
شریف آنست که حق جل و علا بندگان خود را از راه ستم و ظلم و جور منع
شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح اقوال و فضایح منکرات
افعال منع می فرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان بدین عبادت
مخصوص و معهود اند و از ادای حقوق آن مسئول عن سلمان رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من وال یلی شیا من
امور المسلمین الا اتی به یوم القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه لا یفکهما
الا عدله اذ یتوقف علی جسر من النار فتنتفض به ذلک الجسر انتفاضا
یزیل کل عضو عن موضعه ثم یعاد فیحاسب فان کان محسنا نجی باحسانه
وان کان مسیا تخرق به ذلک الجسر فیهوی فی النار سبعین خریفا
سلمان پارسی رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نیست هیچ حاکمی که عهدهٔ حکومت چیزی کند از امور مسلمانان الا او را

آورده شود روز قیامت و هر دو دست او در گردن او بسته بود
در زنجیر پس هیچ چیز دستهای او را نگشاید مگر عدل وی پس او را بر پلی از
آتش بدارند پس آن پل بجنباند او را و افشاندنی که همه اعضای وی از هم
جدا گردد پس اعضای او را باز بجای خود برند پس او را حساب
کنند اگر نیکوکار بوده باشد بنیکی خود خلاص یابد و اگر بد کردار
و ظالم و فاسق و عاصی بوده باشد آن پل دریده شود و او در جایی افکنند
که هفتاد سال باید تا بقعر آن جاه رسد و عن ابو سعید الخدری رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما راع لم یرحم رعیته حرم الله علیه
الجنة ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر حاکمی
که بر رعیت خود رحمت نکند خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام گرداند
وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
ولی امرا من امور المسلمین ثم اغلق بابه دون الضعیف وذی الحاجة
اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته وفقره ابن عمر رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که حاکم گردد بر کاری از کارهای
مسلمانان پس در خانهٔ خود بر روی ضعیفان و محتاجان ببندد حق جل و علا

در رحمت خود را بر روی وی بندد در روز احتیاج او و درماندگی وی و عن
عبد الله بن معقل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
بات راع غاشا لرعیته لیلة حتی یصبح الا حرم الله علیه الجنة عبد الله بن
معقل رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ
حاکمی نیست که یکشب با ظلم رعیت خواب کند الا که خدای عز و جل
بهشت بر وی حرام گرداند و عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهون الخلق علی الله من ولی
من امور المسلمین شیئا فلم یعدل فیهم ابو موسی اشعری روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که بد بختی خوارترین خلق نزد خدای عز
و جل کسی است که حاکم گردد بر چیزی از امور مسلمانان پس در میان
ایشان عدل نکند و عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان لی علی قریش حقا ولهم علی الناس حق ما استرحموا فرحموا
و استحکموا فعدلوا و ائتمنوا فادوا فمن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود بد بختی

مرا بر قریش حق است و قریش را بر مردم حق است
یعنی کسانی که حاکم باشند ایشان را بر مردم حق است مادام که چون
از ایشان رحمت جویند رحمت کنند و چون ایشان را حاکم گردانند
عدل کنند و چون ایشان را امین گردانند حق بمستحق رسانند و اگر
همچنین نکنند لعنت خدای و لعنت همه فرشتگان و آدمیان بر وی
باد و عنه کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول
من یدخل الجنة شهید و عبد مملوک احسن عبادة ربه و نصح لسیده و رجل
عفیف متعفف ذو عیال و اول من یدخل النار امیر متسلط لم یعدل
و ذو ثروة من المال لم یعط من المال حقه و علی کرم الله وجهه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول کسی که در بهشت
در آید شهید بود و بنده که عبادة حق بجای آورد و در خدمت خواجه
خود تقصیر نکند و درویش صاحب عیال پرهیزکار و اول
کسی که در دوزخ آید حاکمی بود که تسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای
نفس و عدل نکند و توانگری که حق تعالی از مال ندهد و عن عبد الرحمن
بن سمرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما استرعی

الله عبدا علی رعیته فلم یحفظها بنصیحة الا حرم الله علیه الجنة عبد الرحمن بن سمرة
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حاکم گردانید
خدای عز و جل بنده را بر جمعی از رعیت و حال آنکه آن حاکم نگاه داشت
آن رعیت نکرد بنصیحت دین و شفقت در امور دنیا الا که حرام گرداند
خدای عز و جل بهشت را بر وی و عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر
فیلقی فی جهنم فیدور کما یدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که آورده شود روز قیامت
پادشاه ظالم را و با او هیچ نصرة کننده و عذر آرنده نباشد پس
در چاه دوزخ انداخته شود چنانکه از سختی آن عذاب بسر گردان شود چون
آسیا پس در قعر چاه بسته شود و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء لیتمنین اقوام لو ان ذوائبهم کانت
معلقة فی الثریا یتذبذبون بین السماء والارض وانهم لم یلوا عملا ابوهریرة
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که وای بر حاکمان
آنهمه آرزو کنند جمعی از حکام که کاشکی ایشان بموی سر از ثریا آویخته بودندی

ومیان آسمان و زمین در آن عذاب می طپیدندی و ایشان را بر هیچ کس حکم
نبودی و عن عمرو بن عوف المزنی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم انی اخوف علی ما اخاف علی امتی بعدی من
اعمال ثلثة قالوا یا رسول الله ما هذا قال زلة عالم و حکم جائر و هوی متبع
عمرو بن عوف از پدر خود روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که سخت ترین ترسی مرا بر امت من پس از من از سه چیز است
گفتند ای رسول خدای کدام است آن چیز گفت لغزش عالم و حاکم ظالم و هوای
نفس غالب و عن ابی هریرة رضی الله عنه تعالی قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة واقربهم منه امام
عادل وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا امام جائر ابوهریرة
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که دوستترین مردم نزد خدای
عز و جل روز قیامت و نزدیکترین ایشان حاکم عادل است و دشمن
ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب
سخت پادشاه ظالم است ای عزیز نزد اکابر علما و ارباب بصایر از جمله
مقررات و محققات است که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت

وبدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات واختلاف استعدادات در قابلیت
فیضان انوار تجلیات جمالی وجلالی متفاوت افتاده است وبدین سبب مطالب
ومقاصد واغراض خلایق مختلف گشته وتباین در اقوال وافعال وعقاید ام ظاهر
وصفات ردیه واخلاق خبیثه چون جور وظلم وبغی وحقد وحسد وبخل در جبلت
آدمی مرکوز گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق
حاکمی عادل ومصلحی کامل باشد که اعمال واحوال اولاد آدم واشتغال اهل عالم را بقوت
فصل خطاب محفوظ ومسلوک دارد ودر تنفیذ احکام شرع غایة الامکان سعی نماید
وبجهت حفظ حدود وقواعد اسلام میان خواص وعوام تسویه نگاه دارد
وبزواجر سیاسی وموانع حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا مظلوم کوتاه کرده انتظام
عالم حسی برقرار ماند وخلل ظلم وبدع بجا حدود وشرع راه نیابد وطیبت
بایم الانعام در میان خاص وعام ظاهر گردد واول کسی که منصب سلطنت
قبول کرد وباداء حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم بود صلوات الله علیه
ودر خبر است که در ایام آدم علیه السلام اولاد واحفاد او بچهل هزار رسیده
بود واو فرمان حق بدیشان رسانیدی وضبط قانون معاش ایشان
کردی وسویت میان ایشان نگاه داشتی واو طعام سیر نخوردی وجامه دوخته

نپوشیدی ونخندیدی وسخن جز بضرورت نگفتی واز غایت ضعف ونزال
استخوانهای پهلوی او چون درج سلم گشته بود واکثر اوقات مراقب
نشستی واولاد او از مرد وزن می آمدی وپای بر پهلوی او می نهادندی
وبر دوش او می شدندی وبر سر او می نشستندی واز طرفی دیگر فرو می آمدندی
واو سر برنمی داشت وسخن نمی گفت بعضی او را از آن معنی ملامت کردند
گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید مرا بیک حرکت
از مناصب نعیم جنان بمعاطب دار هوان انداختند می ترسم که اگر
حرکتی دیگر کنم در اسفل سافلین بند کردانند ووجود آدم علیه السلام جامع
دو منصب بود یکی منصب نبوة دوم منصب سلطنت وحکومت وتصرفات نفس
وهوا وغضب را بمنصب نبوة راه نیست لاجرم حقیقت این منصب
هرگز ظهور نکرده مگر در اجسام زاکیه وابدان طاهره انبیا صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین اما مناهج منصب سلطنت وحکومت چون لگدکوب
تصرفات نفس وهوا است واین دو صفت ذمیمه را که واسطه اضلال
واغوای خلایق اند ازین منصب حظی وافر است بدین سبب این
منصب را غالب ازمنه ودهور در مظاهر کمده وابدان مدتی از جابره

واتقیا و ظلمه و اغبیا ظهور میکنند و از زمان آدم علیه السلام الی الآن جمیع
پس معدود و مشهور بوده‌اند از اکابر انبیا چون یوسف و موسی و داود
و سلیمان و محمد علیهم السلام و از خلفاء راشدین چون ابوبکر و عمر و عثمان
و علی رضوان الله علیهم اجمعین که سر این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد
و ایشان مادام حقوق آن چنانکه می بایست قیام نمودند و بعد ازیشان
ایشانرا بر ظالمان جانی و جاهلان عاصی تحت کردانیدند پس بجهت
تتبع ظالمان فاجر و فاسقان جابر که سلطنت و حکومت اهل اسلام را
سرمایه تجبر و تکبر ساخته‌اند و امارت و ولایت را دام شهوت نفس
و هوا کردانیده و ظلم و شرور را آیین سلطنت پنداشته و فسق و فجور را
رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال سلطنت و ولایت انبیا و آثار
حکومت و خلافت انبیا و خلفاء راشدین درین باب ایراد کرده آمد
تا مذکر بود طالبان سعادت آن جهانی را و حجتی کرده بر تابعان
وساوس شیطانی و حاکمان هوای نفسانی ان شاء الله در خبرست
که موسی را علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوة جمع کشت
حق جل و علا بدو وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا بر و با عمالقه

حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی کرداند چون
لشکر عرض شد دوازده فوج بودند هر فوجی صد و بیست هزار مرد
غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر را دوازده نقیب بودند و هر
نقیبی بر صد و بیست هزار مرد حاکم بود چنانکه حق جل و علا در قرآن
فرموده که ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
و موسی علیه السلام بروایتی سی و شش سال بروایتی سی و نه سال
برین لشکر حاکم بود و درین مدت او را نه مرکبی بوده نه خانه بلکه
درین مدت مالک قوت هم کشت پوستین باز کوه پوشیدی و کلاه نمد
بر سر نهادی و نعلین چرم خام در پای کردی و عصای دو شاخ بدست
کرفتی و هر جا که شب رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل نوبت
او را طعام دادندی یکی چاشت دادی دیگر شام دادی در خبرست
که روزی در سبط لاوی بود و نوبت طعام شخصی رسیده بود و آن
شخص را آوردن طعام ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر موسی علیه السلام غالب
کشت بنالید گفت الهی این چه مذلتست که مرا بدان مبتلا کرده یکی را
چاشت میدهد دیگری شام حق جل و علا بدو وحی فرمود که ای پسر عمران

دلتنگ مباش که ما روزی دوستان خود را بر دست بطالان پراکنده
می کردانیم ما آن مدبران بطالرا سبب رسانیدن آن روزی بدوستان
ما بسعادت ابدی برسند روایتست که چون یوسف علیه السلام
در مصر بپادشاهی نشست هر روز ضعیف تر و نزارتر شدی ازین حال
ازو سوال کردند هیچ نگفت روزی الحاح کردند و گفتند این ضعف اگر از
جهت مرضی نهانیست حکما بمعالجه مشغول کردند گفت علاج این مرض ما
حاضرست گفتند چگونه گفت هفتده سالست که در پادشاهی نفس من
در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر دهم و نداده ام گفتند این همه مشقت
بر نفس خود چرا می نهی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان میکنم و می ترسم
که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند
که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی و در خبر است
که دیوان بجهت مطبخ سلیمان علیه السلام دیکها از سنگ تراشیده بودند
که در هر دیکی ده شتر فرو رفتی چنانکه قرآن ازان خبر داد که وجفان کالجواب
وقدور راسیات و هر روز ازان هزار دیگ در مطبخ سلیمان بر بار شدی
و بخلق دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی و چون

شب در آمدی زنبیل فروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی و یکی در کشیدی
و در کورستان کشتی تا مسکینی یافتی با او آن قرصه افطار کردی و اورده
که دیوان بجهت او میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن میدان
یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست راست
او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و
برابر او شش هزار محراب ساخته چون سلیمان علیه السلام بر آن تخت
نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زر نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین
و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بنماز ایستادندی و آدمیان و پریان
و وحوش و طیور بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای
میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی و باد این همه را
برداشتی و از بیت المقدس بملک فارس یک ماهه راه بشبانروزی بردی
چنانکه قرآن ازان خبر داد که غدوها شهر و رواحها شهر روزی سلیمان
علیه السلام از شخصی شنید که میگفت حق جل و علا سلیمان را ملکی عظیم داده است
که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت ای نادان
بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مومنی موحدی بهتر ازین ملک

که سلیمان داده اند زیرا که این ملک فانیست و ثواب سعادت آن
تسبیح باقی خواهد بود و در خبرست که رسول صلی الله علیه وسلم دو لشکر
بطرف نجد فرستاد و علی را بر یک لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را بر دیگری
و فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شوند علی بر همه امیر بود و چون متفرق گردند هر یکی
بر لشکر خود امیر باشند و در ان مدت فاطمه بیمار شد رسول علیه السلام
عمران بن حصین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گفت
یا رسول الله علیه السلام بر در خانهٔ فاطمه شدیم رسول علیه السلام دست
بر در زد فاطمه گفت کیست گفت پدرتست گفت در آی عمران هم در آید
گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر همه تن من یک گلیم کهنه
بیش نیست اگر سر بدان می پوشم پایم گشاده می شود و اگر پای می پوشم
سر گشاده میگردد رسول علیه السلام ردا مرقع بر دوش داشت پیش
فاطمه رضی الله عنها انداخت و گفت بدان گلیم تن خود بپوش و این در
سر کش پس رسول علیه السلام در آمد و بنشست و من نیز در آمدم و
نزد رسول علیه السلام بنشستم فاطمه را رضی الله عنها دیدم زرد شده
و بر سر و روی او خاک نشسته و در خانهٔ او غیر گلیم کهنه که در خود پیچیده بود دیگر

هیچ نبود پس رسول علیه السلام گفت ای فرزند چگونهٔ گفت
ای رسول خدای بر من حال سخت است یکی از مرض دیگر از گرسنگی
سه روز است که هیچ طعام نیافته ام رسول علیه السلام بگریست
و من نیز بگریستم رسول علیه السلام گفت بخدای که سه روز است
که هیچ از طعام دنیا بحلق من نرسیده است و من نزد خدای از
تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و جبریل علیه السلام کلید گنجهای جمله روی زمین
روی پیش من آورد و گفت حق جل و علا می فرماید که اگر میخواهی این همه
گنجها را فرمان کنیم هر جا که تو باشی با تو روان شوند من از حق جل و علا
در خواستم که پیغامبری درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر
و ابو هریره رضی الله عنه گفت والله ما شبع رسول الله صلی الله علیه وسلم
یومین متتابعین من خبز شعیر حتی قبض سوگند خورد که هرگز رسول علیه السلام
دو روز پیاپی سیر نخورد از نان جو تا وفات یافت و انس بن مالک
رضی الله عنه گفت که گاه گاه بودی که یک ماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای
رسول علیه السلام دود نکردندی و دیگ بآتش بر ان ننهادندی
و در حجرها از طعام هیچ نبودی مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی

بدان گذرانیدندی و کسی را ازان حال خبر نبودی و ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قمیص من صوف علیه
اثنا عشر رقعة بعضها من ادیم و علیه سبعین الفا مما کان یستقرض و ینفق علی
الفقراء فقضاها علیه علی کرم الله وجهه ابن عباس پس گفت آن روز که رسول
علیه السلام وفات یافت بر تن مبارک او پیراهن پشمین بود دوازده پیوند
بران دوخته بعضی ازان پیوندها از پوست گوسفند بود و هفتاد هزار
درم دین گذاشت که دین کرده بود و بدرویشان و مستحقان داده
این دین را علی کرم الله وجهه ادا کرد و نقلست که چون ابوبکر را بخلافت
بنشاندند روز دوم سبد کرباس برگرفت و ببازار رفت و بنشست
و پیش ازان کرباس فروشی کردی و قوت عیال ازان حاصل کردی
صحابه را ازان ناخوش آمد گفتند این کار لایق منصب خلافت نیست
گفت تحصیل قوت عیال بر من واجبست اگر ادای حقوق تقصیر
روا دارم پس نفس من تقصیر ادای حقوق عادت کند و در ادای حقوق
مسلمانان تقصیر کردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابوبکر
از بیت المال بدهند تا او بفراغت بقضای حکومت مشغول تواند شد هر روز

یک درم و نیم بجهت نفقه عیال تعیین کردند چون وفات او نزدیک
شد مزرعه داشت فرزند خود عبدالرحمن را وصیت کرد تا آن
مزرعه را بفروخت و حساب کرد هرچه از بیت المال بجهت نفقه گرفته
بود باز گردانید و نقلست که چون عمر را رضی الله عنه بخلافت
بنشاندند اتفاق کردند که نفقه او و عیال او از بیت المال بدهند قبول
نکرد و گفت قوت کسب دارم مرا بدان حاجت نیست چون نماز
اشراق بگزاردی بدیوان نشستی و میان مسلمانان حکومت کردی
تا چاشت بلند برآمدی و چون از دیوان برخاستی کلند بر داشتی
و بطرف بقیع بیرون رفتی و آنجا خشت زدی و چون وقت نماز
ظهر شدی طهارت کردی و بمسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی
باز بر سر خشت زدن رفتی تا نماز عصر و قوت خود و عیال خود ازان
کردی روزی ابوموسی اشعری خانه بیت المال را جاروب می کرد
یک درم یافت کودکی را دید از فرزندان عمر آن درم بدست
آن کودک داد عمر رضی الله عنه آن درم در دست کودک بدید گفت
ازکجا آوردی گفت ابوموسی اشعری بمن داد ابوموسی را طلب

وگفت در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر کسی نبود ترا که درم به پیشان
دادی میخواستی که در قیامت همه مستحقان امت محمد در عمر آویزند برای یک
درم وآن درم را از آن طفل بستد و به بیت المال باز فرستاد و چون
بعد از پنج سال بسبب کبر سن ضعیف گشت بر منبر شد وگفت ای مسلمانان
من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت بینید مقدار کفایت
عیال من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید مثل کفایت یکی از جمله مسلمانان
نی زیادت از حال ایشان و نی کم تا عیال عمر از بیت المال مسلمانان
میخورد و عمر بمصلحت ایشان مشغول می باشد و نقلست که چون عمر ابو دردا
را رضی الله عنهما بحکومت شهر حمص فرستاده بود دردا رضی الله عنه مدتی
در آن شهر حکومت کرد در آن مدت در خانهٔ او غیر حصیری کهنه و شمشیری
ومصحفی ومطهره وکاسه ظرف چیزی دیگر نبود و هر روز از شهر بیرون رفتی
و در صحرا طهارت کردی و باز بجای خود آمدی و از آن معنی در رنج بود
روزی بفرمود تا از بیت المال یکدرم و نیم نی خریدند و یک درم اجرت
مزدوری داد تا در پس خانه او طهارت جایی ساختند عمر رضی الله عنه آن
بشنید نامه نوشت بابو دردا که یا عویمر بلغنی انک بنیت کنیفا وانفقت

فیها درهمین ونصفا من بیت المال المسلمین اما کان یکفیک بنا یا عمران
الروم حتی تشتغل بعمارة الدنیا فاذا اتیک کتابی فاعلم انی سیرتک
الی دمشق فکن بها الی ان یاتیک الموت گفت ای عویمر بمن رسید که تو طهارت
جایی بنا کردی و دو درم و نیم از بیت المال مسلمانان بران خرج کردی
ان عمارتها که از جباران روم مانع است ترا بسنده نگردد که تو بعمارت
دنیا مشغول می شوی چون این مکتوب بتو برسد بدانک من ترا معزول
کردم و فرمان کردم که بدمشق روی و هم انجا ساکن باشی تا اجلت
در رسد ابو دردا رضی الله عنه چون مکتوب بخواند برخاست و پیاده
بدمشق رفت و هم انجا وفات یافت و از ابن عباس روایت است
که چون علی کرم الله وجهه بخلافت بنشست حسن و حسین را از صحبت خود جدا
کرد بدان سبب که حسن مانندترین خلق بود برسول علیه السلام در
صورت و سیرت و علی کرم الله وجهه بدان سبب ایشان را حرمت
داشتی و سخن ایشان را رد نکردی ترسیدی که در کاری از امور احکام
شفاعت کنند و او نتواند که از آن رد کند خلق بخدمت او بسیار رغبت
کردندی و ملوک واشراف از اطراف نزد او هدایا واموال فرستادندی

وعلی کرم الله وجهه در منزلش یک صاع جو آرد کردی و در کدو کردی و سر آن را
خود بستی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص جو پختی و در وقت روزه
گشادن افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار یک کف از آن
آرد در دهان کردی و باز بستی و مهر کردی و جامه کهنه پرپیوند پوشیدی
و نعلینی از لیف خرما در پای کردی گفتند ای امیرالمؤمنین چرا این را مهر میکنی
گفت می ترسم که حسن و حسین چیزی بآن بیامیزند روزی شخصی از ملوک
عرب بزیارت حسن آمد بعد نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده بودند
و متفرق گشته بمسجد درآمد تا ادای فرض کند علی کرم الله وجهه فرض ادا کرده
نشسته بود و آن کدو پیش خود نهاده و باز نموده و بآن آرد جو افطار میکرد
و چون آن شخص از نماز فارغ شد علی او را بخواند و مشتی از آن آرد بدو
داد آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و علی را نشناخت
چون بصحبت حسن رسید الوان طعام بنهادند آن شخص پارهٔ از آن طعام
برداشت و گفت درویشی در مسجد نشسته است و از گرسنگی آرد جو
میخورد و مرا بر وی رحمت آمد اگر اجازت باشد این طعام را بدو رسانم
حسن بگریست و گفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیرالمؤمنین است

و او از اختیار کرده است و هم ابن عباس روایت کند که روز جمعه بمسجد
جمعه درآمدم علی را کرم الله وجهه دیدم بر منبر در خطبه بود و جامهٔ کهنه پرپیوند
پوشیده و شمشیری حمایل کرده از لیف خرما تافته در دست و میگفت لقد
رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح
بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان
اسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شداید الدهر و البلوی
یعنی چندان پیوند برین کهنه دوختم فرمودم که از دوزنده آن شرم داشتم
علی را چه کار با زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که باندک زمانی
ناچیز خواهد شد یا بنعمتی که آن باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت
حجاز شکمهای گرسنه باشد یا چگونه راضی باشم که مرا مؤمنان امیر
المؤمنین خوانند و در دشواریهای زندگانی ایشان شریک نباشم و در
گرسنگی و سختیهای زندگانی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس
گفت خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیرالمؤمنین
چه شود اگر جامهٔ نو بپوشی گفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان
ان یکونوا فی زی ادنی اهل الرعیة لیقتدی بهم الاقویاء و لا یتأسف

الضعفا و فرمود که بدرستی که خدای عز و جل فرموده است بر پادشاهان
اهل اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن
فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان
کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند و روایتست
که ابو امامه باهلی را بحکومت بصره فرستاد بعد از مدتی شخصی را از اهل
بصره از احوال ابو امامه پرسید گفت او را در ضیافتی دیدم مکتوب نوشت
نزد ابو امامه که ای حنیف شنیدم که در ضیافت فقهای اهل بصره حاضر می‌شوی و الوان
طعام پیش تو می آرند کسی که طعام قومی خورد که ایشان توانگران را بتکلف
میخوانند و محتاجان را بجفا میرانند حق از باطل تمیز نمی تواند کرد و او را از
ولایت عزل کرد و ابو هریره روایت کرد که روز عید ضعفا و مساکین
بر در خانه علی جمع گشتند علی کرم الله وجهه بیرون آمد و ابو موسی را فرمود
تا در خزانه بیت المال را بگشود و سیصد هزار درم بر درویشان نفقه کرد پس
بعیدگاه رفت و نماز گزارد چون بازگشت با او بخانه رفتیم در خانه
او آرد ماله پخته بودند از آرد جوی روغن گفتم اگر فرمودی تا از این مال
یک درم نان میخریدندی جوی شد گفت ای ابا هریره میخواهی که در مجمع قیامت مرا

شرمنده گردانی و داغ خیانت بر ناصیه علی کشی و اینکه علی را هیچ نعمتی
بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت از خجالت و رسوایی خیانت
ایمن گردد و نقلست که عمر عبد العزیز از میراث پدر مال بسیار
یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی چون خلافت
یافت بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع اموال
خود بر ایشان قسمت کرد پس از عمال شهر پرسید که مزدوری را هر روز
چه مقدار اجره میدهند گفتند چهار درم گفت هر روز چهار درم اجرت
مزدوری از بیت المال مسلمانان بدهید تا عیال من بدان زندگانی
میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول می باشم و نقلست که او را
نوزده فرزند بود و آن روز که وفات می کرد بغیر از مصحفی و شمشیری
در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربای او برخاست و گفت ای امیر
المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرد و گفت چه کردم گفت اموال
خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی
کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی ندادم
و فرزندان من پس از من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند

یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان صالح خود را عزیز و نگه دارد
و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند من غم دشمنان حق چرا خورم نقلست
که مکتوبی نوشت نزد حسن بصری قدس الله سره و فرستاد که مرا از سیرت
عمر خطاب خبری کن که من میخواهم که بر سیرت او باشم شیخ جواب نوشت
که تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون کسان عمر نیستند ولی اگر تو درین زمانه در میان
این خلق همچون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر باشی و ازین چون
ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفاء راشدین صلوات الله و سلامه
علیهم در سلطنت و پادشاهی چگونه زندگانی کرده اند و با وجود قدرت
و پادشاهی و غیر این چگونه بر نفس خود تنگ می گرفتند و بر تخت و دنیا هیچ
نمیگردیدند و در نشر شعار معدلت و شفقت و احسان بر خلق می کوشیدند
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانکه مباشرت
ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشتغال بحکومت امری خطیرست و حاکم
و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان بوده در اقامت حدود شرع و نفاذ
احکام دین کوشد وی در زمین نایب و برگزیده حق و سایه الهی و خلیفه
رحمن باشد و چون طریق معدلت و احسان نگذارد و بر بندگان حق

شفقت نکند و متابعت نفس و هوا کند و اهمال اقامت حدود شرعی
روا دارد وی بحقیقت نایب دجال و دشمن خدا و رسول و خلیفه شیطان
و گوی سعادت ابدی از میدان حکومت و سلطنت کسی برد که از سر
انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده است و آخر بکجا خواهد رفت
و از آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس از شواهد کتاب و سنت
معلوم کند که هر که درین عالم است مسافرست و این سفر را منازل
معدوده است منزل اول پشت پدر منزل دوم رحم منزل سیم فضای
دنیا منزل چهارم لحد منزل پنجم موقف قیامت منزل ششم بهشت
یا دوزخ و هر کسی بکسب سعادت منزل بهشت و شقاوت منزل
دوزخ در منزل دنیا میکند و مرکب عمر درین منزل علی الدوام در سیرست
و این کس خبر ندارد و هر نفس چون قدمی است و هر روزی چون
میدانی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و هر نفسی که این
کس میزند خشتی از خانه عمر او ویران میشود و قدمی بآخرت نزدیک
میشود و از دنیا دور میگردد پس حقیقت دنیا پلی است بر راه
گذر آخرت و رباطی است بر سر بادیه قیامت نهاده و غافل کسی

بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در و نبندد و از رباط دنیا زاد
بادیهٔ قیامت بردارد و بزینت آن فریفته نشود و هرچه زیادت
از قدر حاجت است زهر قاتل داند و یقین داند که همه پادشاهان روی
زمین فردا خاک حسرت بر سر خواهند بیخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی
همه خزاین دنیا خاک بودی و در وی هیچ زر و سیم نبودی نقلست
که چون عمرو بن عاص در مصر پادشاهی داشت پسر او عبد الله رضی الله عنه
از صلحاء صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمرو بن عاص
وفات میکرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبد الله آن صندوق بردار
عبد الله گفت مرا بدان حاجت نیست گفت برگیر که پر زر است گفت
مرا بدان حاجت نیست عمرو بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن صندوق
پر خاک بودی چون ازین مقدمه خطر حکومت و ولایت دانستی بدانکه پادشاهی
را شرایطی است که بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا
نظام نگیرد و رعایا و مملکت را بر پادشاه حقوقی است که بی ادای
آن حقوق پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب
بر سبیل ایجاز ذکر کرده آید و بحقیقت هر یک اشارت کرده شود

اما شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیز است شرط اول آنکه در هر واقعه که
از رعایا تصور کند و دیگری را بر خود حاکم بیند و دران حال هر حکم که از دیگری
بر خود روا نمی دارد مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد و هرچه بر خود
نمی پسندد بر هیچ مسلمان نپسندد شرط دوم آنکه قضای حاجات
مسلمانان را افضل طاعات شمرد در خبر است که ادخال السرور فی قلب
المؤمن توازی عمل الثقلین یعنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شاد کردن
دل مؤمنی را برابر است با همه طاعتهای پریان و آدمیان پس شرط
پادشاه مسلمانان آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد
و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر و محتاج است تا حاجت او کفایت
نکند بهیچ عبادت مشغول نشود و بجهت راحت نفس خود اهمال حاجات
مسلمانان روا ندارد شرط سوم آنکه در خوردن و پوشیدن
اقتدا بسیرت خلفاء راشدین کند و نفس را با طعامهای خوش خوردن
و جامهای بتکلف پوشیدن عادت نکند روایتست که آن روز
که علی کرم الله وجهه بخلافت نشست ببازار رفت و پیرهنی خرید
بسه درم و آستین و دامن آن آنچه از سر دست و ساق فزون بود

پیش آمد پادشاه را که ... خود را در آن واقعه یکی ...

بهر بید گفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیکتر است و بتواضع
لایق تر و باقتدای مؤمنان سزاوارتر شرط چهارم آنکه در حکم
سخن بمدارا گوید و بی موجب درشتی نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول
نگردد و در سخن گفتن با ضعیفان و مسکینان نیک ندارد نقلست که
یکی در ایام مأمون گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش مأمون
حاضر کرده فرمود که برادر خود را حاضر کند و اگر نی او را قتل کنند آن شخص
گفت ای امیر المؤمنین اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو نشانی بنویسی
که فلان را بگذار از عامل مرا بگذارد یا نی گفت بی بگذارد گفت من حکم آورده
ام از حضرت آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است
که دلاتر رو از ته وزرا خوی مأمون گفت او را بگذارند که حجت
خود یافته است شرط پنجم آنکه بجهت رضای خلق در حکم سستی
و مداهنه نکند و برای خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد
و بداند که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیمه خلق از حاکم نا
خشنود باشد زیرا که خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای
جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم بی غرض و میلی بود در حکم

طلب رضای حق کند و از خشم خلق بیندیشد و چون حق جل و علا از وی
راضی گردد خلق را هم از وی راضی گرداند چنانکه رسول علیه السلام
فرمود که من طلب رضاء الله بسخط الناس رضی الله عنه و ارضی الناس
عنه شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین
داند که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم
سعادت و نیک نامی اخروی کسب می توان کرد و هم شقاوت
و گرفتاری و بدنامی ابدی بدان حاصل میشود و بیشتر ملوک و حکام این
روزگار ازین قبیل اند که بدولت کمتر فانی مغرور شده اند و از پی
هوای نفس دین خود را ویران کرده و از برای ناموس ایمان بباد
داده اند الا ماشاء الله پس امروز که زمام اختیار در دست اوست
جهد کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری اخروی نسازد و مسارعت
منهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد و در خبر است
که یکروز عدل حاکم عادل را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند
برابر آید بکوشد تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند شرط هفتم
آنکه بزیارت و صحبت صلحا و علما و دین راغب بود اگرچه این

قوم درین روزگار کم یافت وعزیز اند خاصه درین دیار اگر بمساعدت
توفیق اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد ونصیحت این قوم را
سعادت روزگار خود داند واز صحبت جاهلان دجال سیرت
وفاسقان صالح صورت که درین زمانه خود را بصورت علما ومشایخ
بخلق می نمایند وهر خسیس ظالم را بطمع خام دنیا دعا وثنا می گویند احتراز
کند چه این طایفه ویران کنندهٔ دین اند اگرچه صورت علما ومشایخ
دارند نقلست که هارون الرشید شقیق بلخی را طلب کرد وگفت مرا
پندی ده شقیق گفت ای امیر المؤمنین خدا ترا سرائیست که آنرا دوزخ
خوانند ترا دربان آن سرا گردانیده است وترا سه چیز داده تا بدان
همه خلق را از دوزخ باز داری مال وشمشیر وتازیانه باید که گرسنه را بمال
فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام شبهات نکند وظالمان را
بشمشیر قمع کنی وفاسقان را بتازیانه ادب کنی اگر همچنین کردی هم تو نجات
یافتی هم خلق را نجات دادی واگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ
خواهی رفت ودیگران در پی تو شرط هشتم آنکه بسبب تکبر وتجبر
خلق را از خود متوحش نگرداند بلکه بعدل واحسان وشفقت بر ضعیفان

وزیردستان خود را محبوب رعایا گرداند رسول علیه السلام فرموده
خیار ائمتکم الذین یحبونکم وتحبونهم وشرار ائمتکم الذین یبغضونکم وتبغضونهم
فرموده که بهترین پادشاهان شما آن کسانند که شما را دوست میدارند
وشما ایشانرا دوست می دارید وبدترین حاکمان شما آن کسانند
که شما را دشمن می دارند وشما ایشانرا دشمن می دارند شرط نهم
آنکه از تجسس خیانت نواب وظلم عمال غافل نباشد وگرگ بیرحمان
ظالم را بر رعایای مظلوم مسلط نکند وچون ظلم وخیانت یکی ظاهر شود
او را بمواخذه وعقوبت عبرت دیگران گرداند ودر سیاست پادشاه
مساهلت روا ندارد وارباب دولت را بنصیحت وسیاست متنبه
گرداند شرط دهم فراستست بر حاکم وپادشاه واجبست
که در مبانی حدوث حوادث ومعانی وقوع وقایع امعان نظر کند
ودر محضر فهم وعقل حقیقت هر حکم را مشخص گرداند وبعین بصیرت در
لوازم ولواحق وعوارض آن نظر کند پس آن اگر از واضحات
جلیه بود بمسائل شرعی فصل کند واگر از معضلات خفیه باشد سر آنرا
بنور فراست درک کند ودرین معنی اعتماد بر قول فلان فلان نکند زیرا که

ازایشان

حدوث حوادث غیر متناهی است و صور مسائل مذکور متناهی و متناهی
بپیان غیر متناهی وفا نتواند نمود در خبر است که دو ضعیفه پیش سلیمان
علیه السلام رفتند در کودکی دعوی کردند و هر دو از اثبات عاجز گشتند
سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه را
یک نیمه بدهند چون شمشیر بکشیدند از آن دو ضعیفه یکی بیقرار شد و بگریست
و گفت وی را بگذارید که من از حق خود گذشتم و دران دیگری هیچ
اثر پدید نیامد سلیمان بفرمود تا آن طفل را باو دادند و حق جل و علا حکم و
پادشاهی را باستنباط حقایق که آن نتیجه فهم و ادراک و نور فراست است مشروط
گردانیده است و فرموده که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه
الذین یستنبطونه منهم و چون معاشره و مخالطت خلق حاکم و پادشاه را
از امور ضروریست پس بفراست احوال خلق از لوازم حال ایشان باشد
و چون فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست
شرعی عبارت است از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق ردیه
و تصفیه قلب از صفات ذمیمه غطاء جهالت و حجاب غفلت از پیش
بصیرت مرتفع می گردانند مؤمن حقیقی بنور الله بینا میگردد بلکه حق عز اسمه

عین سمع و بصر بنده مقبول محبوب میگردد وان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض
ولا فی السماء و این معانی شیوه سیمرغان قاف قربت وسیمه
شاهبازان عالم وحدتست و جناب عز این درجه علیا از آن رفیع تر است
که دست تمنای هر تیره روزگار بعتبات قدس آن رسد و منهج آن سعادت
از آن خطیرتر است که لاشه هر کج رفتار بحول جاهلان راه یابد قسم دوم
فراست حکمی است و آن آنست که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و دلالات آنرا
در نفس هر کس مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن است
و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی از اقوال حکما آن مقدار که
عاقل فطن بواسطه مشاهده آن بر سریرت هر کس بقدر فهم وقوف یابد
ایراد کرده شود ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون
بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت رویی و بی
شرمی و خیانت و فسق و خفت عقل و اگر با این علامات باریک
زنخ باشد و کوچک بود و تنگ نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار دارد
حکما گفته اند نگاه داشت و حذر کردن از چنین کس اولیتر که از جهت
بار افعی موی حکما گفته اند موی نیکو معتدل نشان شجاعت و صحت

و ماغت و موی نرم نشان بی دلی و ترسندگی است و کم فهمی و بسیاری
موی بر کتفها و گردن نشان حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم
نشان وحشت طبع و کم فهمی و جورت و زردی موی نشان حماقت
و تسلط و زود خشم بود و موی سیاه نشان عقل و امانت بود و متوسط
میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود پیشانی حکما
گفته اند که پیشانی فراخ که بروی غضون و خطوط نباشد نشان خصومت
و لاف زنی بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست
و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق و محبت
و فهم و علم و تدبیر بود گوش بزرگ نشان حفظ و فهم است لیکن
غالبا ستمخوی بود گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود ابروی بزرگ
بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ
نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی
نشان فهم و دیانت بود چشم بدترین چشمها ازرق است چشم
کلان تیزنظر نشان حسودی و خاینی و کاهلی بود و غموده چشم و تلخ
حرکت آن نشان نادانی و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی

نظر نشان حیله و مکر و دزدی بود و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری
بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن بود و چشمی که
متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و
هشیاری و راستی و دیانت بود بینی باریک نشان نرمی
و مداهنه بود و بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان شهوت و
بود و فراخی سوراخ بینی نشان حسودی بود و ستبری میان بینی و ما پینی
نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در ستبری و باریکی
و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دهن فراخ نشان شجاعت
بود و ستبری لب نشان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان
رای صواب بود دندان دندانهای کج ناهموار نشان مکر و حیله
و خیانت بود و دندانهای گشاده و هموار نشان عدالت و امانت
و تدبیر بود رخساره برگوشت مسنخ نشان جهل و درشتی خوی بود و
و زردی رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح سریرت بود
و متوسط این معانی نشان اعتدال بود آواز بلند نشان
شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم بود و آواز

معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غبغبه دراز نشان حماقت
و کبر و کم فهمی و توهم بود و قادر در سخن و شستن و تدارک لفظ و حرکت
دست در سخن نشان بزرگی و تدبیر بود **گردن** کوتاه نشان مکر و خبث
بود و گردن دراز باریک نشان بی دلی و حماقت بود و گردن ستبر
نشان جهل و برخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق و علم
و تدبیر بود **شکم** بزرگ نشان جهل و حمق و حسن بود و لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود **کتف** عرض کتفین و پشت
نشان شجاعت و خفت عقل بود نزاری کتفین نشان قبح سیرت و سوء
مذهب است کف و انگشتان دراز نشان زیرکی در صناعات و
تدبیر کارها **ساق** غلط ساق نشان نادانی و تخت رویی بود این
مقدار از علامات فراست حکمی عاقل را از تفرس احوال خلق کفایت
بود **اما حقوق رعایا** دو جهت زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود
مؤمن و کافر و احکام و حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام مختلف
میگردد اما رعیت مسلمانرا بر پادشاه و حاکم بیست حق است و قیام
بادای این حقوق بر پادشاه و حاکم واجب است حق اول آنکه با همه

مسلمانان متواضع باشند و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ کس تکبر نکنند
و یقین دانند که حق جل و علا دشمن میدارد متکبرانرا و جباررا و رسول
علیه السلام فرمود که ان الله عز و جل اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر
احد علی احد یعنی بدرستی که خدای عز و جل بمن وحی کرد که بگو با امت
خود را تا فروتنی کنند و هیچکس بر دیگری فخر نکنند و در خبرست که لا یدخل الجنة
من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در بهشت
در نیاید هر که در دل او یک ذره کبر بود حق دوم آنکه سخن عامه را در حق
یکدیگر نشنود چه آخر آن بغض و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان و
صاحب غرضان و حسودان و طماعان زیرا که طماع خلقی از طمع لقمه
برنجانند و حسود جمله هنرها را عیب داند قال الله تعالی ان جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا حکما گفته اند من نقل الیک نقل عنک یعنی هر که عیب دیگران
بتو رساند عیب ترا بدیگر رساند نقلست که شخصی پیش علی رضی
الله عنه بر بد گفتن مسلمانی مشغول گشت علی کرم الله وجهه گفت ای مرد
این سخن خواهیم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهیم
گرفت و اگر دروغ گفتی عقوبت خواهیم کرد و اگر توبه کنی عفو خواهیم کرد

گفت توبه کردم ای امیر المؤمنین و از محمد بن کعب قرظی رحمه الله پرسیدند که
از خصلتها پادشاهان کدام نکوهیده تر گفت بسیار گفتن و سر مملکت با هر
کس در میان نهادن و سخن هر کس شنودن حق سیم آنکه چون بجهت زلتی یا تقصیری
بر مسلمانی غضب کند و وجه امکان عفو باشد از سه روز تاخیر عفو نکند مگر
غضب بجهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود چه درین معنی
اگر حمیت عمر او را مجبور گرداند روا بود اما در امور دنیوی عفو اولیتر رسول علیه
السلام فرمود که من اقال مؤمنا عثرته اقاله الله یعنی هر که عفو کند گناه برادر
مؤمن را خدای عز و جل عفو کند گناهان او را روز قیامت و در خبر است
که اوحی الله تعالی الی یوسف علیه السلام یا یوسف بعفوک عن اخوتک
رفعت ذکرک یعنی حق جل و علا وحی کرد بیوسف علیه السلام که ای یوسف
بدانکه از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند گردانیدیم حق چهارم آنکه
فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام گرداند و در نشر آثار احسان میان
اهل و نا اهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه حق است چنانکه رحمت حق
عز اسمه کافر و مؤمن را شامل همچنین عدل و احسان حاکم باید که نیک و بد را
شامل بود حسین بن علی علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس و اصطناع المعروف
الی کل بر و فاجر یعنی فاضلترین عقل بعد ایمان دوستی کردن است با خلق
و نیکی کردن با نیکان و بدان حق پنجم آنکه بسبب تجبر حکومت پادشاهی
باستیلا نظر در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان در منازل و مخازن رعایا
نرود رسول علیه السلام با جلالت حکم و نبوت چون بر در خانه مسلمانان
شدی سه بار آواز دادی اگر اجابت دادندی در آمدی و اگر نه باز گشتی
و نرنجیدی ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که الاستیذان ثلثة فالاولی یستنصتون والثانیة یستصلحون والثالثة
یأذنون او یردون فرمود که سه بار اجازت باید خواست بار اول
بشنوید بار دوم خود را و جای را راست سازند بار سیم بحسب مصلحت
با اجازت دهند یا منع کنند حق ششم آنکه مخاطبه و معامله با اصناف
خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف و اوباش عبارتی
لطیف چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت نجویند و از کوهی
و بیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کسی بقدر حال او کنند و
هر قوم را در مرتبه خود معذور دارد و از ملاحظه تحکیم استنکاف نکند

در خبر است که داود علیه السلام مناجات کرد و گفت الهی چه کار کنم که خلق
مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم حق جل وعلا بدو وحی
فرمود که خالق الناس باخلاقهم واحسن فیما بینی وبینک یعنی زندگانی
با خلق باندازهٔ عقل ایشان کن وانچه میان من وتست نیکو رعایت
کن حق هفتم انکه در مجالس ومحاضر انرا محترم دارد خاصه پیران متدین
وطفلان را بچشم شفقت نگرد رسول علیه السلام فرمود که لیس منا من لم یوقر
کبیرنا ولم یرحم صغیرنا یعنی از ما نیست انکه پیران امت مرا حرمت ندارد
وبر طفلان امت من رحمت نکند ودر خبر است که ما اکرم شاب شیخا
من اجل شیبه الا قیض الله له عند کبر سنه من یکرمه یعنی هیچ جوان پیری را
بجهت پیری او حرمت ندارد الا که در پیری او حق جل وعلا کسی را بر گمارد
تا او را حرمت دارد ودرین حدیث اشارتست بدانکه هر که
پیران حرمت دارد غالب آنست که به پیری برسد حق هشتم انکه
مسلمانانرا که بچیزی وعده کند آن وعده را وفا کند وخلاف آن البته
روا ندارد رسول علیه السلام فرمود که العدة دین یعنی وعده از مومن
دین لازم است وفرمود که آیة المنافق ثلث اذا حدث کذب واذا وعد

خلف واذا ائتمن خان یعنی نشان منافق سه چیز است چون سخن گوید
دروغ گوید وچون وعده دهد خلاف کند وچون امین گردانند خیانت
کند ودر اثر است که ان ذا القرنین اعطی ما اعطی بثلاث خصال انه کان
اذا تکلم صدق واذا وعد وفا ولم یخزن شیا لغد یعنی بدرستی که
ذو القرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت
اول انکه چون سخن گفتی راست گفتی وچون کسی را وعده کردی خلاف نکردی و
هر مال که پیش او در آمدی در حال صدقه کردی وبفردا نگذاشتی ودر
خزینه ننهادی حق نهم انکه در حکم سخن بعنف نگوید وبا وضیع وشریف
روی گشاده دارد وبا ضعیفان سخن برفق گوید رسول علیه السلام
فرمود ان فی الجنة لغرفا یری بطونها من ظهورها قیل لمن هی یا رسول الله
فقال لمن اطاب الکلام واطعم الطعام وصلی باللیل والناس نیام
یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از غایت صفا اندرون
آن از بیرون می نماید گفتند ای رسول خدا از ان کیست ان کوشکها
گفت از ان آن کسی که سخن با بندگان خدای خوش گوید وگرسنگانرا
طعام دهد وبشب نماز گذارد وقتی که مردم خفته باشند حق دهم انکه

در منصب حکومت رعایت انصاف کند و چنانک انصاف کند و چنانک
انصاف خود را از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود طلب
کند و با مسلمانان چنان معاملت کند که اگر معامله با او کنند به پسندد
و رسول علیه السلام فرمود که من سره ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة
فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعنی هر که خواهد که از آتش خلاص
یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست دارد که با او کنند
حق یازدهم انکه مبادرت اصلاح ذات البین بر خود واجب داند
و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات جلیه توقف
نکند که مادهٔ حقد و عداوت گردد و بفساد انجامد رسول علیه السلام فرمود
الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح
ذات البین فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از نماز و روزه و صدقه
است گفتند بلی یا رسول الله گفت صلح کردن میان مسلمان حق دوازدهم
انکه در استکشاف گناهان مسلمانان سعی نکند و بهزلتی رعیت ضعیف را
نرنجاند و از سقوات خلق بقدر امکان تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده
دارد و رسول علیه السلام فرمود که من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا والآخرة

یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی بپوشد خدای عز و جل گناهان او را
در دنیا و آخرت پوشیده دارد و نقلست که عمر رضی الله عنه شبی
در مدینه می گشت از خانهٔ آواز سرودی شنید از دیوار خانه
بالا رفت نظر کرد شخصی دید با زنی اجنبی و خمر پیش نهاده گفت ای
دشمن خدای گمان بردی که خدای عز و جل ترا رسوا نکند گفت
ای امیر المؤمنین شتاب مکن اگر من یک گناه کردم تو سه گناه
کردی گفت خدای عز و جل فرمود که ولا تجسسوا و تو تجسس کردی
و فرمود که واتوا البیوت من ابوابها و تو از دیوار در امدی و فرمود
که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اجازت در امدی عمر
گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین کار توبه کنی گفت بلی او
عفو کرد حق سیزدهم انکه مارتکاب شهوات خلق را بر معاصی
دلیر نگرداند و بجهت رفع ریبت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر
احیانا بمعصیت مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد چه عامه
خلق در صلاح و فساد تابع حاکم و پادشاه اند اگر حاکم را بر نهج صلاح
بینند همه در صلاح
رغبت نمایند و ثواب آن بدیوان او راجع شود و اگر از فساد

ومشاهده کنند همه در فجور و شرور و فساد کوشند و اثم آن همه بدیوان
او باز کردد رسول علیه السلام فرمود که من سن سنة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها
یعنی هر که رسمی نیک بنهد ثواب آن اورا بود و ثواب هر که بدان
رسم نیک کار کند وهر که رسمی بد بنهد وبال آن بدی و وبال هر که بدان
بدی کار کند در دیوان او نویسند حق چهاردهم آنکه چون قضای حاجت
مسلمانی بکلمهٔ شفاعت حاکم موقوف بود بشفاعت آن مهم کفایت
کند و اهمال آن روا ندارد و از خاصیت حکومت حاکم یکی آنست
که بسیار کارهای خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت
شود سعادت این ثواب را غنیمت شمرد رسول علیه السلام فرمود
که ما من صدقة افضل من صدقة اللسان قیل وکیف ذلک قال الشفاعة
یحقن بها الدماء وتجر بها المنفعة الی آخر ویدفع بها المکروه عن الآخر
فرمود که هیچ صدقه فاضلتر از صدقهٔ زبان نیست گفتند چگونه
گفت آن شفاعت است که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگری
رساند و بدی از دیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه جانب مساکین

وضعفا را بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح دارد و بیشتر
مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز بکار آیینهٔ دل خود را بمواعظ
ونصایح صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را
تاریک میگرداند و مجالست اغنیا و اهل دنیا هم دل را تاریک
می گرداند چون این دو تاریکی بر دل مستمر گردد خوف خطر دین بود که
موجب گرفتاری ابدی و حرمان سرمدی است چنانکه حق جل و علا
میفرماید که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی این بدبختان که
گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب آن تاریکیهاست که از زنگار
غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان جاهل آیینهٔ دل
ایشانرا با زنگ و سیاه گردانیده وظلمت اصرار استعدادات
ایمان ایشانرا باطل کرده و ادخنهٔ تقلید رسوم و عادات چشم
دل ایشانرا کور گردانیده لاجرم در دار آخرت از محرومان مطرود و مهجور
مردود گشتند که بسعادت لقا نرسیدند و لذات نعیم وارتقا نچشیدند
وازین جهة بود که رسول علیه السلام فرمود که ایاکم ومجالسة الموتی
قیل ومن الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء یعنی با مردگان منشینید گفتند

گفتند ای رسول خدای مردکان کیستند گفت توانگران و در خبرست که
سلیمان علیه السلام چون از تخت برخاستی بمسجد درآمدی و نظر کردی
هرجا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی و نشستی و گفتی مسکینی
با مسکینی نشیند حق شانزدهم آنکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در
فاقه ضعیفان و فرومایگان تقصیر روا ندارد و تفقد احوال ارامل
و ایتام بر خود واجب داند و از بازخواست قیامت بیندیشد که در
روزی که مال و ملک فریادرس نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب
حقوق خود خواهند کرد امروز کی تواند در خلاص ذمت خود کوشید ابوهریره
روایت کند که رسول علیه السلام فرمود که یؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله
لقد استطعمتک فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک
یا رب فیقول فلان کان فی جوارک جایع و فلان عار فلم یعد علیهم
من فضلک فبعزتی وجلالی لامنعنک الیوم من فضلی کما منعته فرمود که
بندهٔ را حاضر کنید در قیامت حضرت باری خطاب کند که ای بندهٔ من
در دنیا از تو نانی و جامهٔ خواستم مرا طعامی و جامهٔ ندادی گوید الهی
این چگونه است گوید فلان کس در همسایگی تو گرسنه بود و فلان کس

برهنه بود و تو تفقد حال ایشان نکردی بعزت و جلال من که امروز ترا محروم گردانیم
چنانکه ایشان را محروم گذاشتی حق هفدهم آنکه راههای مسلمانان را
از خوف راه زنان و دزدان بسطوت سیاست ایمن دارد و هرکه
در راهی بایذا و تعدی متعرض مسلمانی گشته باشد بنکال و عقوبت او را
عبرت دیگران گرداند در ولایت هرجا که محل خوف بود اگر امکان عمارت
بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان باز دارد در آثارست که
ایما وال حمی امن طرقات المسلمین بدفع الردی ورفع الاذی نام
وسیفه یستغفر له ومن لم یفعل لعنه سیفه یعنی هر حاکم که همت بر آن دارد
که راههای مسلمانان را ایمن گرداند از دزدی و بدی او در خواب باشد
و شمشیر او امرزش میخواهد برای او و هرکه ازین مصلحت غافل گردد و درین
مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست که سر حکومتست بر وی لعنت کند
نقلست که عمر رضی الله عنه ابوذر را طلب کرد و گفت ای اباذر چه
میگویی در حق من و آنکه مردم مرا خلیفه میخوانند ابوذر رضی الله عنه گفت
اگر بره گوسفندی بر کنار فرات ضایع شود و تو از آن غافل باشی ترا خلیفه
نتوان گفت حق هژدهم آنکه در ولایت هرجا که رباط و پل حاجت باشد

درعمارت این خیرات بقدر امکان بکوشد واهمال روا ندارد و در خبر است
مَن بَنیٰ قنطرةً لیسهل عبور المسلمین سهّل الله جوازه علی الصراط یعنی هر که پلی
بنا کند بر راه تا مسلمانان بروی بگذرند خدای عزوجل آسان گرداند
بروی گذشتن صراط را حق نوزدهم آنکه در هر بقعۀ از بقعهای مسلمانان مسجدی
بنا کند و امام و مؤذن آنرا تعیین گرداند و اسباب معیشت ایشانرا
مهیا گرداند تا بفراغت مواظبت اوقات نماز توانند کرد و بجهت طلب
قوت اقامت این امر بریشان متعذر نشود رسول علیه السلام فرمود که
من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی که مسجدی برای خدای بنا کند خدای
عزوجل در بهشت خانۀ برای او بنا کند حق بیستم آنکه امر معروف و نهی منکر
ترک نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد و رعایای مملکت
خود را بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی بسیاست منع کند
رسول علیه السلام فرمود که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم
یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک اسلام فرمود که هر که
از شما منکری را بیند که مخالف شریعت باشد باید که آنرا بدست دور کند یعنی
بسیاست و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست پس اگر بدست منع نتواند

کرد بزبان منع کند و این مرتبه بر علما واجبست پس اگر بزبان
منع نتواند کردن بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه بر ضعیفان امت
واجبست پس فرمود که لیس وراء ذلک اسلام یعنی هر که او از منع کردن
بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس از مسلمانی
هیچ نصیب ندارد و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الدین نصیحة ثلثه مرات قیل لمن
یا رسول الله قال لله و لکتابه و لائمة المسلمین و عامتهم لام بمعنی
علی است پس رسول علیه السلام سه بار فرمود که دین نصیحت است
گفتند نصیحت واجب بر کیست ای رسول خدای گفت اول لله
که بجهت اطاعت حق باشد و بجهت فرمان برداری کتاب
خدای عزوجل اول بر حاکمان و پادشاهان واجبست پس بر عامۀ
خلق و در خبرست که ما من عبد یسترعیه الله رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا لم یجد
رایحة الجنة یعنی نیست هیچ بندۀ که حق جل و علا او را بر رعیتی حاکم
گرداند و او ایشانرا بطاعت حق نفرماید و در مصالح ایشان نکوشد
الا که بوی بهشت نشنود و این جمله حقوق رعیتی است که از اهل اسلام

باشد اما رعیت کفار و اهل ذمت را حکمی دیگرست و آن رعایت
آن شرایط است که عمر رضی الله عنه بجهت تقریر مجوس و اهل کتاب در عهد
نامهٔ خود ثبت کرده است و اهل ذمت را بدان شرایط امان داده
و بر حاکم و والی هر ولایت واجبست که اهل ذمت دیار خود را بدان
بدان شرایط تکلیف کند و احوال ایشان را بوفاء آن منوط گرداند
و آن بیست شرطاست شرط اول آنکه در ولایتی که متصرف آن
حاکم مسلمان باشد دیر و صومعه و بتخانهٔ جدید بنا نکنند دوم آنکه این نوع
عمارتهای قدیم که ویران شود تجدید نکنند سوم آنکه مسافران اسلام را
از نزول دیر و بتخانه منع نکنند چهارم آنکه هر مسلمانی که در منازل ایشان
نزول کند اگر او را اتفاق مکث بود سه روز ضیافت او تقصیر نکنند
پنجم آنکه جاسوسی دیار اسلام نکنند و جاسوسان را جای ندهند ششم
آنکه اگر خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند ایشان را منع نکنند
هفتم آنکه مسلمانان را حرمت دارند هشتم آنکه چون در مجلس نشسته باشند
چون مسلمانان حاضر شوند مجلس با ایشان گذارند نهم آنکه در لباس خود تشبه
بمسلمانان نکنند دهم آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند یازدهم آنکه

بازین و لجام سوار نشوند دوازدهم آنکه شمشیر و تیر بر ندارند سیزدهم
آنکه انگشترین با نگین و مهر در انگشت نکنند چهاردهم آنکه خمر نفروشند و آشکارا
نخورند پانزدهم آنکه لباسهایی که در رسم جاهلیت داشته‌اند ترک نکنند تا
از مسلمانان متمیز باشند شانزدهم آنکه رسوم و عادات شرک را
در میان اهل اسلام اظهار نکنند هفدهم آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا
نکنند هژدهم آنکه مردگان خود را نزدیک مقابر مسلمانان ننهند نوزدهم
آنکه در عزاهای مردگان آواز بلند نکنند بیستم آنکه بندهٔ مسلمان نخرند و در
آخر عهدنامه نوشته است که فان خالفوا شیئا مما شرطوه فلا ذمة
لهم و قد حل للمسلمین منهم ما یحل من اهل المعاندة والشقاوة یعنی اگر در چیزی
ازین شرایط مخالفت کنند ایشان را امان نیست و خونها و مالهای
ایشان بر مسلمانان حلال است چنانکه خون و مال کافران محارب

باب ششم در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی و کیفیت سیاست روحانی و اطلاع بر صلاح و فساد مملکت جسمانی و مشابهت تصرف

ولایت حسی با مقادیر اسرار خلافت نفسی قال الله تعالی هو الذی جعلکم خلائف فی الارض
فمن کفر فعلیه کفره الآیه حضرت صمدیت جلت عظمته از شان متعالیهٔ خود

خبر میفرماید که او ست آن خداوندی که شما را هر یک در مملکت بدن خود خلیفه
گردانید و هرچه از اسباب مملکت مجازی در عالم آفرید نمودار آن در شهر
وجود شما مهیا کرد پس هر که در کفران این نعمت کوشد و آفتاب این دولت را
بغبار کلیم ادبار جهل و غفلت بپوشد آخر وبال کفران او باو باز گردد عن
ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته ابن عمر رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که هر آینه شما همه یعنی هر یک از شما حاکم و پادشاه شهر وجود خودید
و هر یک را از حقوق رعایای مملکت وجود خود خواهند پرسید ای عزیز بدانکه
وجود آدمی نسخهٔ آفرینش است و ازین جهت حکما انرا عالم صغیر میخوانند زیرا
که هرچه حق جل و علا از عرش تا ثری آفریده است نمودار آن در وجود
آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان و زمین نگنجید
در عرصهٔ دل انسانی گنجانید که ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن
التقی النقی حق جل و علا می فرماید که عظمت اسرار معیت و معرفت ما در آسمان
و زمین نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار گنجید پس مملکت وجود انسانی
اگرچه بصورت ظاهر عالم صغیرست اما از جهت حقیقت و معنی عالم کبیراست

وسعت عرصهٔ عالم انسان کامل و جلالت اسرار تصاریف روح قدسی را
که خلیفه و پادشاه این عالم است درچنین مختصر شرح نتوان کرد اما غرض ما
درین باب شرح مضاهات سلطنت صوری و معنوی است و دانستن
آنکه چنانکه پادشاهی راندن هر شخصی در ولایتی محدود و متعذر بی تهیهٔ
اسباب و ارکان دولت از وزیر و نایب و دبیر و شحنه و حاجب و برید
و عامل و مشرف و قاضی میسر نشود همچنین خلافت راندن روح
قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت و شقاوت آن ابدی و باقیست
بی این اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب سعادت ابدی را دانستن
حقایق این جمله و کیفیت صلاح و فساد هر یک بضرورت واجبست
چه والی ولایت تا نصح مصلحان را از مکر مفسدان تمیز نکند خطهٔ ملک را از آفت
غوغا و فتن اعدا رعایت نتواند کرد بدین جهت ایضاح این معانی
بتحقیق هر صنفی از اصناف قوای حیوانی و روحانی که انصار و
اعوان و جوارح و اعضا که لشکر و رعایای خلیفهٔ روح انسانی اند
بحسب مقتضی وقت اشارتی کرده خواهد شد ان شاء الله العزیز ای عزیز
وفقک الله لدرک الاسرار والحقنا و ایاک بالصالحین العارفین الخ

بدانکه حق جل و علا لطیفهٔ روح انسانی را که سرّی از اسرار ربانی است
در خطهٔ مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در وسط این مملکت موضعی
بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود بر زعم آن کسانی که او را متحیز
میخوانند یا خود بجهت ورود اوامر و نواهی و تصرفات احکام او بقول آنکسی که
او را غیر متحیزی داند و در این محل اختلاف است و اظهر از جهت تنبیه
شرعی آنست که آن محل دل است و لفظ نبوی شاهد این معنی است که ان
الله لا ینظر صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم فرمود که بدرستی
که حق جل و علا بصورتها و کارهای شما نظر نمی کند ولی بدلها و نیتهای شما
نظر میکند زیرا که مستخلف را پیوسته نظر بر محل تصرفات خلیفهٔ خود باشد
و اینجا مراد از دل نه آن گوشت پاره است که در پهلوی چپ بود چه آن
جملهٔ حیوانات راست بلکه مراد از دل لطیفه است که آن لطیفه جامع
اسرار ملک و ملکوت است و حامل اخبار غیب و شهادت است و این
گوشت پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه از ازدواج
نفس و روح ناطقه متولد شده و او را بجهت مشاکلت عارضی با نفس
مشابهتی است و بجهت مجانست اصلی با روح موافقتی چون

توجه بجهت روح قدسی کند نسمات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی
حقیقت او را منور و معطر گردانند و احکام و تصرفات روحانی بر وجه
صواب قبول کند و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا بظهور
پیوندد و مجموع اعمال عمّال مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف نفس
التفات کند ظلمات قوی حیوانی و کدورات هوای نفسانی آیینهٔ استعداد
او را مظلم و تیره گردانند تا بسبب حجب تغیر و تدنیس صفاء قابلیت از او
زایل شود و از استفاضهٔ انوار روحانی محروم ماند و تصرفات
سرّی و روحی را بر عکس تصوّر کند و آثار اعوجاج آن بر رعایای بدن
ظاهر شود و جمیع عمّال جوارح و اعضا بدان سبب بفساد آیند و آنکه
رسول علیه السلام فرمود که ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح بها
سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب اشارت
بدین معنی است فرمود که بدین معنی است فرمود که بدرستی که در تن
گوشت پاره است که هرگاه که آن بصلاح آید همه تن بصلاح آید و
هرگاه که آن بفساد آید همه تن بفساد آید و آن دل است و چون مملکت و پادشاهی او را
صواب و تدبیر وزیر لبیب نظام نگیرد و حاکم را پادشاهی از وزیر زیرکی

حاره نبود همچنین خلیفهٔ روح را در مملکت بدن وزیریست که انرا عقل
گویند و او مصلح اسباب دولت ابدی و مدبر امور نعیم سرمدی است و حق
جل و علا بر اعلاء منازل مملکت بدن بجهت قرار این وزیر روشن رای
قصری بنا کرده است که انرا دماغ خوانند و چون اقسام موجودات عالم
شهادی پنج قسم است مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات
و ملموسات و از عرش تا ثری هرچه هست ازین پنج قسم بیرون نیست
پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج منظر مهیا
گردانند تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر بر اسرار ولایتی از
اقسام پنجگانه استشراف کند و بر اخبار جملهٔ ولایات واقف گردد
و چنانچه ملوک و سلاطین صوری را بر هر ولایتی مشرفی خاص باشد که احوال
آن ولایت را جبایت میکند و بخزانهٔ خاص می رساند همچنین حضرت
خلافت روح قدسی را پنج مشرف خاص اند که هر مشرفی را بر ولایتی
از ولایات عالم حسی موکل گردانیده است و حل و عقد آن عالم را
بدو مفوض داشته و هر ولایتی از ولایات پنجگانهٔ عالم نامتناهی است
از عجایب و غرایب محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس بحقیقت

هر مشرفی ازین مشرفان پادشاه عالمی بی نهایت است و حس مشترک را
که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است برین پنج حس مشرف و حاکم گردانیده
است تا اخبار و احوال مجموع این عالمها را بحضرت او می رسانید
و انرا ازیشان قبض میکند و در خزانهٔ خیال که در مرتبهٔ دوم دماغست
مخزون میگرداند و قوهٔ حافظه که در منزل سیم از دهلیز دماغ متوطن
است امین حضرتست که آنچه در خزانهٔ خیال مخزون است بقوهٔ حفظ از آفت
زوال و نقصان نسیان محافظت میکند و بقوت ذاکره که نازل
منزل چهارم است صاحب دیوان وزیر عقل است که آنچه در ضبط
حافظه ثبت یافته است بر حضرت وزیر عقل عرضه میکند و وزیر
عقل قاضی عدل امر می فرماید تا آن جمله را بقوت تسدید و تایید
در میزان ذکی و بدی می نهد و بکمال فطنت نقود حق را از زیف
باطل تمیز میکند و صفای احوال اعمال مقبوله را از کدورات افعال
مردوده جدا میگرداند و خلاصهٔ آن معانی را بر طبق اخلاص نهاده
بر حضرت خلافت عرضه میکند پس روح بزرگوار آن هدایای
اعمال را بجناب حضرت صمدیت وسیلت قربت می سازد و چون

در محل قبول ثبت شود خازنان خزانهٔ غیب که حاجبان اعمال اند آن تحفهٔ
مقبول را قبض کنند و در خزانهٔ علم قدیم که غیب مجهولست ودیعت
نهند تا در روز لا ینفع مال و لا بنون سبب نجاة و نجاح و سرمایهٔ فوز و فلاح
عامل گردد ای عزیز هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر می شود از مبدء
ظهور تا حد وصول بمحل قبول پرده عالم از عوالم غیب و شهادة گذر
می کند و در عبور هر عالمی ازین عالمها در تصرف سلطنت ملکی از ملایکهٔ
مقرب که حاکم و پادشاه آن عالم است در می آید و باحکام تصرفات
آن عالم منصبغ میگردد و از آثار آن احکام صفتی کسب میکند و بحسب
آن صفت خلعتی اسمی از اسامی می یابد و شرح بعضی ازین معانی بر سبیل
ایجاز آنست که حقایق اعمال چون دلالت حواس خمسه آید چون قوة
سامعه و باصره و ذایقه و شامه و لامسه انرا مسترقات خوانند زیرا که
این قوای پنجگانه هر یک مدرک اخبار عالم خود اند و هیچ کدام کار
دیگری نتوانند کرد چه نزد اهل تحقیق هر یک ازین قوی ملکی است از ملکوت
سفلی و خاصیت ملایکه آنست که هر یکی را بجهت کاری آفریده اند
وغیر آن نتوانند و نمانند مثال آن چنانکه چشم کار گوش هم کار چشم

نتواند کرد و تنبیه ربانی که و ما منا الا له مقام معلوم اشارت
بدین معنی است و چون موکلان حواس از اعمال جبایهٔ خود فارغ
گشتند و آن بر حس مشترک که شرف ایشانست رسانیدند درین عالم
انرا محسوسات خوانند و انرا حس مشترک از جهت آن گویند که
در ادراک اعمال پنج حواس شریک است و چون از قبض حس
مشترک در خزانهٔ خیال مخزون گشت انرا متخیلات گویند و این
هر دو ملک از ملکوت برزخ اند که آن عالم واسطه است میان
غیب و شهادت پس چون قوة حافظه این اعمال را که در خزانهٔ
خیال است ضبط کرد انرا محفوظات خوانند و چون قوة ذاکره
انرا بحضرت وزیر عقل رفع کرد انرا مذکورات گویند و چون در
قبض وزیر عقل قرار یافت انرا معقولات نامند و چون قاضی
عدل حق آن اعمال را از باطل جدا کرد انرا زاکیات خوانند و این
چهار ملک از ملکوت علوی اند پس چون آن اعمال زاکیه از دیوان
وزیر عقل بحضرت خلیفهٔ روح قدسی رسید انرا روحانیات
گویند پس در محل عرض عبودیت ملایکه کرام که حاجبان حضرت صمدیت

اند قبض کرده اند آنرا ملکوتیات خوانند و چون در خزانهٔ غیب احدیت
مخزون گشت آنرا اسرار گویند ذلک تقدیر العزیز العلیم و این ترقی
در اعمالی بود که میان بنده و حق باشد و در وی حق غیری نبود اما
اعمالی که بحقوق عباد متعلق باشد هرچه بظلمهٔ غیری مشوب باشد
اگرچه همه کلمهٔ با خطره بود آن عمل را در خزانهٔ خیال که فلک اثیر است
محبوس کرده اند و ابواب ملکوت بر وی بسته گردد و راه
ترقی نیابد چنانکه حق جل و علا می فرماید لا تفتح لهم ابواب السماء
ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط این حکم اعمال است
اما علوم را حکم دیگرست چه علم از سه حال خالی نباشد یا متعلق آن
معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی یا حقایق ذات
و صفات عالم لاهوتی و هر قسمی ازین علوم بمعلومات خود منتهی
میشود علوم متفرقات عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست
چه هر علمی بمعلوم خود مقیدست و ترقی هر علمی از علوم لطایف ملکوتی
در منازل علوی بمرتبهٔ حقیقت معلوم آن منتهی گردد الا علم بالله که هیچ
مرتبهٔ از مراتب علویات و سفلیات مانع عروج آن نتواند شد

وصول آن جز بجناب حضرت کبریایی منتهی نگردد زیرا که مجموع علوم
کلیات و جزویات عوالم ملکی و ملکوتی از شایبهٔ حدوث
و امکان خالی نیست و جز علم مقدس پس از شوایب نقایص بجناب
قدوسی واصل نگردد و چون هر عالم بمرتبهٔ علم خود مقید است بر علم
اسرار ذات و صفات حضرت صمدیت که از شوایب حدثان
منزه و نقایص امکان مقدس است هر آینه آن عالم را که مصدر اوست
بصفت خود موصوف گرداند و از ذل درکات تقیید باوج
درجات اطلاق رساند که لا یستوی الاعمی و البصیر ولا الظلمات
ولا النور ولا الظل ولا الحرور قل هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و ازینجا بود که یحیی بن معاذ
رازی قدس سره فرمود که ان للتوحید نورا کما ان للشرک نارا
و ان نور التوحید احرق للسیئات من نار الشرک للحسنات
فرمود که بدرستی که توحید را نوریست چنانکه شرک را آتشیست
و نور توحید نقایص موحد را زود تر می سوزد و از آتش شرک محامد
مشرک را و بحقیقت مقصود از اتحاد خلیفهٔ روح انسانی تحصیل این علم است

و مراد از آفرینش آدمی اکتساب این سعادت است که و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون و در توریت آمده است که یا ابن آدم
خلقت الاشیاء لک و خلقتک لی فلا تهتک ما خلقت لاجلی فیما خلقت
من اجلک می فرماید که ای فرزند آدم ما همه عالم را برای تو آفریده
ایم تا عرش و کرسی و هر چه در ویست خادم تو باشند و تو خاصه ملازم
درگاه ما باشی و در دولت خانهٔ محبت ما زنی و در اکتساب طلعت
موافقت حضرت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهت حضرت خاص خود آفریده ایم
در طلب آنچه طفیل تو گردانیده ایم صرف مکن و جوهر شریف عمر را در
تحصیل بضاعت مزجاة فانی ضایع مگردان و منصب امانت
مقدس پس خود را از ظلمت غبار غیریت صیانت کن و دامن همت
روح مطهر را که خلیفه ممالک عالم ملکوتست نشر خوغه مزبلهٔ دنیا میالای
و آینهٔ دل را بظلمات هوا تاریک مکن و انسان عین بصیرت را
از مشاهدهٔ جمال حضرت ما محروم مگردان و بافسوس و افسانهٔ نفس
مکار فریفته مشو و کمر دوستی دشمنان ما بر میان جان مبند و در تیهای
تیه غفلت سرگشته مباش و از ظهور سطوات آتش حرمان بیندیش

از کعب الاحبار روایت است که ان الله تعالی ذکر فی التوریة یا
ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و بدنک و انت
محمود عندی و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا
حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال منها
الا ما قدرت لک و انت مذموم عندی یعنی حق جل و علا در توریة
میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بدانچ ما قسمت تو کرده ایم
ما ابواب روح و راحت بر دل و چشم تو بگشائیم و ترا از مقبولان حضرت
خود گردانیم و اگر بمقسوم ما خورسند نیستی حوادث روزگار را بر تو گماریم
ما از خوف صولت صواعق فقد و الم آتش حرص در مجاری مکاید دنیا
می طپی چنانک وحوش در بیابانها و داغ مذمت و خسران در قسم
شقاوت و حرمان بر ناصیهٔ روزگار تو کشیم پس فرمود که بعزت
و جلال ما که با این همه کوشش و شقاوت از حظوظ دنیوی نخواهی
یافت مگر آنچ ما مقدر کرده ایم زیرا که عالم اجسام ظل عالم ارواح
است و محبوبات حسی ظلال مطلوبات عقلی اند که بواسطه عکوس
تجلی وجودی بر بساط کون بحرکت اعراض تحریک اجرام اعیان میکند چنانک

خطاب ربانی سید انبیا را ازان خبر میدهد که الم تر الی ربک کیف مد
الظل و لو شاء لجعله ساکنا فرمود که نمی بینی ای محمد پروردگار خود را
که چگونه ظلال مراتب اکوان را بر بساط عرصهٔ عالم امکان بگسترانید
و رشاشش امطار وجودی را بر اراضی قابلیات و استعدادات
بارانید و مطالب مدارج معقول و محسوس را محرک دواعی نفوس
گردانید و اگر خواستی همه را در خزانهٔ غیب ساکن گردانیدی و در کتم
عدم بقدرت مستور داشتی ولی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان
مظاهر ارادات در منازل مراتب عوالم غیب و شهادت دایم در
سیر و سلوک باشند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و چون معلوم شد که
امور شهادی ظلال حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت ظل آنست که چون بر اثر
آن روان شوی هرچند سعی بیشتر کنی ازان زیادت از مقدار قدم در
زیر قدم نتوانی آورد و چون روی ازان بگردانی چندانکه ازان دوری
جوئی همان مقدار ازده زیر قدم حاصل بود و آنکه در احادیث قدسی
وارد گشته است که یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک
اشارت بدین معنی است حق جل و علا بدنیا خطاب می کند که ای دنیا

هر که خدمت درگاه ما میکند تو خادم او باش و هر که خدمت تو
کند پیوسته او را رنجه دار ای عزیز بدانکه جوهر جود مفتاح خزانهٔ وجود
است و هرچه در عرصهٔ وجود خلعت هستی یافت و می یابد همه از آثار
فیض سلطنت جود است و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من
احد ابدا یعنی اگر نه فیض تموج بحار کرم ما بودی هیچکس از شما خلعت
وجود نیافتی و اگر نه در عرصهٔ وجود تجدد رشحات جود ما دستگیر شما گشتی
هیچکس بشرف سعادت مکارم اخلاق مشرف گشتی و چون مرتبه
خلافت و سلطنت ظل حضرت پروردگاریست پس این صفت
خاص از لوازم خلیفه و پادشاه بود و چون این مقدمه معلوم شد
بدانکه خلفا و سلاطین صوری از چهار حال خالی نباشند چه پادشاه و حاکم
یا بخیل بود در حق نفس خود و در حق رعیت یا سخی بود بهر دو طرف
یا بخیل بود در حق رعیت و سخی بود در حق نفس خود و افضل خلفا و
ملوک آنست که آثار سخا و احسان او طرفین را شامل بود و اخس
و اذل سلاطین آنکه بر عکس این معنی باشد چنانکه در حدیث ربانی
وارد است که ان الله یقول انی جواد کریم و لا یجاورنی لئیم و عزتی

که صفت خداوندی ما کرم و احسان است پس هر که ذیل همت خود را بلوث
تخلّق خست آلوده کرده اند ثمرهای لطف حضرت ما نبینند و در سایهٔ حمایت
رحمت ما ننشینند همچنین روح قدسی که خلیفهٔ عالم معنویست ازین چهار
حال خالی نیست علم و عمل که در مقام جمع و تفرقه است جود و احسان
این خلیفه است چه زینت ظاهر او عمل است و صفای سیرت باطن او
علم و رعیت ممالک این خلیفه همچو رعیت ملوک صوری دو قسم است
بادی و حاضری و بادی این مملکت دو قسم منفصل و متصل بادی منفصل
عالم شهاده خارجی است و بادی متصل عالم جسم او که تصرف او بی واسطه
در وی جاریست و بواسطهٔ او در عالم شهاده که بادیهٔ منفصل اوست
تصرف میکند گاه احکام سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن میراند
وگاه آیات اسرار الهی بر صفحات الواح آفاق میخواند و در مقام
جمع هر دو را آیینهٔ جمال مطلق میداند که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و چون نظر بلندتر میکند خود را از قید ملاحظه
وجود غیری رهاند و حق را بحق داند وی گوید شعر

تو مرا مونس و روان بودی   لیک از چشم من نهان بودی
از تو می یافتم خبر بکمال   چون شدم پیش بر عیان بودی
جانم اندر جهان ترا میجست   تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم   ورنه با من تو در میان بودی

و رعیت حاضر هم دو قسم اند قوای روحانی چون عقل و فهم و حفظ و ذکر و عدل و [illegible]
و حزم و حیا و صدق و وفا و قوای نفسانی چون جهل و بلادت
و نسیان و غفلت و جور و حمق و کسل و وقاحت و کذب
و خیانت و اهل این قوی اصحاب شمال اند و اهل قوای روحانی
دو قسم اند اصحاب یمین و سابقان اصحاب یمین ارباب مناصب
و مقامات اند و سابقان مجذوبان خواطف محبت و مسلوبان
سواتف غیرت اند که کشتی وجود ایشان در دریای قدم غرقه گشت
و از تنگنای حدوث رشته در سیر الی الله قدم عزم بر سر ما سوی الحق
زده دست همت بجناب کبریا رسانیده چشم غیرت از رؤیت
اغیار بر دوخته رخت هستی موهوم باتش فنا سوخته بر وجه اوراق
وجود جز نام دوست نخوانده در عرصهٔ شهود راه جز بکوی دوست
ندانسته لاجرم دست غیرت دیده های عمیان عامه را از ملاحظهٔ آثار ایشان

محبوبان حضرت بحکم کا تدبن بدان بر دوخت و رداء حجاب
آن سلاطین عالم حقیقت بر تمامیان بادیهٔ غفلت مسدود کرده اند تا
تا غیر آن حضرت جمال حال ایشان نبیند و غبار نظر هر ناپاک بر چهرهٔ
کمال ایشان ننشیند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ای عزیز
چون معلوم کردی که ملوک در سخا و لؤم بر چهار قسم اند و دانستی که سخاوت
خلیفهٔ روح بحسب علم و عمل است بدان که این خلیفه از چهار حال خالی
نبود اول آنکه عالم باشد بنفسه و عامل بجوارحه و این کامل خلفاء
معنویست و در هر عصر و زمان وجود شریف چنین کس کم یافت
و نادر بود و هر که بدولت نظر او مشرف گردد سعادت ابدی یابد
دوم آنکه از این هر دو حال بکلی عاری بود و این چنین کس شیطان
روزگار بود در صورت آدمی و هر که بدو پیوندد بشقاوت ابدی گرفتار
شود سیم آنکه خود بنفسه مزین بود بزینت علم ولیکن رعایای
جوارح و اعضا را بقصور اعمال از تاثیر ثمرهٔ اعمال صالحه عاری میدارد
و اهالی بادیهٔ مملکت را باکتساب سعادت ابدی دلالت نمیکند و این
خلیفه یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بحقوق رعایا در محل بازخواست

نظر عقاب خواهد بود که ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه
مسئولا چهارم آنکه در تسدید و ارشاد رعایای مملکت ساعی و ناصح بود
ولی بنفس خود از زیور جواهر حقایق علمی خالی باشد و از مسابقت
صفوف مبارزان عرصهٔ علم باقی عاجز و این خلیفه ظالم نفس خود است
چه سخاوت او رعایا را شامل است و او در نفس خود لئیم و از خطر تشویر
حرمان قربت و تقصیر خذلان غفلت ایمن نبود الا آن بیدار گرداند
برحمته پس از این جمله معلوم شد که افضل صفات این خلیفه وفا و سخا
که آثار آن مشعل انوار صفا و شیمهٔ انبیا و اولیاست و از این جهت
بود که رسول علیه السلام فرمود که ان بدلاء امتی لم یدخلوا الجنة بصلوة
ولا بصیام ولکن دخلوها بسخاوة الانفس وسلامة الصدور فرمود که
بدل پستی که اولیای امت من بنماز و روزه بسیار در بهشت نمی روند
ولکن بسخاوت نفس و سلامت باطن بغفور درجات می رسند و افضل
سخاوت این خلیفه آنست که هر چه نه در ملک و تصرف اوست
از آن بگوید و صفات ملک جلیل از عبد ذلیل بجوید و بحقیقت بداند
که او را از خود وجودی نیست و در عرصهٔ هستی او را اختیار بود و نابود نیست

مثنوی چیزی که وجود او بخود نیست ٭ هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که بحق قیام دارد ٭ او نیست ولیک نام دارد ٭ در اینجا
ربانی آمده است که ٭ ان هذا الدین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخا
وحسن الخلق فاکرموا بهما ما استطعتم حق جل وعلا می فرماید که بدرستی
که این دین را ما بحضرت خود مخصوص گردانیدیم و رعایت تا حدود
آن نمی توان کرد مگر بسخاوت و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب
محبت است و محبت مورث قربت و قربت منتج وصلت و وصلت
مقتضی جمع و جمعیت معاون نصرت دین و حقیقت سخاوت را
دو طرف است و وسط آن حد اعتدال سخاوت است و آن از موی
باریکتر است و از شمشیر تیزتر و هر کس حقیقت از آن اندازه و پیشتر
اعنیا در وی افراط کنند تا بحد تبذیر رسانند و آن مذموم است و خلاف
فرمان حق است که حق جل وعلا پیغمبر خود را می فرماید که ولا تبذر تبذیرا ان
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی در عطایی که نه برای حق بود
اسراف مکن چه آن کسانی که در سخاوه بموجب هوای نفسانی در ریا
و سمعه می کوشند ایشان برادران شیطان اند و حقیقت سخا بذل فضل

در محل استحقاق بقدر حاجت مستحق و بخل عکس این معنی است و زیادت
از آن افراط است که آنرا تبذیر خوانند و نقصان آن تفریط است
که آنرا تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است و خیره اعتدالست
که آن حد وسط است و از اینجا گفته اند توسطا اذا ما شئته افاقد
کلا طرفی قصد الامور ذمیم وانکه رسول علیه السلام فرموده
خیر الامور اوسطها اشارت بدین معنی است و از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت است که بینا نحن عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جاء صبی فقال ان امی تستکسیک
درعا فقال علیه السلام من ساعة الی ساعة یظهر غدا الینا فذهب
الی امه فقالت له قل ان امی تستکسیک الدرع الذی علیک
فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم داره فنزع قمیصه واعطاه وقعد
عریانا فاذن بلال وانتظر واقام ولم یستطع ان یخرج من العری فنزل
قوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک الآیه جابر روایت
کرد که ما نزد رسول علیه السلام نشسته بودیم کودکی بیامد و گفت
مادر من از تو پیراهنی میخواهد رسول علیه السلام فرمود که ساعتی

صبر کن پس بازا ان کودک برفت مادرش گفت بگوی که مادر من
آن پیرهن میخواهد که تو پوشیده رسول علیه السلام در خانه شد و پیراهن
بیرون کرد و بدو داد و برهنه بنشست و بلال اذان و اقامت
بگفت و رسول علیه السلام از برهنگی بیرون نتوانست آمدن
پس جبرئیل علیه السلام نزول کرد و این آیت آورد که ولا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا
حق جل و علا می فرماید که ای محمد در حالت ظهور استحقاق فضل
نعمت ما را از بندگان مستحق منع مکن و دست همت را بغل بخل
برگردن حرص بسته مدار و کف عطا را چنان گشاده مدار که
مال ما بخود بدیگری دهی و در اندوه فاقه متحیر گردی و از فراغت
طاعت ما محروم مانی و حد اعتدال که منزل سلامت است ملازم
باش ای عزیز سنت الهی چنان رفته است که هر نعمتی از نعمتهای
دنیوی را قرین محنتی سازد و هر دولتی را مشوب بآفتی گرداند
تا مدبران جاهل بدوام نعمت طاغی نشوند و مغروران غافل
بامداد دولت باغی نگردند چه غنا و استغنا غالبا موجب ظلم

وطغیان و مورث جفا و عصیان است چنانکه حضرت صمدیت
می فرماید که ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی در آیه اول میفرماید که اگر حق جل
و علا روزی بر بندگان خود پیوسته فراخ گردانیدی همه در روی
زمین طاغی و باغی گشتندی و در آیه دوم فرمود که بر پستی آدمی
طاغی و گردن کش گردد چون پیوسته خود را از دیگری مستغنی بیند
پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا تازیانه است که حضرت جباری
بیه صفتان غافل را بدان مؤدب می دارد و دیو سیرتان جاهل را
بدان بجفا بساط وفا می آرد و تفل انس دنیوی را که مادهٔ شقاوت است
از دل مؤمنان صادق رمیدارد و چنانک هیچ مملکتی از ممالک
صوری از دشمنی مفسد ایمن نیست و هیچ سلطنتی از منازعی قاصد
خالی نه همچنین خلیفهٔ روح را در مملکت جسمانی دشمنی است قاصد و منازع
قاهر که او را هوا خوانند و چنانکه خلیفهٔ روح را وزیری است که
او را عقل خوانند و نایبی که او را حزم نامند و حاجبی که او را فهم
خوانند و قاضی که او را عدل خوانند و مشرفی که او را فکر خوانند و کاتبی

که او را حفظ خوانند و جایی که او را ذکر خوانند و بریدی که او را
صدق خوانند و ندیمی که او را قلب خوانند و لشکری که ایشان را
قوای روحانی خوانند همچنین امیر هوا را که او منازع خلیفهٔ روح است
وزیری است که او را وهم گویند و نایبی که او را مکر گویند و حاجبی که
او را تسویف گویند و قاضی که او را کید گویند و مشرفی که او را غدر
گویند و جایی که او را حرص گویند و کاتبی که او را امل گویند و بریدی
که او را کذب گویند و ندیمی که او را عجب گویند و لشکری که او را
قوی حیوانی گویند و نزد اهل کشف و تحقیق ملایکه و شیاطین بتحقیق
این دو لشکر اند و این لشکر در شهر وجود انسانی از اوان بلوغ
تا بحد لحد پیوسته در محاربه و منازعه اند و هر یک ازین دو لشکر غا
ام بادشاه خود می طلبند و قمع دیگری میخواهند و خلق در غالبیت
و مغلوبیت این دو لشکر بر پنج قسم اند مومن محفوظ و کافر مشرک
و منافق غادر و عاصی مصر و فاسق متلون اما مومن محفوظ باید
و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس خود برداخته است و بر اعداء
شهر وجود خود ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه و وزیر مطلق اند

حاکم حاضر و بادی مملکت بدن ساخته و قوای روحانی را که جنود الله
و بدرقهٔ راه سعادت اند مظفر و منصور گردانیده و اعداء شهر وجود را
که جنود شیاطین و داعی راه شقاوت اند منهزم و مقهور کرده و هوای دولت
سوار را که باغی حضرت خلافت است پایمال غیرت کرده و دار الملک
بدن را بعدل علم و احسان طاعت معمور گردانیده ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و اما کافر مشرک قمع جند الله کرده و عقل و روح را
اسیر و مسخر هوا گردانیده و اطراف ممالک جسم را بجهت تصاریف
احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس خبیث را مجاری اسباب
شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را بخار ضلالت
مسدود کرده ذلک هو الخسران المبین و اما منافق حاسد هوا را
بر عمال قلبی و سری و روحی که حاضرهٔ ملک اند حاکم گردانیده است
و جوارح ظاهر را که بادیهٔ مملکت و منظور نظر خلق اند بعقل سپرده بتدلیس
تلبیس خود را قرین ابلیس گردانیده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و اما عاصی مصر عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل
ولایت است حاکم گردانیده است و بادیهٔ ملک را بهوا تسلیم کرده

وجوارح واعضا را در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل
گذاشته ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و اما
عاصی متلون که اغلب اقسام اند دایم میان غالبیت و مغلوبیت
این دو لشکر مترددست و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا
وآخر سیئا واشارت عسی الله ان یتوب علیهم درخت امید این قوم را
مثمر میگرداند و بدرقه عنایت جانها تا بیابان بادیه معصیت را بدریای
عفو میرساند و صاحب کرم تماران علت غفلت را بدارو خانه لطف
میخواند از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ینزل الله تبارک و تعالی الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث
اللیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسالنی فاعطیه من یستغفرنی
فاغفر له فرمود که هر شب چون دو پاس از شب بگذرد در اول پاس آخر که جمهور
مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده دلان هشیار و عاشقان
بیقرار که از شوق حضرت جبار رستاخیز و بیدار بوده در معرض واردات
اسرار بسر کردن چو بر کار باشند رحمت و الطاف حضرت پروردگار
جلت عظمته از افق اعلی باسمان دنیا نزول فرماید و خطاب عنایت

تشریف گرسنگان ظلمت آباد خطه خاک گرداند و از حضرت قدم ندای
کرم می فرماید که ای خاکیان مهجور و ای غافلان مغرور ابواب کرم گشاده ایم
کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او روا
گردانیم کیست که از خوان کرم ما تمنا کند تا او را بخلعت عطای بی منتها
مسرور گردانیم کیست که از تشویر فضایح و قبایح اقوال خود در پناه
ستاری ما گریزد تا رسوایی فعال او را بپرده حلم بپوشیم از دردمندی
از مراقبان درگاه بغفلت که گفت شبی در حضرت باریافتم خطاب
بی چون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آوردی بعضی از اعمال در خاطر
بگذشت عتاب کردند که ای مسکین اینجا که جناب بارگاه کبریایست
بضاعت مزجاة تو کس بی بهاست و انچ اندیشیده خطاست
تحفه این درگاه آه سوخته است و هدیه این بارگاه رخساره زرد و تن خسته
این راه دل پر درد و اینجا رسید انکار انوار روحانیان بسیارست و نفایس
آثار اسرار کروبیان بی شمار اما شربت عنایت ما تشنگان دیگر
بجا آرائی طلبند و مرهم حمایت ما شکستگان زخم عصیان را می جوید و داروی
لطف ما سوختگان تنور نیاز را می خواهد

غزل

هر سحر کآتش شوقم بهوا بالا گیرد | خرمن جانم همه از نور تجلی گیرد
سوزد مجلسیان فلک گرم کند | نور او مملکت عالم والا گیرد
گرچه انوار فلک از همه بالاست ولیک | سوز در دم ره بالاتر بالا گیرد
چه خبرها بدآ خود دل ما بی خبری | زانچه از عکس تجلی تو در ما گیرد ای عزیز

ملوک و سلاطین صوری را رسمیست که جهد الامکان در استمداد بقای صوری
سعی نمایند و از اسباب سقام و الآم بدنی احتراز و در محافظت صحت
جسمانی رعایت قانون حکمت بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول
اربعه در دفع امراض بر غذای که دران فصل مناسب مزاج و موافق علاج
بود مواظب باشند همچنین علامت تسدید و رشد خلیفهٔ روح که پادشاه
معنویت آنست که در هر فصلی زین فصول از تحصیل غذایی از اغذیهٔ روحانی
که مزکی و مطهر ذات شریف و مزاج لطیف او گردد از ازاحت ملابس امراض
جهالت و ارجاس غفلت غافل نباشد مثلا طبع فصل ربیع گرم و تر است
و این معنی طبیعت حیوة است و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات
اقتضای حرکت طبیعی کند و در نفس حیوانی اهتزاز حرکت و طلب سیر و تفرج
ریاض و انهار و ریاحین و ازهار پدید آید باید که زمام اختیار بدست

سوای غافل و نفس مکار ندهد و وزیر عقل را خطاب فرماید تا شرف
مفکره را امر کند تا در معانی مرموزات نبوی و تنبیهات الهی که در دیوان
کاتب حافظه ثبت شده است تامل کنند و جواهر حقایق آن معانی را
مقوی قوای روحانی و مصفی صفای تجلیات ربانی گردانند و در میدان
افکار بقوهٔ نظر اعتبار مرکب همت از مصاید زخارف کثرت و در
مقاصد معارف وحدت رانند و داعی نفس وحشی الارزوت
غرایب مصنوع بشهود قدرت صانع خوانند چنانکه حق جل و علا
بجهت تعلیم طالبان و تفهیم راغبان منازل اعلی می فرماید که انما
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل
الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن
اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا
کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الایات لقوم یتفکرون می فرماید که
بدر پستی که سکون مغروران غافل با لذات زندگانی دنیای غدار
همچنانست که سکون احمقان عاطل با طراوت سبزی فصل بهار که ما بغدر
خود چون زمین مرده مظلم را باب رحمت روزی چند مزین و منور میکردانیم

وخاک بی عاقبت را خلعت عاریت می پوشانیم و موائد ارزاق عام
وانعام بر بساط کون می نهیم و هر بر و فاجر را از خوان کرم نوالا میدهیم
تا از غایت تتابع کرم وکثرت سوابغ نعم پنداشتند که ذخایر این خزاین
ملک ایشانست وندانستند که آن همه یک صاعقهٔ قهر چون خاک
پریشانست و در امثال این تصاریف که ما بکمال حکمت و بلاغ قدرت
بر بساط ازمنه و امکنه بظهور میرسانیم ارباب بصایر و افکار را تموج نهان
دریای حقایق و اسرار را دلالات واضح و براهین و علامات هویدا و
روشن است بر طالب صادق واجب است که در مطالعهٔ آثار ریاح
بهاری و بشمیم روایح نسمات اسحاری که طبع حیوة دارد از دوام نعیم
دار الحیوان که وما تشتهی الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون یاد آرد
و رخت الفت آمال کاذبه از مجاری سیل فنا بر دارد و مرداری از بلد
دنیا را با سگان حرص و حسد بگذارد و از منزل غدار دنی همت بساط
وفا آرد و غذای روحانی خلیفهٔ معنوی در فصل بهار اینست اما فصل
صیف که از آن تابستان خوانند طبیعت آتش دارد و آن گرم و خشک
است و درین فصل زمام اهتمام وزیر عقل و پادشاه روح بتأمل احوال

پیری و عاجزی و غلبهٔ ضعف و عدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه مصروف
بود و در احوال درکات جهنم و اشتعال نیران غضب جباری و گرما و تشنگی
قیامت و انجام خلایق در عرق و ورود استسقا و منع اهل شرک و نفاق از
ورود حوض کوثر و زفیر دوزخ تفکر کند و از ساختگی ورود آن احوال غافل
نباشد اما طبع فصل خریف که آن تیرماهست سرد و خشک است و این
طبع مرگ است غالب تفکر سعید مقبل درین فصل در احوال مرگ و اهوال سکرات
بود و از تلخی جان کندن و رویت ملک الموت و خوف خاتمت و
نزول ملایکه رحمت بشارت رضوان یا ورود ملایکه عذاب بشقاوت و
گرفتاری و خسران ایمن نگردد اما طبع شتا که آن زمستانست سرد و تر
و این طبع برزخ است که آن مدتی است متوسط میان دفن و حشر و
تأمل عاقل لبیب درین فصل همه در احوال برزخ بود که آن منزل تنگی
و بادیه‌ای بی فریادرس است و چندین دهور و اعصار و حوادث روزگار
خواهد گذشت که جسم لطیف او اسیر طبقات خاک و محبوس ظلمات
لحد مغاک خواهد بود و نه مخلوقات را از نام او خبری و نه در دفتر کاینات
از نشان او اثری اگر در ایام حیوة از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظی

یافته است که هر ساعت بسبب مصاحبت و موانست آن سرور و متنعم میکردد فطوبی له و اگر جامهٔ وجود را باوصاف شنایع او خبیثه و افعال ردیه ملوث و مدنس گردانیده است که آثار ظلمت آن هر لحظه آتش حسرت و عذاب اندرون جان او مشتعل میگرداند که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا فویل له ثم ویل له شعر

ای همنفسان تا اجل آمد بسر من / از پای در افتادم و خون شد جگر من
رفتم بجهان جای که باز آمدنم نیست / نه هست امیدم که کس آید بر من
گر خاک من از جمله بغربال ببیزند / یک ذره نیابند نشان و اثر من
از خون کفنم تر شد و از خاک تنم خشک / اینست کنون زیر زمین خشک و تر من
در بادیهٔ تا بقیامت شدم اینک / بی مرکب و بی زاد دریغا سفر من
درد او دریغا که درین درد ندارند / یک قطره دوا از من و از خیر و شر من

ای عزیز وسعت مملکت معنوی و سلطنت روحانی از آن بیشتر است که چنین مختصر شرح آن نتوان کرد ولی این مقدار بجهت تنبیه عاقلان طالب و زیرکان راغب نوشته شد تا مرکب عمر بر مسالک امور فانی مقصور نکنند و از طلب سعادت ابدی محروم نمانند و اگر جمعی از احمقان

جاهل و کوردلان غافل انکار این معانی روا دارند و از غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن مدبران کج رفتار در بی دولتی جان میکنند و خاک ادبار بر فرق روزگار خود می کنند چه نزد اکابر اولیا و فحول علما این جمله از آفتاب روشن تر است اما کوران در پرده سرای کوری اند که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و اگر میخواهی که از عظمت سلطنت معنوی و وسعت مملکت روحانی چیزی فهم کنی بدان که حق جل و علا ملکی از جملهٔ ملایکه که جنود ملک روحانی اند بر زمین موکل گردانیده است و رگهای اقالیم زمین را در قبضهٔ او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان شود تا رگ آن اقلیم بجنباند و آشوب زلزله در آن قوم بیندازد و اکنون اندیشه کن که چون آن ملک اشارت تحریک بر قومی می گمارد و کوه و صحرای آن اقلیم را بیک اشارت می آرد اگر همه سلاطین جهان با مجموع لشکرهای روی زمین تا یک گوشه از آن نگاه دارند تا نجنبد نتوانند و همه بعجز و بیچارگی درمانند و این یک ملایکهٔ سفلی و جمیع ملایکهٔ سفلی در قوة و سطوة با یک

ملک از ملایکه علوی مقاومت نمی توانند کرد و عدد ایشان از نهایت
نیست کرد و ما یعلم جنود ربک الا هو چون درین معانی نیک تامل کنی
ترا یقین گردد که همه سلطنتهای صوری و ممالک خیالی فانی در جنب
سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذره در جنب آفتاب رخشان
و قطره در جنب دریای بی کران بیش نیست و ازینجا بود که رسول علیه السلام
فرمود که ما مثل الدنیا فی الاخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر
بم یرجع دنیا اشارتست با مور جسمانی و آخرت عبارتست از عالم
روحانی فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت آخرة که مملکت معنوی
همچنانست که یکی از شما انگشت در دریای بیکران زند و بردارد
و گمان برد که بدان قدر آب که بانگشت بر می دارد نقصانی در وسعت
دریا پدید می آرد یا آن قطره مرفوع را در جنب دریا وجودی شمارد مثنوی

ای تن آخر که عین تقصیری / وقت نامد که پند بپذیری
خیز ازین خاکدان جسمانی / تا رسی در ریاض روحانی
اهل دنیا بجمله مغرورند / زانک از سر حرف دورند
بهر این خاکدان بی معنی / داده بر باد ملکت عقبی

چه کنی این جهان و دنیا را / این لگدکوب وحش و حیوان را
خیز منشین که مرگ بیباکست / مرکبت باد و منزلت خاکست
زین جهان زود زاد خود برگیر / جهد کن کار دینت از سر گیر

ای عزیز بدانکه بر هر صنف از اصناف موجودات صفتی
از صفات حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوع از انواع حیوانات
بصفتی مخصوص است و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال
و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا ذم می گردد و در آخرت
موجب نوال یا نکال میشود و آن صفت غالبه را در دار بقا صورت
او می گردانند و چون بیشتر خلق از صفت غالبه خود بیخبرند تنزیل ربانی
بجهت تنبیه بیخبران می فرماید که و ننشئکم فیما لا تعلمون یعنی شما
نمی دانید که شما را در آخرت در چه صورت حشر خواهیم کرد زیرا که
در دنیا از خود و از صفات خود بیخبر بوده اند اکنون بدانکه چنانکه
بر ملایکه صفت طهارت و نزاهت غالبست و بر انبیا علیه
السلام صفت امتثال و ابلاغ اوامر و نواهی غالبست و بر اولیا
صفت محبت و شوق و رضا و توحید و ثبوت غالبست همچنین

هر حیوانی از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که
بروی صفت فتک و تهتک غالبست و بر شیر استیلا و دلیری و بر روباه
حیله و مکر و بر سگ آزار و وقاحت و بر خوک شره و بر مور و موش
حرص و بر مار و یا بر کژدم ایذا و بر گاو خورد و خواب و بر خر بلادت
و حمق و جمیع این صفات و غیر آن در طینت آدمی معجونست و در
جبلت انسانیت مرکوز و جمله این صفات را در شهر وجود او تعبیه
کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه گردانیده و فرموده که هر یک را
ازین صفات در مرتبه خود بر حد اعتدال بدارد و از آفات افراط و
تفریط احتراز کند و از اثمار و نتایج آن صفات زاد سفر آخرت
بردارد و نتایج حاصل آنرا وسیلت تحصیل سعادت ابدی سازد و
اثمار حقایق آنرا آلات و ادوات راه مقصود گرداند و
بضیاء رعایت اعتدال آن راه سوی گنج حقیقی برد اگر بدین شرایط
قیام نماید اثمار حقایق آن جمله در دار آخرت وسیلت کمال و
استکمال او گردد و در دیوان جزا سبب فوز و فلاح او شود و اگر ازین
جمله یک صفت بروی غالب گشته است در موطن اخروی در تضاعیف

و احکام آن صفت در شهر وجود او جاری شود و اثمار حسن و قبح آن بر
صحیفه صورت او بظهور پیوندند تا اگر صفت اند او استیلا بروی غالب
بود در نشأه حشر بصورت گرگی یا سگی حشر شود و اگر صفت بهیمی غالب
بود در صورت گاوی یا خری برانگیخته شود و اگر صفت شره و حرص
غالب بود صورت خوکی یا موشی و موری گیرد و اگر صفت طهارت
و نزاهت و محبت و شوق و رضا و توحید بروی غالب است
آثار کمال این صفات کامله زیب حال و نور جمال او گردد و نور روی
مبتدیان این طایفه در عرصه نشور چون نور ستاره درفشان بود و
نور متوسطان چون ماه تابان و نور کاملان چون آفتاب تابد
و نور کاملان مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب را خیره گرداند
چون این معانی مقرر شد بدانکه بعضی از مردم اگرچه بصورت آدمی
نمایند اما بحقیقت سگ یا خوکی یا موری یا موشی باشند و حقیقت
آن جماعت خلق یوم تبلی السرایر آشکارا شود اما ارباب قلوب
آن معانی را هم در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده کنند
چه معرفت و شهود این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است و در فضای

احدیت بمعاینهٔ سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف اسرار
احتیاج بقیام قیامت نیست که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد اکمل منظور نظر الهی و برگزیدهٔ
حضرت نامتناهی است و مجموع آسمانیان و زمینیان محکوم احکام سلطنت
و مقهور تصاریف جلالت او اند که و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض
جمیعا منه و هر که کسوة وجود خود را بنجاسات نقایص این صفات ملوث
گردانید از سگ و خوک و جمیع حیوانات کمتر است لهم قلوب لا یفقهون
بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل جعلنا الله من الشاکرین لافضاله و انعامه الفائزین برحمته
و رضوانه انه قریب مجیب باب هفتم در بیان وجوب امر معروف و نهی
منکر و فضایل و شرایط و آداب آن و بیان تفاصیل عادات مألوفه
و رسوم معتاده که در میان خلق متداول و متعارف گشته اند از
منکرات است و منع از آن جمله واجبست قال الله تعالی و لتکن منکم امة یدعون
الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون
حق جل و علا بندگان مؤمن را درین آیت از سه امر از امور دین خبر

میدهد اول وجوب امر معروف دوم بیان آنکه اقامت این
امر از فروض کفایات است اگر در شهری یک کس بدان قیام نماید
حرج آن از دیگران ساقط گردد و اگر همه درین امر اهمال روا دارند
در مجمع عرض اکبر و محفل بازخواست حضرت جباری همه در اثم و گرفتاری
حق آن داخل باشند و سطوة عقاب قهاری همه را شامل گردد
سیم بیان آنکه حصول سعادت خلاص و نجاح و وصول بدرجات
فوز و فلاح باقامت این امر شریف و استحکام ارکان این
حصن منیع منوط است عن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ما من قوم عملوا بالمعاصی و فیهم من یقدر ان ینکر
علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله بعذاب من عنده ابوبکر
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرموده که نیست
هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی و مناهی کنند
و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد
و ایشان را از آن معاصی باز تواند داشت و انکار نکند و اهل
شرور را از آن منع نکند الا که حق جل و علا نیکان و بدان آن قوم را

بعذاب گرفتار کند و عذاب خود را بر همه عام گرداند وعن حذیفة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لتأمرون
بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من
عنده ثم لتدعنه فلا یستجاب لکم حذیفة الیمانی رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که شما را از دو چیز یکی البته خواهد بود یا آنکه امر معروف کنید و اهل معاصی
را از منکرات باز دارید یا آنکه حق جلت عظمته عذابی از نزد خود
بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند وعن ابی سعید الخدری رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رای منکم منکرا فلیغیره
بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان
ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که از شما
منکری بیند باید که بدست آنرا منع کند پس اگر بدست نتوانند بزبان
منع کنند پس اگر بزبان هم نتوانند بسبب وقوع فتنه بدل آنرا دشمن
گیرد و این ضعیف ترین مراتب ایمانست و مفهوم حدیث آنست
که اگر از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل

هم دشمن ندارد و آنکس را از ایمان هیچ نصیب نیست وعن عرس
بن عمیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا عملت الخطیئة
فی الارض من شهدها فانکرها کانما غاب عنها فرضیها کان
کمن حضرها عرس بن عمیره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
چون در روی زمین گناهی کرده شود هر که حاضر باشد و بر آن
انکار کند همچنان بود که گویی آن ندیده است و هر که از آن غایب
بود و بدان راضی باشد همچنان باشد که این معصیت او کرده است
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتأمرون بالمعروف ولتنهون عن
المنکر او لیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعوا خیارکم فلا یستجاب لهم
رسول علیه السلام فرمود که هر آینه بفرمایید مردم را بکارهای خیر و باز
دارید ایشانرا از مخالفت فرمان حق اگر نه حق جل وعلا بدان شما را
بر نیکان مسلط گرداند تا بظلم و جور شما را عذاب میکنند بعد از آن
چون نیکان شما دعا کنند دعای ایشانرا اجابت نکند وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما اعمال البر عند الجهاد فی سبیل الله الا کنفثة فی بحر
لجی وما جمیع اعمال البر والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف الا کنفثة

نبی رسول علیه افضل الصلوات فرمود که مجموع طاعات نزد غزا در راه
خدا عز و جل همچنانست که جرعه در دریای بی کران و مجموع طاعات
با غزا نزد امر معروف چنانست که جرعه در دریای بی پایان وقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والجلوس فی الطرقات قالوا ما لنا منه
بد لما هی مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم ذلک فاعطوا الطریق حقها
قالوا وما حق الطریق قال غض البصر وکف الاذی ورد السلام والامر
بالمعروف والنهی عن المنکر رسول علیه افضل الصلوات صحابه را وصیت
کرد و فرمود که بر شما باد که به سر راهها نشینید گفتند ما را از ان گزیر
نیست نشستگاه ماست که انجا حکایتی میکنیم فرمود که اگر چنانست پس
حق راه بگذارند گفتند حق راه چیست فرمود که چشم از نامحرم نگاه داشتن
و از ازار خلق باز ایستن و جواب سلام دادن و امر معروف کردن
و مردم را از منکرات باز داشتن وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کلام ابن آدم کله علیه لا له الا امر معروف او نهی عن منکر او ذکر الله
فرمود که سخن فرزند آدم همه بروی وبالست و او را در ان هیچ
فایده نیست مگر امر معروف یا نهی منکر یا ذکر حق عز شانه وقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم ان الله لا یعذب العامة بذنوب الخاصة حتی یری
المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکروه فاذا فعلوا
ذلک عذب الله العامة والخاصة فرمود که حق جل وعلا عذاب نمی کند
عامه خلق را بگناه قومی خاص تا انگاه که معصیت در میان بینند و ایشان
توانند که عاصی را از معصیت باز دارند و نه دارند پس چون برین
تقصیر ملازم گشتند حق جل وعلا خاص و عام را بعذاب مبتلا کرداند
وعن ابی امامة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف
انتم اذا طغی نساؤکم وفسق شبابکم وترکتم جهادکم قالوا وان ذلک
لکائن یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشد منه یا رسول الله
قال کیف انتم اذا لم تامروا بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر
قالوا وکائن ذلک یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشد منه
قالوا وما اشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا
رایتم المعروف منکرا ورایتم المنکر معروفا قالوا وکائن ذلک یا رسول الله
قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلک یقول الله تعالی بی حلفت لاتیحن لهم فتنة
یصیر الحکیم فیها حیرانا ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت کرد که رسول

علیه السلام فرمود که چگونه باشد آن زمان که زنان شما گردن‌کشی
کنند و بر شما فرمان دهی کنند و جوانان بفسق و فجور مبتلا شوند و شما ترک
غزا کنید و بلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این خواهد بود ای رسول
خدای گفت بلی بدان خدای که جان من در دست ویست و ازین
بدتر گفتند چه باشد ازین بدتر گفت چگونه باشد آن زمان که ترک
امر معروف کنند و مردم را از منکرات منع نکنند گفتند این خواهد
شد ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست اوست
و ازین مشکل‌تر گفتند ازین مشکل‌تر چه باشد گفت چگونه باشد حال شما آن
زمان که معروف را منکر دانید و منکر را معروف خوانید گفتند این
خواهد شد ای رسول خدا گفت بلی بدان خدای که جان من بدست اوست
پس حق جل و علا قسم یاد کرد بعزت و جلال خود که آن قوم را ابتلا
گردانیم که نیکان و دانایان ایشان در آن بلیات متحیر گردند
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ینبغی لامرء شهد مقاما فیه حق الا یتکلم به فانه لم تقدم اجله ولن یحرم رزقا
هو له ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که

نشاید که کسی که حاضر شود در مقامی که در آن مقام حقی بود و نگوید بلکه
حق گفتن لازم بود چه حق گفتن اجل او را نزدیک نمی‌آرد و او را از
روزی که مقدر کرده‌اند محروم نمی‌گرداند وعن جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی
الی ملک ان اقلب مدینة کذا وکذا علی اهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک
فلانا لم یعصک طرفة عین قال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی
ساعة قط جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که حق جل و علا وحی فرمود بملکی از ملائکه ارضی
که فلان شهر را با اهل آن برگردان گفت الهی فلان بنده خاص تو در آن
که یکدم در تو عاصی نگشته است فرمود که آن شهر را با او و ایشان
همه برگردان که هرگز یک ساعت با آن فاسقان عاصی بجهت
رضای ما روی ترش نکرد وعن عایشه رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم عذب الله قریة فیها ثمانیة عشر الفا عملهم عمل الانبیاء
قالوا وکیف ذلک یا رسول الله قال لم یکونوا یغضبون لله ولا یامرون
بالمعروف ولا ینهون عن المنکر عایشه رضی الله عنها روایت کرد که

رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا شهری را هلاک گردانید که در آن
شهر هژده هزار صالح بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند ای رسول
خدای با آن علمای صالح چگونه هلاک شدند فرمود که علمای صالح داشتند
ولی امر معروف نهی کردند و دیگران از کارهای بد باز نمی داشتند
بدان سبب هلاک شدند و عن عروة عن ابیه قال قال موسی صلوات الله
علیه الهی ای عبادک احب الیک قال جلت عظمته الذی یتسرع الی
هوای کما یتسرع النسر الی هواه و الذی یکلف بعبادی الصالحین کما یکلف
الصبی بامه و الذی یغضب اذا ارتکب محارمی کما یغضب النمر لا هله
عروه ابن زبیر روایت کرد از پدر خود که موسی علیه السلام گفت الهی
کدام بنده تو دوست تر است نزد تو حق جل و علا فرمود که انکه پیش گی
در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوی خود کوشند دیگر
انکه بهر مهمی و حادثه در پناه بندگان صالح ما گریزد و از انفاس
مبارک انبیا پسته ارادت می کند چنانکه طفل رضیع در مادر می گریزد
و مراد خود از وی میجوید دیگر انکه در وقت دیدن معاصی غضب بر وی
مستولی میگردد بجهت رضای ما چنانکه پلنگ بجهت نفس خود غضب

میکند یعنی خاصیت پلنگ آنست که چون غضب کند از اندک و بسیار
خلق نه اندیشد و از زدن و کشتن باک ندارد پس مومن باید که در حال
معاینه معاصی و مناهی در امر معروف ورزد و دفع منکرات بجهت
تحصیل رضای حضرت جباری غیرت دین و غضب حمیت چنان بر وی
مستولی گردد که از کثرت و قوة مخالفان حق نه اندیشد و بهابة و سطوة
ملوک و سلاطین التفات نکند و در نصرت حق و ابطال باطل مال و جان
شکرانه داند و عن ابی عبیدة الجراح رضی الله عنه قال قلت یا رسول
الله ای الشهدآء اکرم علی الله عز و جل قال رجل قام الی وال جایر
فامره بالمعروف و نهاه عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان القلم لا یجری
علیه بعد ذلک و ان عاش ما عاش ابی عبیده جراح رضی الله عنه گفت
پرسیدم از رسول علیه السلام که ای رسول خدای از شهیدان کدام
گرامی تر نزد خدای تعالی فرمود که مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق گوید
و او را بطاعت خواند و از عذاب آخرت ترساند و از ظلم و معاصی
باز دارد پس آن ظالم او را بکشد آنکس فاضلترین شهیدانست
نزد خدای عز و جل و اگر نکشد پس از آن قلم بر وی نرود و اگر چه

بسیار یابد و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قیل یا رسول الله
اتهلک القریة وفیها الصالحون قال نعم قیل بم یا رسول الله قال بتهاونهم
وسکوتهم عن معاصی الله عز وجل عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کرد که از رسول علیه السلام پرسیدند که شهری که دران شهر صالحان باشند
حق جل وعلا آن شهر را هلاک گرداند گفت بلی گفتند بچه سبب فرمود که بسبب
خوار داشتن معاصی وخاموش بودن بر منکرات وعن ابن عمر وابی هریرة
رضی الله عنهما قالا قال رسول صلی الله علیه وسلم الدین نصیحة ثلث مرات
قالوا لمن یا رسول الله قال لله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم عبد الله بن
عمر وابو هریره روایت کردند که رسول علیه السلام سه نوبت فرمود که
دین نصیحت است گفتند ای پیغامبر خدای برای که فرمود که بجهت خدای
حضرت پروردگاری وبجهت نفاد فرمان او وبجهت اصلاح حکام اهل
اسلام وعامه خلق وقیام باقامت نصیحت بمعنی که آن از کلام الهی
واخبار نبوی مستفاد است اول بر علماء دین واجب است وچون اکثر
علماء این روزگار خود در تیه غفلت گم گشته اند وزمام اختیار بدست نفس
وسواداده وغبار وحقد وحسد آیینه دلهای ایشان را تیره گردانیده

وبواطن بظلمات حرص وآمال کاذبه مظلم شده وزخارف امور فانی
قبله خود ساخته وعلوم رسمی را وسیلت شهوت وریاست کرده این
نصیحت دیگران محتاج اند دیگری را چگونه نصیحت کنند واز ابن
مسعود روایت است که رسول علیه السلام فرمود که ما بعث الله عز وجل
نبیا الا وله حواری فیمکث النبی بین اظهرهم ما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله
وبامره حتی اذا قبض الله نبیه مکث الحواریون یعملون بکتاب الله وبامره
وبسنة نبیه فاذا انقرضوا کانوا یرکبون المنابر یقولون ما یعرفون
ویعملون ما ینکرون فاذا رأیتم ذلک فحق علی کل مؤمن مجاهدتهم بیده
فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک اسلام
رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا هیچ پیغامبری نفرستاد
مگر اورا خواص اصحاب بودند پس آن پیغامبر تا در میان ایشان
زنده بود بکتاب وفرمان حق عمل میکرد وچون او وفات یافت
آن خواص اصحاب بر سنت پیغامبر خود بودند چون ایشان منقرض گشتند
قومی سخنهای ایشان یاد گرفتند بر سر منبرها برآمدند وسخنهای پسندیده
گفتند وکارهای ناشایسته کردند وپس از من نیز همچنین خواهد شد پس که

ایشانرا بپند بروی واجب است که با ایشان غزا کنند یعنی ایشانرا قتل کنند
واگر بدست نتوانند بزبان بر ایشان انکار کنند واگر بزبان هم نتوانند
بدل ایشانرا دشمن دارد وهر که بدل هم دشمن ندارد او را از اسلام
هیچ نصیب نیست ای عزیز چون بدلایل آیات واخبار وجوب امر معروف
ونهی منکر معلوم شد اکنون بدانکه هر شخص که خود را در میان خلق باقامت
این امر شریف منسوب ومشهور گردانید ویرا محتسب خوانند وآن
عملی که ازو صادر میشود احتساب نامند وآن شخص مامور را که مستحق
احتساب گشته است محتسب علیه گویند وآن عملی که آن شخص بسبب
آن مستحق احتسابست فیه خوانند پس امر معروف را چهار رکن باشد
اول محتسب دوم احتساب سیوم محتسب علیه چهارم محتسب فیه و
هر رکنی ازین ارکان موقوفست بحصول شرایط وآداب آن رکن اول
محتسب وشرایط وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف
بود باسلام وتکلیف وقدرة زیرا که کافر را اهلیت احتساب نیست
وبر کودک اقامت امور شرعی واجب نیست ولی اگر کودک ممیز انکار منکری
کند آن ازو جایز است وبدان مثاب بود ودیگری را نرسد که منع او کند

ودیوانه وعاجز را بر اقامت آن قدرة نیست وبعضی از اهل علم اذن
حاکم وعدالت از شرایط احتساب داشته اند واین فاسدست چه در احادیث
نبوی آمده است که افضل الجهاد کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا آنست
که سخن حق نزد پادشاه ظالم گفته شود واستمرار عادات علماء دین
وصحابه بر انکار ملوک وحکام واجماع سلف حجة بران دلیل قاطعست
بر استغناء اذن حاکم در امر معروف بلکه هر که بنصیحت دین مشغول
گردد وبندگان حق را از معاصی ومناهی منع کند اگر حاکم وپادشاه
راضی باشد در ثواب آن شریک بود واگر حاکم کاره بود آن
کراهیت از جمله منکرات وانکار بر حاکم واجبست اذن او چگونه
شرط بود ودر صحیح اخبار است که از زمان رسول علیه السلام تا زمان
مروان در عیدگاه منبر نبود ورسول علیه السلام در صحرا نماز گذاردی
پس برخواستی وروی بقوم کردی وخطبه خواندی وبعد ازو
خلفاء راشدین همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید
در مصلی منبر بنا کرد وچون روز عید بر منبر شد ابو سعید خدری رضی الله
عنه برخاست وگفت یا مروان ما هذه البدعة قال ازوت آن امام القوم

صوت الخطبة فقال والله لا اصلی وراءک ابو سعید خدری رضی الله
عنه گفت ای مروان این چه بدعت است که پیدا کردی مروان گفت این بدعت
نیست این بدان جهت کردم تا آواز خطبه بخلق رسانم ابو سعید
برخاست و برفت و گفت والله که از پس تو نماز نگذارم
ونقلست که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره با خلق مخالطت
نکردی و هر چه نه از امور دین بودی از ان بترسیدی و هر گاه که منکری
بدیدی از ان منع کردی و گرچه و هم کشتن بودی روزی بکناره
دجله رفت بجهت طهارت نماز زورقی دید دران زورق
سی خم مهر کرده و بر هر یک نوشته که لطف شیخ ازان عجب داشت
چه در مبایعات و تجارات هیچ چیزی نیست که اسم لطف خوانندی
از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت چه کار داری
تو درویشی خود را دان شیخ را تعطش معرفت آن زیادت گشت
ملاح را گفت میخواهم که مرا بگویی که درین خمها چیست ملاح گفت
تو درویش فضولی درین خمها خمر است بجهت خلیفه آورده اند و امیر
المؤمنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید حوالی گران در زورق

افتاده بود شیخ ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم
شد شاگرد خود را گفت آن چوب بدست او ده تا ببینم که چه خواهد
کرد شاگرد ملاح برخاست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن
چوب بدست مبارک گرفت و ان خمها را یک یک میشکست
و ملاح فریاد میکرد یا یونس افلح که شحنه جسر بود با کسان خود
برسید و شیخ را بگرفت و پیش خلیفه برد و خلیفه وقت معتضد بود
و او بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن بودی و جمیع اهل بغداد
از ان اندوهگین گشتند چه شک نداشتند که البته شیخ را شهید خواهد
کرد چون شیخ را در آوردند معتضد در کرسی آهن نشسته بود
و گرز در دست می گردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی
که این چنین گستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بامر که
احتساب می کنی گفت بامر خدا و رسول خدا گفت ترا که محتسب
گردانید شیخ فرمود آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد
ساعتی سر در پیش کرد پس سر برآورد و گفت ترا چه چیز برین
داشت که خمها را شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو منکری که

تو در ازالت آن تقصیر روا داشتی آنرا از منع کردم و ترا از گرفتاری
آن در قیامت خلاص دادم معتضد گفت ترا اجازت دادیم بعد
ازین هر منکری که بینی تغییر کن و هیچکس ترا از آن منع نکند شیخ
فرمود که ما این معنی بامر حق می کردیم چون فرمان تو شد بعد
ازین یکی از عمال تو خواهیم بود که بفرمان تو خلق را میرنجانید این تحکم
کرد و امثال این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف
رضوان الله علیهم که بر خلفا و سلاطین انکار کرده اند بسیار نقلست
و ان جمله دلیل است بر آنکه در اقامت امر معروف اذن حاکم و
پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد کشید آنجا محل
نظر است و کشف غطا از تحقیق این مسئله آنست که محتسب
را در احتساب پنج حالتست اول حالت تعریف دوم وعظ
بتلطف و سخن دلپذیر سیم درشتی و عنف و دشنام چنانکه
گوید ای جاهل ای احمق ای بی شرم چهارم منع از منکرات بسبیل
مباشرت فعل چون شکستن اوانی خمر و آلات مناهی و کشیدن
جامهٔ ابریشم از مردان و ربودن اشیاء مغصوب و باز گردانیدن

بصاحبان پنجم تهدید و تخویف بزدن یا مباشرت ضرب
اینجا اکرده اند که در زجر و نصیحت و ابلاغ از طرفین بمعاونت و نصرت
محتاجست و این معنی بغوغا و فتنه خواهد کشید بی اذن حاکم و
پادشاه نشاید زیرا که امر حاکم در انها و امثال این امور سد
فتنه و تسکین غلیان تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم
که عدالت شرط احتساب داشته اند از دو وجه خاسته است
نقلی و عقلی چنانکه قوله تعالی اتأمرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس
و این تنبیه است که ترک اهم و اشتغال بمهم علامت حماقت
است و امثال این از آیات و اخبار وارده دالست بر
افضلیت احکام احتساب و اولویت احوال محتسب بر استنباط
وجوب و انع بطریق قیاس استدلال کرده اند که اصلاح سنت اصلاح
زکوة نصاب صلاح است و تقویم غیر فرع استقامت مقوم است
همه خیالات بی حاصلست و جواب این جمله آنست که ازین
قایل سوال کنیم که عصمت از شرایط احتساب هست یا نی اگر گوید

دست این قایل باین قول مخالف اجماع امت میکند و باب احتساب
بکلی مسدود میکرداند چه اصحابهٔ کرام را که افضل امت اند باتفاق عصمت
نیست فضلا عمن دونهم و خطاب ربانی که وعصی آدم ربه فغوی دلیل
صریح است بر نسبت آدم علیه السلام که اول انبیا بود زلت و همچنین
حکایات جماعتی از اعیان انبیا و رسل صلوات الله علیهم دال است
برین معنی و سعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی اگر عصمت شرط احتساب
بودی هیچکس احتساب نکردی و حق درین مسئله آنست که عصمت شرط
احتساب نیست و فاسق را می رسد که فاسق دیگر را از فسق منع کند
مثلا لابس حریر را می رسد که بر شارب خمر و زانی انکار کند چه شرب
خمر و زنا نسبت با جامهٔ حریر کبیره است و شارب خمر و زانی را می شاید
که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه بر شارب خمر واجب است که خدم و حشم
خود را از شرب خمر منع کند زیرا که احتساب اینها و باز ایستادن از
معصیت واجبی است برأسه و نهی دیگری از آن واجبی دیگر و از
ترک واجبی ترک واجبی دیگر لازم نمی آید و بارتکاب معصیتی معصیتی دیگر
مباح نمی گردد و باقتحام حرام واجب حرام نمی شود ولیکن بسبب

مألوفات رسمی و متالات عادی و تصورات و خیالات فاسده
بر نفوس عامهٔ خلق مستولی گشته است و دیده بصایر جهال را از مطالعهٔ
دقایق شرع بر دوخته و طبایع کوردلان عما و شقاوت را از قبول احکام
متنفر کرداند. چنانچه شخصی از شخصی اسبی با لجام غصب کرده است آن
شخص از غاصب لجام می طلبد و ذکر اسب نمیکند یا شخصی از احاد خلق
دفع ظلم می کند و بر خود و ادر سایر مظلومان مهمل میگذارد و نفوس
عامهٔ خلق از امثال این افعال متنفر می شود و این نفرة و استبعاد که نفوس
جهال عامه راسخ گشته است دلیل نیست بر آنکه ترک اهم علت نفی
وجوب مهم است بلی مرتبهٔ وعظ که مرتبهٔ دوم احتسابست از فاسق
ساقط است زیرا که وعظ فاسق در دیگری اثر نکند و بربان انکار
آب روی و عرض او ریخته کرده پس عدالت در مرتبهٔ واعظی شرط بود
فقط بخلاف مراتب دیگر چون این مسایل معلوم شد بدانکه احتساب
بر سه نوع است نوع اول احتساب اسفل بر امثال چون احتساب عوام
بر عوام و احتساب خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق
معلوم است نوع دوم احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان

بر رعایا و والدین بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده و این نوع
احتساب را مجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب خمسه معانی
و اصلاح مستصلح بر نوعی که خواهد غالباً میسر است نوع سیم احتساب ادنی
بر اعلی چون احتساب آحاد رعایا بر سلاطین و تلمید بر استاد و فرزند
بر پدر و زوجه بر زوج و بنده بر سید و این نوع احتساب در مرتبه
سیم و پنجم ساقط است و در مرتبه اول و دوم واجب و در مرتبه چهارم اختلاف است
فرزند صالح را بر پدر فاسق در مرتبه اول و دوم که تعریف و وعظ است
احتساب واجب است و در مرتبه سیم که تهدید است و سب و عنف
و در مرتبه پنجم که ضربست حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت بغیر است
چون شکستن مزامیر و ریختن خمر و کشیدن جامه ابریشم از تن پدر و رد بودن
متاع غصب و رد کردن بخداوندان و ستردن صورت از دیوار خانه
و شکستن اوانی زر و نقره و امثال این که پدر بسبب آن متاذی و متألم
خواهد شد اختلافست و اظهر و اصح آنست که فرزند را در امثال این
احتساب رخصت است بلکه وی را واجبست چه فعل فرزند در مباشرت
این نوع احتساب طاعتست و تألم و خشم پدر بسبب محبت باطل و حرام

در نفس پادشاه او راسخ گشته است معصیت است و از او در حقیقت
اعتبار نیست اما احتساب فرزند پدر را بعنف و سب و مباشرت
ضرب حرام است زیرا که در حقوق والدین تخصیص آیات و اخباری که
وارد است از جمله موجبات استثنای عموم حکم می گردد و جمهور اهل علم برآنند
که جلاد را نمی شاید که پدر خود را قتل کند در حد و قصاص اگرچه کافر بود
پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق جنایت
سابقه است جایز نیست منع جواز آن ابتدا و عقوبتی که مانع جنایت متوقع
است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عبد در احتساب زوج
و سید بحکم ولد و والدین نزدیکست و حکم احتساب آحاد رعیت
با سلطان سخت تر از همه چه آحاد خلق در احتساب حاکم و
پادشاه بغیر تعریف و تلطف و وعظ و نصیحت ممکن نگردد اما
قدرت که از شرایط محتسب است چنانکه در اول باب ذکر کرده شد
بر هیچ کس پوشیده نماند که بر عاجز احتساب واجب نیست مگر کراهیت
منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی ذکر کرده شد و درین محل محتسب را بحسب
عجز و قدرت چهار حالتست اول وجوب دوم سقوط وجوب

سیم استحباب چهارم تحریم حالت اول قدرت مطلق است و آن
آنست که بیقین داند که باحتساب او تغییر منکر خواهد شد و بدان سبب
هیچ زیان از عرضی و مالی و نفسی بد و نخواهد رسید اینجا احتساب
واجبست باتفاق علما حالت دوم آنکه داند که احتساب مفید
نخواهد بود و او را بدان سبب ضرر خواهد رسید و این حالت سقوط
وجوب است حالت سیم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و لیکن
خوف و ضرر نبود اینجا اگرچه احتساب واجب نیست ولی بجهة اظهار شعار
اسلام مستحب است و محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد و داند که
احتساب او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب
اهل دین اثری است باید که از زن و اهل و جاه اندیشه نکند و از ضرب
و قتل نترسد و اهمال نصیحت دین روا ندارد و هرگاه داند که بسبب احتساب
او دیگری را از اصحاب و اقارب او ضرری خواهد رسید آنگاه نشاید که
احتساب کند زیرا که احتساب او در دفع منکر بمنکری دیگر میکشد اقبح
و افحش از اول و این همچنانست که ظالمی متغلب گوسفندی ظلم ذبح
میکند و اگر محتسب آن ظالم را از آن منع میکند در خشم میشود و بدان

بدین سبب معصیت نیست و قتل هم

آدمی ذبح خواهد کرد امثال این احتساب حرامست اما اگر شخصی خواهد که
عضوی سلیم را از اعضای خود قطع کند و او را از آن منع نمی توان کردن
مگر بقتال و ممکن است که آن بقتل او کشد اصح آنست که او را از آن منع
کردن واجب است و اگرچه آن بتلف او و عضوی کشد چه عوض حفظ
نفس و عضو او نیست عوض سد سبیل منکرات و معاصی است و قتل او
کردن او عضو خود را معصیت است و این همچنانست که وجوب دفع
صایل بر مال مسلمانی و اگرچه بیک درم بود و آن دفع بتلف صایل کشد
نه بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل یک درم داشته می شود چه آن
محالست بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان معصیت است و تلف
قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و مقصود شارع
دفع معاصی است و جمله معاصی بسه نوع باز میگردد معصیت گذشته
و حال و آینده متوقع اول معصیت گذشته چون زنا و خمر که گذشته باشد
و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد و تعزیر متعلق است
و بمصلحت حکام و ولاة امر و آحاد رعیت را در آن مدخل نیست
دوم معصیت حال و آن آنست که صاحب آن مباشر آن فعل بود چنان

داشتن اوتار و مزامیر و خمر و پوشیدن جامهٔ حریر و ابطال این نوع
معاصی هرچه ممکن بود واجبست و تارک آن آثم و آحاد رعیت اهل
اسلام در آن مشترک اند، دوم آنکه آن معصیتی اقبح و افحش نکشد
سیم آنکه عین معصیت متوقع بود چون تزیین مجلس بجهت شرب خمر
و تهیهٔ اسباب زنا پیش از حضور خمر و زانیین و این امری مشکوک است
و ممکن که حصول عین معصیت میسر نگردد بسبب عایقی یا مانعی پس بران
احتساب نرسد مگر بنهیی که آن حریم حرام بود که حکم حرام بران
منسحب گردد چون ایستادن اجلاف و اوباشی بر در حمامات زنان
یا بر راه گذر ایشان بجهت نظارهٔ زنان و خلوت اجنبی با اجنبیه که آن
مظنهٔ وقوع معصیت است و تحصیل مظنهٔ وقوع معصیت معصیت است
و دفع آن احتساب است بر معصیت راهنه و معصیت منتظره رکن دوم
نفس احتساب و آداب این رکن را هفت درجه است اول معرفت
منکر دوم تعریف بوعظ و نصیحت سیم عنف چهارم تغییر بید پنجم تهدید بضرب
ششم مباشرت ضرب هفتم استظهار باعوان و مقابله درجهٔ اول
معرفت منکر و آداب این درجه آنست که تجسس طلب منکر نکند و بر در

درون زن و خانهای مردم گوش ندارد و بتکلف استنشاق روایح خمر نکند
و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن نمی نماید بدست
استکشاف آن نکند و از همسایه در فنای فاسق استخبار فسق او نکند
و اگر دو بنده یا یک مرد عدل گواهی دهند که در خانهٔ فلان کس خمر می خورند
اصح آنست که بی او هجوم کردن بر مسکن او نشاید زیرا که حق ثابت مسلمان
هو بشهادت دو عدل ساقط نمی گردد و در اخبار آمده است که نقش خاتم
لقمن علیه السلام این بود که الستر لما عاینت احسن من اذاعة ما ظننت
یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن آنچه بگمان افتی
درجهٔ دوم تعریف است و آداب محتسب درین درجه آنست که ابتدای
تعریف بوجه حسن کند و در موعظت و نصیحت بتلطف حق شفقت
ابوة بجای آرد و علت اکثر اقدام عامهٔ خلق بر منکرات جهل است بحقیقت
آن و غالب آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقف گردند ترک کنند
مادام که بسبب اعتدا بحمق و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب
کشید وعظ و نصیحت سود ندارد و خاصیت جبلی انسان چنان افتاده
است که نقصان و درشتی و کشف عورت خود استنکاف کنند

و جهل و حماقت عورت باطن است و رسوایی عورت باطن زشت‌تر
از عورت ظاهر است و از این جهت است که طباع اکثر خلق بر ستر
عورت جهل حریص‌تر است از ستر عورت ظاهر و از نجاست که ارباب
نفوس پس از طلبهٔ علم چون در مجلس تخطئه یکی کنند غضب بر آنکس
مستولی گردد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول کلی و خلل
میکنند تا عورت جهل او آشکارا نشود و مردم بر فضیحت حماقت او اطلاع
نیابند و ازالهٔ این مرض غالبا جز به نصیحت و تلطف میسر نشود و دیگر
آنکه تجهیل و تحقیق بد است و چنانکه تقریر مسلمانی بر منکر محذورست ابتدا
مؤمن فی ضرورت هم حرام و محذورست و اجتناب سکوت از محذور
منکر و اظهار و انذار محذور و عنف پیش از تلطف و وعظ و نصیحت
همچنانست که کشتن خون ببول محتسب باید که درین مجلس سخن موعظت
و تخویف از عذاب آخرت گوید و اخباری که درین باب واردست
روایت کند و او را از سیرتهای سلف و اکابر امت آگاه کند
و اظهار شفقت و نصیحت و تلطف را در ایراد سخن رعایت کند
و جنایت جانی را جنایت خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس‌اند

چنانکه رسول علیه السلام فرمود المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها
تداعی سایرها بالحمی والسهر فرمود که مؤمنان همه چون یک تن‌اند
و خاصیت تن آنست که چون یک عضو از آن الم یابد همه اعضا در تب
و بیداری شب با آن عضو شریک گردند همچنین علامت صحت ایمان
آنست که چون مؤمنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مؤمن که از آن خبر یابد
که اثر آن در خود بیابد و مصیبت مصیبت دین است و آن سخت‌تر از
مصیبت دنیوی است درجهٔ سیم تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت
و دشنام غیر فحش و ادب درین درجه آنست که چون از منع فاسق و
عاصی بطریق تلطف و نصیحت و وعظ عاجز گردد و می‌بیند که او در حالت
نصیحت بر معاصی اصرار می‌نماید و بر مواعظ و نصایح استهزا میکند
واجب گردد که او را بسخن درشت و تهدید و دشنام از آن منع کند
و در دشنام از فحش احتراز کند و لفظی گوید که آن در واقع کذب نباشد
چنانکه ای فاسق و ای جاهل یا احمق چه هر که در متابعت هوای نفس
مخالفت حق روا دارد احمق است چنانکه حضرت رسالت علیه
افضل الصلوات فرمود الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله

المغفرة یعنی احمق آنکس است که بر پی هوای نفس می رود و از حق جل علا
عفو و امر زش آرزو میکند ادب دوم آنکه آنچه گوید حق گوید و برای
حق گوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و درشتی از قدر حاجت در
نگذراند که عنف در وی اثر نمی کند و باز ارد و با استنکار و غضب
و اگر داند
او را خواهند زد و از وی زشش کردن او را ضرری نیست روی زشش
کردن واجب شود درجهٔ چهارم تغییر منکرست بدست چون کسر آلات
مناهی از طنبور و عود و دوتاره و چنگ و رباب وغیره و ریختن خمر
و خلع جامهٔ حریر و غصب و کشیدن غاصب را از خانهٔ مغصوب و جامهٔ
این
مغصوب از تن غاصب و امثال آن و احتساب درجه را دو ادب
است اول آنکه تا از تکلیف محتسب علیه بر ازالت آن عاجز نگردد بدست
خود مباشرت آن نکند دوم آنکه در تغییر بر قدر حاجت اکتفا کند چون
تواند که دست غاصب بگیرد و از خانهٔ مغصوب بیرون آرد دست در
ریش و گریبان او نزند و چون آلات ملاهی را بشکستن باطل می تواند
کرد آتش نسوزد و حد شکستن آلات ملاهی آنست که تعب اصلاح آن با تعب
استیناف مساوی باشد و در ریختن خمر اگر اوانی را صلاحیت غیر خمر

بود و امکان دارد که صاحب آن از اوعای چیزی دیگر سازد نشاید
شکستن و اگر میداند که بعد از ریختن باز در اوعای خمر خواهد ساخت
شکستن واجب بود چه در عهد رسول علیه السلام اوانی خمر شکسته
شده و آن حکم منسوخ نگشت چون در زجر و انعطام فساق احتیاج بدان
موکد گردد امضای حکم لازم شود دیگر آنکه چون در زمان رسول
علیه السلام اوانی خمر بسبب شدت حاجت بجهت زجر و انعطام
شکسته شد و بعد از آن بسبب عدم احتیاج متروک شد باز چون
احتیاج افتد تجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که بزوال علت زایل
گردد نسخ نشود بسبب عود علت عود کند و اگر اناء خمر ضیق
الراس بود و دارا قهٔ خمر از آن زمانی خود کشید و امکان بود
که فساق او را دریابند و از آن منع کنند با خود روزگار او بدان
سبب ضایع می شود و اشغال و معطل می ماند روا است که آن را
بشکند زیرا که ابطال منکر بر وی واجب است دیر و لازم نیست
که بجهت محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع
گذارد و اگر ظرف خمر بر جایی بود که دست محتسب بدان نمی رسد

ولی می تواند که سنگ بیندازد و از آن شکستن واجب بود
و قیمت ظرف ساقط گردد و بسبب آنکه حایل گشته است میان
وصول بریختن خمر چه اگر شارب خمر بدن خود میان محتسب و خمر حایل
شدی قصد دفع وی بضرب و جرح واجب آمدی چون نفس
صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و کشتن می گردد حرمت ظرف
خمر بر نفس صاحب ظرف زیادت نیست و این مسائل از جمله
دقایق فقهیست که محتسب را از دانستن آن گزیر نیست درجهٔ
پنجم تهدید و تخویف فاسق است چنانکه محتسب محتسب علیه را گوید
این کار بگذار و اگر نی سرت بشکنم یا ترا تعزیر کنم یا حد بر تو برانم
و ادب این درجه آنست که محتسب علیه را بوعیدی که تخویف
آن در شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانکه گوید خانهٔ ترا خراب کنم
یا زن و فرزند ترا اسیر کنم و امثال این چه امثال این تهدید اگر
بسر عزم گوید این حرام بود و اگر در تهدید غیر عازم بود دروغ
گفته باشد و دروغ در شرع حرامست امّا اگر در وعید بضرب و استخفاف
تعرض کند و او بران عازم بود تا حدی معلوم بحسب مقتضای حال

و وقت روا بود و اگر داند که فاسق بر مباشرت فسق مغفرت و شدت
زجر مانع او خواهد شد و مبالغهٔ تهدید او را از فسق باز خواهد داشت
شاید که او را در وعید از حد معلوم زیادت کند و این از جملهٔ کذب
محذور نیست چه مبالغه در مثل این حال همچنانست که مبالغه در اصلاح
ذات البین و تألیف زوجین و این معنی بجهت شدت حاجت از صحابه
و علماء سلف پیوسته آن را مندوب داشته اند و بران مواظبت نموده اند
درجهٔ ششم مباشرت ضرب است بدست و پای و غیر آن و درین
درجه دو شرط است یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن
آنست که اصرار فاسق و ظالم بثباتی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت
و عنف و زجر مانع او از فسق و ظلم نمی گردد بضرورت در دفع
منکر زدن واجب شود شرط دوم آنکه زدن از حد نگذراند
و بر قدر حاجت اقتصار کند چون از مباشرت منکر دست بداشت
در رنجانیدن او نکوشد و چنانکه بر قاضی الزام مدیون میسور بادای
حق واجبست بحبس و ضرب همچنین بر محتسب رعایت این تدریج
واجبست و اگر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب

شود چنانک فاسقی زنی اجنبیه را گرفته باشد یا مزماری در دست دارد
و می زند و میان او و محتسب حایلی باشد حایل بود تیر و کمان بردارد
و گوید این منکر را بگذار و اگر ترا بتیر خواهم زد و اگر دست از آن
باز ندارد بزند و لیکن دست بر ساق پای و ران دارد و قصد
اعضای باخطر نکند و معتزله می گویند که هرچه متعلق حدود وامدات
احتساب آحاد در وی جز بوعظ و تعریف و نصیحت جایز نیست
بمباشرت وجز حاکم را نمی رسد و لیکن نزدیک جمهور علماء
اهل سنت آنست که هیچ فرق نیست میان احتساب در آنچ متعلق
است بحقوق الله یا متعلق بحقوق عباد چه احتساب در همه برنهج واحدست
درجه هفتم آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق قوی و در تغییر منکر
بحمل سلاح و اعوان و انصار بمقابل محتاج بود و باشد که فاسق
نیز بامداد اعوان و انصار مقابله کند و این درجه محل
اختلافست بعضی از علماء گفته اند که آحاد رعیت را درین درجه
استقلال نیست و بی اذن حاکم مباشرت این امر نشاید کرد
چه این امر تحریک فتنه و تهییج فساد و تحزب بلاد کشد و بعضی

از علما گفته اند که احتیاج باذن حاکم نیست و این قول بصواب
نزدیکترست زیرا که چون باتفاق از آحاد رعیت امر معروف جایز
داشته شد بلکه وجوب این بنص کتاب ثابت گشت شک
نیست که اوایل درجات آن بدوم کشد و دوم بسیم تا منتهی
شود بدین درجه که اقتضاء معاونت و مقابله و مقاتله می کند و
از لوازم امر معروفست پس هرکه بدین طاعت قیام نماید
باید که از لوازم آن باک ندارد و تجنید جنود در رضای حق و دفع
معاصی بجهت نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل طاعات
واجب قربات دانند و چون ما آحاد رعیت را جایز میداریم
که اجتماع کنند و بجهت قمع اهل کفر تا هر فرقه از فرق کفار که خواهند
حرب کنند و مقتول اهل کفار را اجر بود و مقتول اهل اسلام را
شهادتست پس همچنین از آحاد رعیت قمع اهل فساد جایزست
و اگر فاسق معلن مصر در مقابله دافع منکر گشته گردد هدر است
نزدیک اکثر علما و لا باس بقتله عند الجمهور و اگر محتسب مقتول گشته
شود مظلوم و شهید است و چون انتها امر معروف باین حد

از نوادر است و نادر از مجاز حرمان احکام خارج است پس
قانون قیاس شرعی بسبب تصویر نوادر تغییر نپذیرد دوم که در تغییر
منکر قادر بود بزبان و دست و نفس و سلاح و اعوان جایز است
که دفع کند و این مسئله از محتملات احکام فقهی است باید که دقایق آنرا
نیک فهم کند رکن چهارم محتسب علیه است و آن عبارتست
از شخصی که بسبب ترک مامور یا ارتکاب منهی مستوجب عتاب
و احتساب گشته است و شرط این رکن آنست که محتسب علیه بصفتی
باشد که فعل ممنوع منه در حق او منکر بود و اسم انسانیت درین معنی کافیست
و شرط نیست که مکلف باشد و همچنین عقل و حریت و اسلام درین
معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه زنا کند منع او از آن واجبست
و اگر منع بهیمه که افساد زرع مسلمانی میکند هم واجبست چنانکه منع دیوانه
از زنا ولیکن آنرا احتساب نخوانند چه احتساب عبارتست از منع
منکری که متعلق آن حق الله باشد بجهت صیانت ممنوع از اقتراف منکر که
آن در حق او معصیت است و سبب وجوب احتساب دو حق است
یکی حق الله که تضییع آن معصیت است دوم تضییع حقوق عباد که آن

مظالم است پس منع بعضی از منکرات در حق مرعی بود و در بعضی یکی
چنانکه شخصی اتلاف مال غیری میکند اینجا دو رعایت یکی حق الله که
خلاف فرمانست و در حق فاعل معصیت دوم حفظ مال غیر
و اگر عضو غیری باذن او قطع میکند حق مجنی علیه بسبب اذن او ساقط
میشود ولیکن فعل جانی معصیت بود و تضییع حق الله است و حکم
احتساب اینجا ثابت است و منع کودک و دیوانه از شرب خمر
و زنا ازین قبیل است و اخراج بهیمه را از زرع مسلم این حکم نیست
زیرا که منع بهیمه نه از آن جهت که آن فعل در حق آن بهیمه معصیت است
بلکه بجهت محافظت مال مسلمانانست فقط از آن سبب آنرا
احتساب نمی خوانند چه اگر آن بهیمه نجاستی یا خمر بجای آب خورد منع
کرده نشود و منع دیوانه و کودک از شرب خمر و امثال آن بهیمه نه
از جهت نظافت است بخمر و بهیمه بلکه بجهت صیانه نفس و احترام
انسانیت انسانست و این از لطایف احکام احتساب است که بجز اهل
فطنت بر حقایق این واقف نگردد چون این مسایل معلوم کردی
بدانکه حفظ مال غیر بر دو نوع است یکی آنکه بسبب آن تعیین خسرانی

ونقصانی تن ومال وجاه او ملحق نمی گردد واین مقدار در رعایت
حقوق مسلمانان از اقل درجات وجوب است وکثرت ادله که
وارد است در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام درین معنی کافی است
واین معنی بایجاب اولیتر از رد سلام زیرا که ایذاء در ترک رعایت
حقوق بیشتر است از ایذاء ترک رد سلام وعلما را اتفاق است که
چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد ونزد شخصی شهادتی
باشد که باشهادت آن آن حق بمستحق راجع شود ادای شهادت بروی
واجب شود ودر کتمان آن عاصی بود وترک دفع هر منکری که بسبب
مباشرت دفع آن ضرری بدافع نمیرسد همین حکم دارد واگر بسبب
دفع منکر تعبی یا خسرانی تن ومال وجاه او ملحق خواهد شد احتساب
لازم نبود زیرا که حق او نیز در منفعت بدن ومال وجاه مرعی است
چنانکه حق غیر او وبرو لازم نیست که حق خود فدای حق غیری کند ولی
اگر بر سبیل ایثار حق خود را ایثار حق برادر مسلمانی کند این از جمله مستحبات
ومندوبات است ونظر بتفاوت قلت وکثرت خسران از جانبین
مرعی نیست چنانکه اگر کسی گوید که چون دافع را در مدت اشتغال

اخراج بهایم یک درم نقصان منفعت بیش نیست وبترک آن
صاحب زرع را مال بسیار تلف می شود پس جانب کثرة نقصان
راجح بود ودفع لازم ونه چنین است بلکه صاحب یک درم
مستحق حفظ یک درم خود است چنانکه صاحب مال کثیر مستحق
حفظ کثرة مال خود است ووجه لزوم ووجوب دفع راجح
وجهی نصی وقیاسی ثابت نیست اما اگر فوت مال بطریق معصیت
باشد چون غصب ونهب وظلم منع آن واجب است اگر بی احتمال
مشقت وتعب میسر نشود چه اینجا مقصود حق شرع ونصرت دین است
وبر هر مومنی واجبست که در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه
در ترک معاصی ومجموع ترک معاصی مبنی بر تعب است بلکه مدار
جمیع طاعات بر مخالفت نفس است وان غایت تعب است
چون معلوم کردی که قلت وکثرت تعب را در وجوب وعدم وجوب
دفع اثر است اکنون بدانکه تعب را دو طرف است ووسطی طرف
اول قلت تعب است که بدان مقدار تعب بی شک وجوب رعایت
حق برادر مسلمان ساقط نمی گردد چون تعب حضور شاهد در مجلس حکم

چون حاکم در جوار او بود چه این مقدار تعب که تن را بخطوه چند بردن
رسد بجهت اقامت شهادت باداء امانت از تعب نشمرند اما
طرف دوم روی در کثرت دارد و سقوط وجوب آن بر هیچ محصل
پوشیده نماند چنانک تکلیف شاهد بارتحال از شهری بشهری دیگر بجهت
اقامت شهادت بهیچ عاقل را در تن شک نیست که احتمال این
نوع مشقت بر شاهد لازم نیست و میان این دو طرف وسطی است
که محل جریان احکام طرفین و محتمل حکمین است و این از شبهات غامض است
که حل عقده آن مقدور بشر نیست زیرا که اینجا هیچ علتی معین نیست که
میان اجزاء متقاربه آن فارق بود اینجا بر اهل علم و ارباب
ورع واجب بود که از نهج رشد و صواب نزدیکتر و از خطر اثم
و عقاب دورتر اختیار کنند والله اعلم رکن چهارم محتسب فیه
است و آن عبارتست از عملی که عامل آن مستوجب عتاب و عقاب
و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار شرطست شرط اول
آنک حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع محظور
باشد اعم از آنک مباشرت آن فعل از فاعل معصیت بود یا نبود چه

بسیار فعل باشد که آن در واقع منکر بود و منع از آن واجب بود و آن
از فاعل معصیت نباشد چنانک خمر خوردن و زنا کردن طفل و مجنون
چه این دو کس بارتکاب این دو کبیره عاصی نمی گردند و وجود معصیت
بی عاصی محالست پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع معاصی
از صغایر و کبایر در تحت عموم این لفظ بود و حکم احتساب بر جمیع انواع
و درجات صغایر و کبایر جاریست شرط دوم آنک منکر موجود بود
در حال زیرا که بعد از فراغ فاسق از اتمام منکر احاد رعیت را نشاید که
بران احتساب کنند و چون معصیت منقرض شد جز حاکم را اقامت حد
و تعزیر نرسد و معصیتی که فاسق در استقبال عازم آنست اگر عازم متوقعست
بران معصیت احتساب بر وجه جز بر سبیل وعظ نشاید و اگر منکرست
احتساب بر او بوعظ هم روا نبود چه این معنی باسائت ظن کشد و آن حرام است
شرط سوم آنک منکر بی تجسس ظاهر باشد و هر که منکر در خانه خود پوشیده میدارد
تجسس و اظهار آن کردن روا نیست و ستر اخ فاسق مستور
میداردن واجبست نقلست که عمر رضی الله عنه شبی در مدینه پاس
میداشت و می گشت مردی را با زنی در حالت فاحشه بدید روزی

دیگر بر منبر شد و روی باصحاب کرد و گفت چه میگویید در اینکه حاکم دو کس را
در زنا بیند شاید که اقامت حد کند گفتند تو حاکمی و امور احکام بمصلحت و رای تو
منوط است علی رضی الله عنه گفت ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر
اظهار این امر کنی حد بر تو رانده شود زیرا که این امریست که حق جل و علا
بجهت تاکید تستر بشهادت چهار شاهد موقوف گردانیده است
شهود یک کس در اجرای حکم کافی نیست و نقلست که عمر با عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنهما شبی در حراسه مدینه می گشتند در خانه روشنی چراغ
دیدند نزدیک شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظ که عادت
اهل شرب بود بشنیدند عمر عبد الرحمن را گفت می دانی که این خانه کیست
گفت نی عمر گفت این خانه ربیعه است پسر امیه بن خلف و ایشان
خمر معتادند اکنون درین امر چه میگویی عبد الرحمن گفت من میگویم مخالفت
امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق جل و علا می فرماید که ولا تجسسوا و ما
تجسس کردیم عمر از انجا بازگشت و حد تستر آنست که فاسق در خانه
خود نشسته و در بسته باشد و از زیر و مزامیر و اوتار و اصوات و کلمات
نامنظوم چنانچه عادت اهل فسق بود از ان خانه مرتفع نشود در چنین

حال تجسس کردن و از بام و در و زن در آمدن خلاف شرعست
اما چون نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون باشد بشنود
و بر هر که بشنود واجب گردد که از هر جا که باشد در آید و تغییر منکر کند
و اگر شخصی وعایی دارد و از ان رایحه خمر فایح میگردد اگر احتمال
دارد که آن از مشروبات محرمه نباشد چون خل و غیره قصد ریختن
آن نشاید کرد و اگر بقرینه حال معلوم کند چنانکه حامل او را میداند که ازاله
خمر است درین خلافست و اصح آنست که احتساب جایز است
زیرا که این علامت مفید ظن میشود و غلبه ظن در امثال این امور
قایم مقام علمست و همچنین اگر فاسقی طنبوری یا عودی در زیر جامه
گرفته باشد و شکل آن ظاهر است احتساب واجب شود و هر چه
دلالت آن ظاهر شد انرا مستور نگویند حکم آن حکم مکشوف است
و ما موریم بدانکه انچه حق جل و علا مستور میدارد ستر کنیم و انچه ظاهر میکرداند
اظهار کنیم و درجات ظهور متنوع است گاه بحاسه بصر ظاهر گردد و
گاه بحاسه سمع و گاه بحاسه لمس و گاه بحاسه شم چون مراد حصول علم است
و این حواس جمله مفید علم اند و نشاید که گوید بنمای تا ببینم بدانم که درین

و عاجست چه این معنی تجسس باشد و تجسس طلب امارتی است که
بی طلب حاصل گشت و آن مورث علم شد عمل بمقتضای آن جایز است
امّا در طلب امارات رخصت نیست شرط چهارم آنکه منکر در محل
اجتهاد نباشد و هر فعلی که یکی از مجتهدان امت جایز داشته باشد دیگری را
نشاید که انکار آن کند مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی انکار کند در اکل ضب
و ضبع و متروک التسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی
و شفعه جوار و شرب نبیذ غیر مسکر و امثال آن بلی شافعی را شاید که
بر حنفی انکار کند بر اکل ضب و متروک تسمیه و حنفی را رسد که بر شافعی
انکار کند بر نکاح بی ولی و اخذ شفعه جوار و غیره زیرا که بر هر کس متابعت
هر مجتهدی که معتقد اوست واجبست و مخالفت انچ صوابست باعتقاد
هر کس در حق او معصیت است و اگر چه انچ او اعتقاد کرده است عند الله
غیر صوابست و این معنی در احکام فروع و افعال شایع است نه در اصول
و صواب و احتمالات این مسئله متعارض است و آن در دو صورت
مبین کرده شد احتمال اوّل آنکه محتسب اصمّی را بیند که با زنی بقصد زنی
مجامعت میکند و در واقع آن زن زوجه اصمّ است که در حالت صغر

پدر اصمّ آن زن را بجهت اصمّ عقد کرده و اصمّ از آن خبر ندارد و محتسب
ازا میداند و از تعریف او بسبب صمم عاجز است یا خود زبان او نمیداند
پس اصمّ در اقدام بر مباشرت آن زن باعتقاد اجنبیه او عاصی است
با آنکه آن زن زوجه اوست و در علم الله حلال است این مثال صورت
اوّل است امّا مثال دوم عکس این صورت است چنانکه شخصی
تعلیق طلاق زوجه خود بحصول صفتی در باطن محتسب کرد از غضب
و حسد و ریا و غیره و آن صفت در باطن محتسب حادث گشت
و محتسب بسبب موانع از تعریف زوجین بحدوث آن صفت
عاجز است و در وقوع طلاق متیقّن چون در حالت مجامعت ایشان را
یابد منع از آن بروی واجب گردد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق
علم نیست و عدم حکم معصیت بر ایشان بسبب جهل حکم انکار از آن
فعل منتفی نمی گرداند و از عکس این صورت عکس حکم لازم شود و آن آنست
که هر فعل ان عند الله منکر نیست از آن منع جایز نبود اگر چه آن فعل
نزد فاعل منکر بود بسبب جهل او بحقیقت آن و از لوازم این مسئله
یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی اعتراض کند بر اکل ضب و متروک

تسمیه و حنفی را هم نشاید که انکار کند بر شافعی بر نکاح بی ولی و اخذ شفعهٔ
جوار و بر حنفی واجب است که انکار کند بر حنفی در اکل ضب و ترک
تسمیه و شافعی بر شافعی در نکاح بی ولی و اخذ شفعهٔ جوار باتفاق معتقد عقب
و معتقب علیه و این مسایل از شباب فرزند بسبب ثبوت احتمالات
متعارضه از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطای مخالف و در مختلفها
بحسب تاثیر اجتهاد و رجحان ادله و غلبهٔ ظن وجهی روی نماید ولی گوی دولت
نیل ثواب آن برد که جناب عزیزی را از لوث ادناس هوا زکات
کند و صدور مسند حسن مآب آن یابد که منبع رضا را از ظلمت غبار ریا
پاک گرداند و روی آفتاب یقین سحاب تلبیسات نپوشد و دولت
اخروی را بجیفهٔ دنیوی نفروشد و بسبب عمارت خانهٔ رعایتی در ویرانی
دین نکوشد و چون ارکان و شرایط و آداب احتساب معلوم کردی
بدانکه عدد منکرات که درین روزگار مالوف عامه شده است و در مجاری
رسوم و عادات خلق جاری گشته بسیار است و احصای آن بطریق
تفصیل ممکن نیست مگر باحصای تفاصیل شرع ولیکن مجموع آن
هفت قسم باز کرده و قسم اول منکرات مساجد دوم منکرات اسواق

سیم منکرات شوارع چهارم منکرات حمامات پنجم منکرات ضیافات
و مجالس ششم منکرات عمارات و بقعات هفتم منکرات عامه
و در هر قسمی ازین اقسام آنچه اصول و امهات آن قسم است ذکر کرده آید
تا شب و تفاریع آن از ایمان قیاس کرده شود و قسم اول منکرات
مساجد و افحش منکرات این قسم اسائهٔ صلوة است بترک طمانینه در رکوع
و سجود و آن مبطل نماز است بنص حدیث و نهی از آن واجب است
و از آن جمله قرائة قرآن است بلحن و تلقین آن بر وجه صحیح واجب
است و همچنین منع خوانندهٔ لحن از لحن خواندن هم واجب است و سکوت
بدان معصیت فاحش زیرا که قرآن بلحن خواندن با وجود قدرت
بر تعلیم معصیت است و سکوت بر معصیت هم معصیت و اگر زبان قاری
لحن از ادای مخارج عاجز است اگر بیشتر قرائة او لحن است ترک کند
و بر تصحیح فاتحه اختصار کند و اگر اکثر او صحیح است ولیکن از تصحیح جمله
عاجز است علما گفته اند که لا باس بقرائة ولی می باید در خواندن آواز
بلند نکند و از آن جمله یکی آنست خطیب جامه پوشد که ابریشم در آن غالب
باشد یا شمشیری بدست گیرد که بند آن زر یا نقره بود نزد یکی او نشاید

نشست و انکار آن واجبست بر هر که آن بداند و از جمله منکرات حلقه
قصه‌خوانان است که جمعی درین روزگار خود را واعظ نام کرده اند که بحقایق
علوم تفسیر و حدیث جاهل اند و از اشارات و دقایق تخویف و تحذیر غافل بکلمات
مزخرف و الفاظ مسجع و ایراد ابیات و اشعار که جهال و فساق
عامه را بر معاصی دلیری کرده اند و اجلاف احمق غبی را بر ارتکاب مخالفات
گستاخ میکنند انکار ایشان واجبست و احتساب ایشان بمنع از آن
لازم چه شرایط واعظ آنست که علامات ورع بر ظاهر او باین باشد
و بر هیئت او سکینه و وقار غالب و بسیماء اهل صلاح صورت او را لازم
دارد و نفس بطاعت و سواماک هر که این صفات درو موجود نبود و
فساد صحبت و سخن او در میان خلق بیش از صلاح باشد و از جمله منکرات حضور
زنانست در مجالس وعظ و تذکر و مشافهه رجال منع ایشان از حضور
مساجد و مقابر و تعازی و تهانی واجبست و اگر بجا نیز با جامهای کهنه
در مجلس وعظ در پس حجاب نشینند لا باس به و از جمله منکرات
حلقهای اهل شعبده و تلبیسات و اطبای طرقیه است در ایام جمعه بر درهای
جوامع و بیع ادویه و معاجین و تعویذات و اطعمه و انشا و قصاید اشعار

و این همه حرام است و منع همه واجبست و از جمله منکرات مسجد دخول مجانین
و سکاری است مگر دیوانه که طهارت و سکوت بر حال او غالب بود و همچنین
دخول صبیان بجهت لعب و مداومت بر آن چه منع و انکار این همه
واجب قسم دوم منکرات اسواق و اصول منکرات این قسم ده است
که اقسام منکرات دیگر تفاریع این ده است منکر اول کذب در مرابحه
چنانکه شخصی متاعی به ده درم خریده است میگوید به دوازده درم خریده ام و بربح
یک درم بتو می فروشم و این بایع درین سخن هم کاذب است و هم فاسق
و هر که بکذب این شخص عالم بود بر وی واجب است که مشتری را از دروغ
بایع خبر دهد و اگر تقصیر کند در اثم و فسق با او شریک بود دوم اخفاء
عیب مبیع است روایتست که واثلة بن اسقع رضی الله عنه ایستاده بود
شخصی شتری می فروخت و واثله مشغول شد شخصی آن شتر به سیصد درم
بخرید و برفت و واثله از آن خبر یافت بر اثر آن شخص بدوید و گفت
این شتر را برای ذبح خریده یا برای رکوب گفت برای رکوب گفت
در پای این شتر سوراخی است و بسبب آن راه بسیار و منزل
گران نمی تواند رفت آن شخص باز گشت و صد درم از بها نقصان

کرد بایع گفت بیع مرا بزیان آوردی گفت من از رسول علیه
السلام شنیدم که فرمود که لا یحل لاحد یبیع بیعا الا یبین ما فیه ولا یحل لمن علم
علم ذلک الا من یبینه یعنی حلال نیست کسی را اگر چیزی می فروشد تا آنکه عیب
آن چیز بگوید و حلال نیست کسی را که آن عیب می داند مگر آنکه مشتری را
از آن آگاه کند و اگر نکند عاصی بود منکر سیم نجش است و نجش آنست
که شخصی دیگر می آید و بر بهای آن زیادت میکند تا مشتری فریفته شود
و این فعل حرامست و فاعل آن عاصی و منع از آن واجب منکر چهارم
سوم است و سوم آنست که شخصی متاعی خرید و بیع کرد و بعد از قرار
ثمن شخصی او را می گوید این متاع بازگردان تا من بهتر از این و
ارزان تر از این بتو فروشم یا خود بایع را می گوید این متاع را
بازگردان تا من بهای بیشتر از این از تو خرم اگر چه بیع در ظاهر
شرع صحیح است اما این شخص بدین فعل آثم و عاصی است و انکار
آن واجب منکر پنجم تفاوت کیل و میزان و ذراع اهل
بازارست و هر که از اهل سوق دو سنگ یا دو کیل دارد که یکی
می خرد و بدیگری می فروشد آثم و عاصی و فاسق است بر محتسب

لازم است که در هر ماه یکبار تفحص این معنی بکند و بر هر مسلمان که
بر نقصان آن واقف گردد واجب است که حاکم را از آن اعلام
کند و بعد اعلام بر حاکم واجب است که آن شخص را تعزیر فرماید و اصلاح
آن فساد بکند منکر ششم ترک ایجاب و قبول است در معاملات خطیره
منکر هفتم شروط فاسده از ربویات و غیره که در میان عامه متداول است
و بر اهل اسواق غالب و آن جمله مفسد عقودست و منع و انکار
آن واجب است منکر هشتم بیع اشکال حیوانات مصور که در ایام
عید بجهت کودکان فروخته و خریده می شود و همچنین آلات ملاهی
کسر آن همه واجب است و انکار آن لازم منکر نهم بیع اوانی زر و نقره
و جامهای ابریشم مردانه منکر محذورست و منع آن جمله واجب است
منکر دهم بیع جامهای کهنه قصارت داده و فوطهای رفو کرده
این جمله از تلبیسات است و فعل آن حرام است و منع از آن
جمله واجب قسم سیم منکرات شوارع و مجامع و آن هم ده است
اول وضع ستونها و غرس اشجار چنانکه راه را تنگ گرداند
دوم بنای دوکانچه برای جلوس چنانکه راه گذری از آن ضرر یابد

منکر است و نقض و تخریب آن واجب سیم اخراج ناودان که
ازان آبهای مستعمل در راه می ریزد و جامهای مردم ملوث میشود
چهارم بیع اطعمه و غیره بر راهی که تنگ باشد و گذرنده ازان ضرر یابد
پنجم وضع حطب و خار زیادت از مدت نقل ششم ربط دواب بگذرگاه
تنگ هفتم مقدار حمل و رکوب که ضرورتست و حمل دواب زیادت از قدر
طاقت از جمله منکرات محظوراتست و منع ازان واجبست همچنین
مرور محمل خار چنانکه جامهای مردم می درد منکرست هفتم ذبایح قصابان
و انداختن اوراث و دما بر راه که طبع ازان استکراه می دارد و بر هر
قصابی واجبست که مذبحی بنا کند که از نظر خلق پوشیده بود هشتم القاء
قمامه بر راه چون خاکروبه و خاکستر و قشر بطیخ و غیره چنانکه خوف
تزلق اقدام بود منکرات و منع لازم و واجب نهم القاء جیفه و نجاسه
بر ره گذر که مردم راه گذری از بوی و نتن آن ضرر یابند و منع و ازالت
آن واجبست دهم کلب عقور بر در خانه که بر راه گذر بود داشتن
این جمله از منکرات محظوره است که منع آن جمله واجبست و سکوت
بر آن اثم و معصیت قسم چهارم منکرات حمامات و امهات آن

است اول صورتهاست که بر درهای حمامات نقش میکنند بر صورت
آدمی و ملک و جن و حیوانات است محو و ازالت آن جمله واجبست
و دخول در ان حمام که در ان صورت بود حرامست مگر نقش اشجار و انجم
غیر حیوانست که آن جایزست دوم کشف عورات و نظر
بر عورت دیگری چه در خبر است که لعن الله الناظر والمنظور الیها
سیم ادخال دست دلاک است در زیر ازار و خاریدن و مالیدن
افخاذ و ما تحت السره چهارم انبطاح بر روی و تغمیز اعجاز خاصه
کسی را که محرک شهوت گردد پنجم تغمیس دست و آنیه نجس در حوضی که
آب آن اندک بود ششم ریختن آب زیادت از قدر حاجت
هفتم آب سدر و صابون بر راه گذر ریختن و نا شسته گذاشتن اگر
یکی خود را بسدر و صابون بشوید و همچنان بگذارد و شخصی بدان
سبب بیفتد و عضوی ازان او شکسته شود ضمان متردد است
میان تارک و حمامی زیرا که چنانکه بر تارک تنظیف آن واجبست بر حمامی نیز
هشتم وضع سنگ املس در فرش حمام سبب سقطه گذرنده می گردد
و قلع آن واجبست و بسبب سقوط ضمان لازم و انکار و احتساب

بران جمله واجب است قسم پنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول
آن نه ده است اول فرش بساطهای حریر است بجهت جلوس
رجال و آن حرام است دوم تبخیر بخور در مجمر زر یا نقره یا شرب مشروبات
در اوانی زر و نقره سیم اسدال پردهایی که بروی صور حیوانات
بود اما اگر صور بر بالشها و زلالی و فرش بود لا باس چهارم
حضور سماع اوتار از چنگ و رباب و عود و طنبور و غیره پنجم اجتماع زنان
بر سقوف و ابنیه بجهت نظاره مردان که آن از منکرات محذوره
است و منع آن واجب است ششم آنکه طعام حرام بود یا جای
مغصوب باشد چه در چنین جای نشستن از اشد منکرات است
هفتم آنکه در مجلس چیزی از مشروبات مسکر بود چه مجالسه فاسق در
حال مباشرت فسق حرام است هشتم آنکه در ضیافت مبتدعی
حاضر بود که سخن بدعت میگوید اگر بر منع و رد سخن او قادر است
حضور جایز بود و اگر نی حرامست و انکار آن واجب نهم آنکه
در مجلس مسخره بود که بسخنان فحش و کذب مردم را می خنداند حضور آن
حرامست و انکار لازم اما اگر در مزاح او کذب و فحش نبود آن مباحست

بشرط آنکه در آن مبالغه نکند دهم آنکه در مجلس غیبت مؤمنی
کرده میشود و این کس از منع آن عاجز است حضور آن مجلس
حرام بود و انکار آن واجب و ساکت از منع و انکار مع القدرة عاصی
قسم ششم منکرات نفقات و این دو قسم است اول اسراف ملابس
و مطاعم دوم اسراف در ابنیه و مساکن اما منکرات مال پنج نوع است
اول اضاعت مال چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القاء آن در بحر دوم
نفقه در معاصی ظاهره چون انفاق بر زنا و خمر و مطرب و نایحه سیم
نفقه بر ریا چون انفاق بجهت صیت و کثرت چهارم معامله ربوا
پنجم اسراف در مباحات چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت
او و عیال وی بدان است و او بدان صد دینار جامه گران بهای خود
می پوشد یا در ولیمه آن صد دینار نفقه میکند مسرف است و منع او
از آن واجبست یا شخصی هزار دینار دارد و آن جمله را در نقوش
دیوار مسجد خرج میکند یا در نقوش دیوار و سقف خانه خود صرف
میکند و عیال خود را ضایع میگذارد این جمله اسراف و حرامست
و بر حاکم زجر او واجبست و انکار و احتساب لازم قسم هفتم منکرات

عامه است بسبب عموم حکم هیچ کس نیست درین روزگار که از
منکری خالی بود الا ما شاء الله اما از جهت تقصیر در تحصیل احکام شرع
و اما از جهت تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد خلق و چون
درین زمان جهل چنان بر اهل روزگار غالبست که در شهرهای معظم که
مجمع علما و مقر فضلاست اکثر خلق باحکام صلاح و فساد فروض اعیان
جاهل اند فضلا عن القری والجبال والبوادی بر ولاة و حکام عصر واجبست
که در هر قریه از قرای ولایت و در محلتی از محلهای شهر معلم فقیه نصب کنند
تا عامه خلق را تعلیم امور دین کنند و فرایض شرع بیاموزند و تحصیل
معرفت احکام واجبات و محذورات فرمایند و صلحا و اتقیا را بلطایف
مواعظ و دقایق نصایح ممد و مقوی باشند و فساق و فجار را از زواجر
شرع از مناهی و فجور منع کنند و اولاد اهل اسلام را بلطف تعلیم
و حسن تادیب مؤدب بار آرند و اهل هوا و بدع را از فساد بصلاح
خوانند و ظلمت جهل و عصیان را بسطوت نور علم و عرفان منهزم گردانند
و بر هر متعلم و فقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است و بفروض
کفایات پرداخته واجبست که اقارب و جوار و اهل محلت و شهر خود را

تعلیم فروض اعیان کنند و بعد از آن قصد قری و جبال و بوادی کنند
و اهل رستاقی را بحق دعوت کنند و وظایف مذکوره بجای آرد
و اگر درین معنی تقصیر روا دارند حکم حرج عام شود و حکام و فقها و علما
همه آثم و عاصی باشند و در مجمع قیامت بتقصیر آن مواخذ و از ادای
حقوق آن مسئول والسلام علی من اتبع الهدی باب هشتم در بیان
فضیلت شکر و حقیقت و اقسام آن و شرح و ذکر و نموداری از انواع
انعام و افضال حضرت صمدیت عز شانه بر بندگان علی التوالی
خاصه بر ملوک و حکام که وجود ایشان را مفاتیح نعم
و مقالید نعم گردانیده اند
قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم
کفار حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار اسرار این آیت
شریف بندگان غافل و ترزمیان عاقل را از تعدد انعام بی غایت
و توالی افضال بی نهایت تنبیه می فرماید که ای محظوظان انواع افضال
و احسان ما وی ممنونان اصناف اکرام و امتنان ما اگر جمیع مخلوقات
از ملایکه و جن و انس ثنای کمال خالقیت ما گویند و جمله مرزوقات

از انعام بود وحوش و طیور گنه جمال افضال را از رقیت ما جویند هر چه جویند
و گویند و شنوند و بینند و دانند همه لایق حوصله ایشان بود و حول سرادقات
جلال عز ما از ان منزه و سده اوج کبریای ما از ان همه مبراست ما را اغماض
از ان و نسیان ان مطلقا موجب خسران و حرمانست و ملاحظه
و مذاکره ما تیسر از ان موجب ازدیاد فضل و احسان که ولئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید عن علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله تعالی یا ابن ادم
ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل
و شرک الی صاعد علی کرم الله وجهه روایت کرد از رسول علیه السلام
که حضرت صمدیت می فرماید که ای فرزند آدم انصاف حضرت
ما نمی دهی و بر بساط عبودیت قدم اخلاص نمی نهی و قدر تشریف فرمان
ما نمی دانی و تنگ انقیاد شیطان لعین را نمی مانی و پیوسته مرکب
همت بر پی نفس و هوای می رانی و خاک بدبختی بر سر سعادت ابدی می افشانی
چندانکه ما تخم محبت و احسان در شورستان وجود تو می اندازیم تو تخم رد
و عصیان پیش ما می آری و هم چندانکه تاریکی و تیره داشتن حضرت ما پیش

می بینی مراة بدی و بدپستی خود پیشتر می نمایی و عن عقبه بن عبد الغافر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کم من نعمة لله عز
و جل فی عرق شاکر عقبه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که ای بسیار نعمت از نعمتهای حضرت صمدیت از اسباب سلامت
و حفظ و صحت که در هر رگی از رگهای آدمی ساکن و نهانست و دقایق
آثار آن خارج دایره شرح و بیانست و جز صاحب بصیرت و ذکا
حقیقت آن نداند و آن کس که بعضی از ان داند او هم قدر آن
نداند و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم ثلث من اعطیهن فقد اعطی خیر الدنیا و الاخرة قلبا شاکرا و
لسانا ذاکرا و نفسا علی البلاء صابرة ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که سه صفت است از صفات سعداء
که آن سه اصل سعادت دنیوی و اخروی است هر که را آن سه صفت
دادند مجموع سعادتها و نیکیهای دنیا و آخرت دادند اول دل شاکر یعنی
دل هشیار که شناسای نعمت منعم بوده دوم زبانی که از یاد حق غافل
نگردد سیم نفسی که صابر بر صدمات بلیات پایدار و صابر باشد

وعن بکر بن عبد الله المزنی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اعطی خیرا فرئی علیه سمی حبیب الله تعالی محدثا بنعمة الله ومن
اعطی خیرا فلم یر علیه سمی بغیض الله معادیا لنعمة الله بکر بن عبد الله روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که او را نعمتی داده شد واو
ر شادی آثار آن نعمت بر مستحقان می پاشد و باحتفاظ بندگان حق
از آثار آن مسرور می باشد و از تحدث آثار آن توالی فیض فضل منعم می شناسد
او از دوستان حضرت ربانی و ثناگویان جناب یزدانی است و کسی که او را
نعمتی داده شد و او از بکفران اخفا و کتمان می پوشد و بشکر و ثنا انعم
در انها آن نمی کوشد او از دشمنان مردود و دشمن داران نعمت معبود است
وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول
من یدعی الی الجنة الذین یحمدون الله فی السراء والضراء ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول کسی که برای بهشت
جنان خوانده شود آن کسان باشند که دل و زبان را در حالت تنگی و فراخی
از ملاحظه و مذاکره حمد و ثنای حضرت صمدیت فارغ و خالی نداشتند وعن
انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نور توحید بهای دار السلام
و رساننده مؤمن بمنازل کرام است و ملازمت حمد و ثنای حق جل
و علا وفا نمودن است بشکر جمیع نعمتها وعنه قال قال علیه السلام انعم
الله علی عبد نعمة من اهل او مال او ولد فیقول ما شاء الله لا حول ولا قوة الا
الله فیری فیه آفة دون الموت سمع انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق جل و علا به بنده عطا کرد
از اهل و مال و فرزند پس آن بنده گوید ما شاء الله لا حول ولا قوة
الا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آفتی غیر مرگ در آن بیند معنی ما شاء
الله آنست که بنده حقیقت و سر از بعین بصیرت بیند و بزبان
گواهی دهد که هر نعمت که به بنده میرسد از آن همه بمشیت و عنایت حق است
و بحکم پس او در تحصیل نعمت بی عنایت و مشیت آن حضرت حول و قوتی
نیست مگر آنچه قوی متین عطا کند وعن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی ای عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة
وقد علم انها منی فقد شکرنی ومن انعمت علیه بنعمة فقال علیها الحمد لله رب العالمین

فقد ادّی شکرها وان عظمت النعمة وعلی کرّم الله وجهه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که حق جل وعلا می فرماید که هر بندهٔ از بندگان ما که بفضل خود
نعمتی بروی انعام کرده ایم واو دانسته که آن نعمت فیض عطا واحسان
وبخشش نوال واحسان ماست بدرستی که شکر نعمت ما گذارده است
وهر که نعمتی بوی عطا کرده ایم واو آن نعمت را وسیلت حمد وثنای ما کرد
وگفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که او آداء شکر نعمت کرد هر چند که آن نعمت
بزرگ بود وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول الله تعالی انّی والجنّ والانس فی نبأ عظیم اخلق ویعبد غیری وارزق
ویشکر غیری ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق
جل وعلا می فرماید که بدرستی که ما را با جن وانس یعنی پری وآدمی کاری بزرگ
افتاده است ما آفریدیم ودیگری پرستیده شود وما روزی دهیم ایشان را
ودیگری شکر کرده شود این کار بزرگ است در آن روز بزرگ خواهیم پرسید که
بیچارگان را جز عفو ما پناه نبود وگر بندگان را جز رحمت ما گریزگاه نبود
وفی الاخبار انّ الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود احببنی
واحبب اولیائی وحبّبنی الی عبادی قال یا رب هذا احبّک واحبّ اولیائک

فکیف احبّبک الی عبادک قال ذکّرهم بآلائی ونعمائی فانّهم لا یذکرون منّی
الا الجمیل چنین در اخبار آمده است که حق جل وعلا وحی فرمود بداود علیه
السلام که داود بجمال حضرت ما را دوست دار ودوستان ما را
دوست دار وبندگان حضرت ما را بخلعت دوستی ما مشرف گردان
گفت الهی اینک دل خود را مقرّ محبت تو گردانیدم ودوستان
ترا محبوب خود ساختم اما سرادقات عزّت ولقا ومودّت
جناب کبریای محبت ترا چگونه در دلهای تنگ تیره روزگاران
غافل گنجانم فرمود که ایشان را از تجدد بر واحسان وتوالی جود وامتنان
ما یاد ده که یاد این معانی آتش محبت در دلها می فروزد وشرر آن
آتش ادبار حجاب وغفلت ایشان می سوزد وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم احسنوا جوار نعم الله فانها قلّما زالت عن قوم فعادت
الیهم فرمود که نیکو دارید همسایگی نعمت حق را یعنی با دادن حقوق شکر
قیام نمایند که نعمت حق چون از قومی برگردد کم ونادر باشد بار دیگر آن
نعمت بدیشان باز گردد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
عظمت نعمة الله عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرّض النعمة

لازوال فرمود که هر کرا انعام و افضال حضرت صمدیت در حق او بسیار شود
وجوب احتمال مؤنت بندگان حق بروی بسیار بود زیرا که وجوب تدارک
فاقهٔ محتاجان بر قدر وجود نعمت است هر که مؤنهٔ خلق را تحمل کند و
در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت ندارد آن
نعمت روی بزوال آرد و باران ذل احتیاج بر روزگار او بارد و قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر بمنزلة الصابر فرمود که ثواب
خورندهٔ نعمت که باداء شکر آن قیام می نماید همچنانست که ثواب روزه
داری که بر محنت گرسنگی صبر میکند و پرسیدند رسول الله صلی الله علیه وسلم
لما نزلت آیة الکنز ای المال نتخذ یا رسول قال لیتخذ احدکم قلبا شاکرا
ولسانا ذاکرا چون آیت کنز نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدا کدام
نوع از نوع اموال را رعایت کنیم فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر
زیرا که دل شاکر پیوسته قرع باب استزادهٔ نعمت میکند و زبان
ذاکر بیخ ذل حاجت فقیر از دل بر میکند اول گنج لایزالست
دوم سلطنت بی زوال چون از مفهومات الفاظ نبوی فضیلت
شکر صحیح شد بدانکه شکر مقامی از مقامات اولیاست و جمیع مقامات

سالکان از سه اصل منتظم میگردد علم و حال و عمل در بدایت سلوک علم
اصل بود و حال نتیجهٔ آن و عمل ثمرهٔ حال اما در نهایت امر عمل قضیه بر عکس
گردد اینجا عمل اصل بود و حال ثمرهٔ عمل و علم حاصل هر دو و این معنی از
دقایق علم سلوک است و از اخبار ارباب قلوب طاهره و اصحاب
نفوس زاکیه فهم کنند اما اصل اول که آن علم است مدار این
اصل هم بر سه اصل است اول معرفت دوم دانستن آن که این نعمت
خاص در حق او نعمت است اگرچه در حق غیر او نعمت نیست چنانچه شخصی
دشمنی دارد و آن دشمن هلاک می شود آن هلاکت دشمن در حق او نعمت
است نه در حق دشمن و اصل سیم معرفت ذات و صفات منعم که
مصدر افضال و انعام و منشأ آثار جود و اکرامست و این اصل آیات
معراج سالکانست و از چهار درجه است درجهٔ اول معرفت تفرد ذات
منعم عز شانه بنعوت و صفات کمال و مطالعهٔ تنزیه ذات متعالیه از
صفات نقصان و زوال و حصول این معارف بمعنی سبحان الله
است درجهٔ دوم ملاحظهٔ تفرد ذات مقدس است با فاضهٔ انعام و افضال
امتنانی که آن نعمت وجود دست بی علت استحقاق و وسیلت استعداد

بمقتضای فیض اقدس واستمطار امطار مواهب فضل و نوال از سرادقات
روحانی وجسمانی بوسیلت استعدادات که تیغ وجود است از بحر جود بمقتضای
فیض مقدس وشهود این حقایق سر معنی الحمد لله است درجه سیم مشاهده
تفرد ذات منزه منعم است جلت عظمته بجلال صمدیت وعظمت الوهیت
باستغراق واستهلاک ذرات مراتب کثرت در سطوة اشعه آفتاب وحدت
واستیلاء اشراق انوار فردانیت بر مملکت وحدانیت وشهود
این معانی تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است درجه چهارم اعتراف
کامل است بتقصیر و عجز از معرفت کنه کبریا ذات و وفاء شکر وثنای
صفات چه جناب عز ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی کبریاؤه از ان
رفیع تر است که بقوت نطق زبان بپیرامن جناب عز او توان رسید و از افق
وعظمت و کبریای او از ان بزرگتر است که بوسیلت فهم و بیان وصف
کبریاء ان حضرت توان کرد وظهور این حال سر تکبیر الله اکبر است
وانکه رسول علیه السلام فرموده که لان اقول سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر احب الی مما طلعت علیه الشمس اشارت بظهور این
حقایق است زیرا که منصب نبوة از ان عالی تر است که بزبان ایشان

کلی رود که بعین بصیرت از شهود اسرار وحقایق ان عاطل بود و
از کثرت فضایل این کلمات در متن احادیث نبوی [illegible] دستان
سه ثمره حقایق ومعانی در مرتبه عرفانی است بتلفظ زبانی و تردید
مخارج نفسانی را آن قدر و محل نیست که موجب آن مثوبات
تواند شد واستحضار این حقایق منفی ظلمت شرک ومثبت نور توحید است
زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بعنایت منعم حمید و معطی مجید است
و محب واله را ضرب محبوب خوشتر از لطف رقیب مرید است و در امثله
محسوسه ظاهر است که اگر شخصی با توقیع پادشاه نعمتی رسد اگر فرح او بحصول
نعمت بود مغلط بالقلم و کاغذ و کاتب و وکیل و خازن که وسایل ایصال
آن نعمت اند نه بعنایت منعم پس جاهل و کافر نعمت است و بسبب
وسایط کفران نعمت منعم کرده است همچنین که بر جریان مشیت ازلی
و اسرار مجاری قدرت اطلاع یافت بعین بصیرت و عین مشاهده
کرد که شمس و قمر و نجوم و ارض و افلاک و ملایکه و جن و انس همه
در قبضه قدرت چنان مسخر و مقهور اند که قلم در دست کاتب و این مقام
توحید افعال است و مومن تا بدین مقام نرسد از شربت شرک

حتی خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید بداند که نوع انسان اگرچه فاعل
مختار است اما در عین اختیار مسخر و مجبور دواعی است و چون وارد
غیبی که آن داعی فعل است باذن الله بر دل مسلط گردد و فاعل
در مباشرت فعل مضطر شود و فعل بظهور پیوندد، اگر خواهد و اگر نخواهد
اینجا بدانی که فاعل خیر و احسان بواسطه تسلط داعیه حقانی در ایصال
احسان بمحسن الیه مضطر و مسخر چنانک قلم در دست کاتب چه اگر محسن یقین
نکردی که ایصال احسان بمحسن الیه سبب حصول نفع اوست در دنیا و آخرت
در ایصال احسان کوشیدی پس بحقیقت معطی و محسن حقیقی جز حضرت صمدیت
نیست و حصول این علم حقیقت شکرست چنانک در اخبار آمده است که
موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی خلقت آدم بیدک و اصطفیته علی
خلقک و اسجدت له ملائکتک و اسکنته دار کرامتک و زوجته حواء امتک
فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان ذلک منی فکانت معرفته بذلک شکرا
موسی علیه السلام گفت الهی آدم را بدست قدرت آفریدی و او را از جمله خلایق
برگزیدی و ملائکه کرام خود را بسجده او فرمودی و دار کرامت بهشت را
منزل او ساختی و حواء کنیزک خود را زوجه او گردانیدی چگونه بشکر این جمله قیام

نمود خطاب فرمود که دانست که آن همه از حضرت ماست بی واسطه
و آن دانستن او حقیقت شکر بود از و   اصل دوم حال که آن نتیجه
علم است و آن حصول فرح است بمنعم و آن از سه حال خالی نبود اول
آنکه فرح واجد در حصول نعمت مقصور بود بغیر احتظاظ و استمتاع
بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نباشد و طایر همت او بدام
وداد نعمت چنان بند گردد که عکس عنایت منعم را در مجال خیال
او مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در بیابانی
یابد یا از دست پادشاهی بدو رسد چه غرض او حصول نعمت است
کیف ما کان فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست
حال دوم آنکه فرح او نه از جهت حصول نعمت بود بلکه از آن جهت که
بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت او در حق منعم علیه
و قوة میل فرح او بدین معنی چنان باشد که اگر آن نعمت در صحرا
یافتی او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل نشدی بسبب استغنا از آن
نعمت و استغنا، او از آن چه غرض او حصول معرفت عنایت منعم است
نه عین نعمت و صاحب این حال در اول از مراتب شکر دخلی

دارد و شکر او از شایبهٔ نقصان خالی نیست زیرا که این تخصیص بجهت تهیهٔ
حظوظ نظر بر عنایت منعم دارد حالت سیم آنست که فرح واجد از آن جهت
است که بمعاونت نعمت بحقوق و آداب خدمت منعم قیام می تواند نمود
و بصرف آن رضای منعم حاصل می تواند کرد و بوسیلت آن بمرتبهٔ قرب
منعم می تواند رسید و بدوام مشاهدهٔ جمال منعم محجوب محظوظ می تواند
گشت و این معنی اعلاء مراتب این اصل است و سیمات کجا ذناة
و خست آنکه منعم را برای نعمت می طلبد و علو همت آنکه نعمت را برای
تحصیل رضای منعم میخواهد اصل سیم عمل است بموجب حال که آن
نتیجهٔ علم است و حکم این اصل بر سه قسم است قسم اول قلبی و آن قصد
و نیت و اجابت بصرف نعمت موجود در مصارف رضای منعم
و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب مناهی و اضمار اتصاف بخیرات
و انواع مبرات و اشتعال نایرهٔ محبت و شوق و تعظیم و تعطش
بجناب قرب منعم بواسطهٔ شهود تتابع انعام و ترادف اکرام قسم
دوم عمل زبانی بدوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنای او
قسم سوم عمل جوارح و آن استعمال نعمت است در طاعت منعم و

از استعانت بدان بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی را
از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است و آن عضو بدان طاعت
مأمور مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در
ضعیفان و زیردستان بشفقت و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب
مسلمانان بغض و تستر و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی
و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و سماع مواعظ و ترغیبات و تنبیهات
شرعی و تنزه از سماع ملاهی و کذب و غیبت و فحش و نمیمه و غیره و طاعت
زبان دوام ذکر و تلاوت قرآن و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر
و ثنای منعم عز شانه و امساک از شکوی و کذب و غیبت و غیره همچنین
هر عضوی را طاعت خاص است که ملازمت آن بر او واجب است
و معصیتی که مجانبت او بر او لازم است و امری که جامع تفاصیل طاعات
و رافع درجات است اعتکاف و اعتدا است بر بساط شهود و ملازمت
حفظ حرمت حدود و اعتراف بعجز از قیام باداء شکر معبود چون
این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار منقسم می گردد
یکی باعتبار نفع و ضرر در حال و مآل دوم باعتبار خصوص و عموم اما

قسم اول بسه قسم منقسم می شود اول آنچه نافع است و باقی در دنیا و عقبی
چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذات و ثمرات
آن در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و احسان و آثار آن ابد الآباد
منقطع نمی گردد و اغنیا و جهال ازین دولت محروم اند و در مواطن دنیوی
و اخروی مذموم قسم دوم آنچه مضر و مولم است در حال اما در مآل نافع است
و این نعمت مجازی است ازان روی که موصل طالب است بنعمت
حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع
داروی تلخ و ناخوش یا اخروی و روحانی باشد چنانکه قمع شهوات
و مخالفت نفس و این نیز در نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت نعمت
حقیقی است اگرچه جهال و اکثر اهل غفلت و ارباب تنعم آنرا بلا و محنت
شمرند و در حقیقت این هر دو راحت و نعمت است در کسوت بلا و شدت
چه این یکی مزیل امراض و اسقام و آن دیگری منبع اوزار و آثام این
یکی موجب صحت و سلامت و آن دیگری موجب منازل کرامت
نه بینی کودکی جاهل بیمار را چون بتکلیف دوای تلخ کنند و آنرا محنت شمرد
و خوردن آنرا بلا داند و عاقل لبیب آنرا نعمت می بیند و مهیی اسباب

آنرا بر خود رحمت می داند همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را از حجامت
منع میکند و آنرا شفقت می داند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت میکند
و میداند شفقت امراض سخت تر از محنت حجامت است و ازینجاست
که گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جاهل و جمله خلق دوست نفس خود اند
اما بیشتر خلق دوست جاهل اند که بشومی جهل و نادانی نفس عزیز خود را بابتلا
ابدی و گرفتاری سرمدی می کشند قسم سیوم نعمت وهمی است و آن چیزی است
که در حال لذیذ و نافع است و در مآل مضر و مهلک و این قسم هم دو نوع است
نوع اول دنیوی و جسمانی چنانکه خوردن شهدی که در وی زهر باشد و
شخصی آنرا برغبتی تمام میخورد و نمی داند که در وی زهر است و بجهل خود
آنرا نعمت می شمرد اما مضرت و بلای آن که بهلاک خواهد کشید بعد از
فراغ لذت معلوم خواهد گردد دوم اخروی روحانی چون ارتکاب مناهی
چون زنا و لواطه و شرب خمر و غیره که بسبب لذت حالی نزد اهل
فجور نعمت می نماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محض است
زیرا که بیقین دانسته اند که بعذاب و پشیمانی خواهد کشید الا ان یتدارکه الله
برحمته اما اعتبار دوم که آن انقسام نعمت است باعتبار خصوص و عموم

بدان ای عزیز اسبغ الله علینا وعلیک انعامه واحسانه واتم فضله وامتنانه
که نعمت عبارتست از هرچه لذیذست فی ذاته ومرغوب فی نفسه ولذات
مرغوبه از وجه اختصاص واشتراک سه نوع است یکی عقلی و دو بدنی عقلی
چون علم وحکمت که آن خاصهٔ نوع انسانست وهیچ نوع از حیوانات
درین قسم با او شریک نیست اما لذات بدنی دو نوع است یکی
آنکه جملهٔ حیوانات را در آن با انسان شرکت است چون لذت
بطن وفرج که اخس مراتب لذات دایم است نوع دوم آنکه بعضی
از حیوانات را در آن با انسان شرکت چون لذت غلبه واستیلا که بسباع
را در آن با انسان شرکت است ونهایت مراتب بهیمی بدایت سبعی
وتجاوز نهایت سبعی بدایت ظهور انوار عقلی است ومقهور گردانیدن
صفات سبعی که حب ریاست نتیجهٔ آنست کار صدیقانست چون این
صفت مغلوب گردد انوار حقایق عقلی از پردهٔ غیب جلوه گری کند وعلامت
طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت علم وحکمت بر همه لذات
غالب گردد ولذت معرفة الله ومعرفة اسرار ذات وصفات وافعال
حضرت صمدیت جمیع لذات را مقهور گرداند اینجا حقیقت روح وقلب

از امراض غفلت وحجاب روی بصحت نهد ولذات بطن
وفرج در لذات قلبی ودروی مندرج گردند وسطوت لذت علم حقیقی همه
لذات را پست ومغلوب گرداند واین لذت اگرچه از روی حقیقت
اعظم لذاتست اما از روی وجود اقل موجودات است زیرا که لذت
معرفت وعلم وحکمت جز عارف وعالم وحکیم نیابد واین طایفه چون
کبریت احمر عزیز وکم یاب افتاده اگرچه جمعی از خود غایان جاهل خود را
عارف وعالم نامند وقومی از مغروران عاطل خود را در صورت
ایشان بخلق نمایند اما از صورت تا معنی چندان تفاوتست که
از عرش تا ثری واز اقل درجات شرف علم آنست که عز وشرف
آن در دنیا وآخرت انقطاع نیست ولذت اسرار آن ابدیست
که قابل فنا وزوال نیست وملالت از لذت طعام وشهوت وقاع
که اغلب شهواتست ممکن است اما ملالت عالم از علم ابدا متصور نیست
گنجیست که در محافظت آن باعوان وحراس حاجت نیست وبکثرة
اتفاق نقصان نمی پذیرد ودست سراق وغصاب بدان نمی رسد
وبعزل پادشاه وحاکم معزول نمی گردد وهر قسمی از اقسام نعمت صنفی

مخصوص است چه اکثر انواع در حال لذیذ است در مآل مضرّت و آنچه در مآل
نافع است در حال کریه است امّا نعمت علم لذیذ و نافع و جمیل است
هم در حال و هم در مآل و این صفات حمیده از ذات شریف او ابدا
منفکّ نیست و بیچاره که نعمت لذیذ شریف باقی را به نعمت منغّص مضرّ
خسیس فانی می فروشد و روی آفتاب دولت را به گل حرمان می پوشد و
به حماقت در خسران ابدی می کوشد از نعیم شقاوت ابدی محروم است و
به شقاوت خود مغبون و با و بار جهل و غفلت مفتون و مادّهٔ این شقاوت
یا از امراض عقول است که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا یا از موت
قلوب به مرگ جهل و غفلت چنانچه حق جلّ و علا بعض زندگان صوری را
مردهٔ معنوی میخواند که انّک لا تسمع الموتی و متابعت شهوات مرض علّت
و استیلاء جهل و غفلت موت دل و هر که دل او به استیلاء جهل
و غفلت مرده است او نزد حق از مردگانست اگرچه جاهلان
غافل او را الحق بدنی زنده می بینند و هر نیکبخت مقبول که دل او به ضوء عرفان
و نور محبّت و اتّفاق زنده است او در حضرت پروردگار از زندگان
نیکوکار و مقرّبان برخوردار است اگرچه عمیان عامه او را از مقبوران مقبرهٔ فنا

شمرند چنانکه حضرت صمدیت جلّت عظمته در حق بعضی از شهدا می فرماید که
و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین حضرت صمدیت می فرماید که ای محمد گمان مبر که بندگان جان باز
عاشقان بی گداز در حضرت خداوندی ما مرده اند یا نقوش هستی از
لوح وجود سترده اند بلکه ایشان محبّان صادق و مخلصان موافق که مال
و جان در راه محبّت و رضای ما درباخته و بساط قرب را از لوث هوا
پاک ساخته و سراپردهٔ دل را از کدورات اغیار برداخته به حیوة جاودانی
زنده و به نور عنایت ربّانی بر فلک سعادت تابنده اند و از تناول
ارزاق روحانی و توالی الطاف رحمانی به دوام روح و راحت سرور
محظوظ اند اگرچه غافلان جاهل آن طایفه را از مقبوران مقبرهٔ موتی شمرند
و به دیدهٔ اعور در قبّهٔ بشریّت ایشان نگرند شعر بروز مرگ که تابوت من روان باشد

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد   جنازه ام چو ببینی مگو دریغ دریغ
به دام دیو در افتی دریغ آن باشد   تنم بخاک سپار و مگو فراق فراق
که خاک پردهٔ اسرار عاشقان باشد

ای عزیز تفاوت مراتب خلق در حیوة حقیقی
و موت معنوی و قرب و بعد افراد و اشخاص نوع انسان بسعادت

غیر متناهی است اما مجموع از چهار قسم متنوع میگردد اول اهل مطرح سلونی از
محذوبان عنایت و محبوبی و محظوظان هدایت که غریق بحر عرفان
و حریق نار ریسمان گشته و در بادیهٔ دهشت و حیرت سرگشته سطوت غیرت
نقوش اغیار را از لوح ضمیر او شسته و رشحهٔ شعور او بحر احدیت پیوسته
غیر محبت آن حضرت را در دل و جای و مقام نمی بگیرد ذکر محبوب او را راحت
و آرام نمی محبوب حضرت ذو الجلال و پادشاه ملک نمی روا است وجود
شریف این کس اگرچه ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علما مستو
و از سر حد عقول عقلا بغایت دور است دوم مدبری از مردودان بادیهٔ
حرمان و مکدری از مطرودان تبهٔ شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت
انس عشق و جمال معرفت محبوب حقیقی غیر جز لذت مال و جاه نمیداند
و مرکب همت جز در میدان شهوات نمی راند گرفتار غضب و شهوت و مکروها
جاه جهل و غفلت بسته بند بخل و ریا و اسیر صولت نفس و هوا معاتب توبیخ ملوم
ظاهراً من الحیوة الدنیا بدیر آبرینکی معدم دارد و احسانرا اسارت میپندارد
و باخلاق مردود و با وصاف شیاطین موصوف معروف نزد اهل منکر و منکر
معروف این مدبری است که سرگرد و سیوم ... گردد دوم کردی و چند

غبار او بار بردل او نشیند سیوم ولی که غالب احوال او طلب سبیل وصول
بود و بکوار قرب و اکثر انس او با طاعت حق و لذت او زیادت معرفت
و روشنایی چشم او بمناجات اما در بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی
از آن حال مانع او می شود و اوصاف بشری سد راه مزید او می گردد
و این طایفه هم نادرند و وجود شریف ایشان عزیز و کم یافت است
زیرا که این خواص مبادی سلطنت اخروی است و وجود مستعدان آن سلطنت
در هر عصر اندک باشد چهارم ولی که غالب احوال او اهتمام او بتصاریف صفات
بشری است ولی در بعضی احوال از نزد او گرهٔ علم و حکمت بر احتی می باید
و نعمتی از امور نفسانی بر وی ظاهر می شود و امثال این طایفه در هر عصر
بسیار باشد و چون تربیت این مراتب در نشاهٔ دنیوی معلوم
کردی در موطن آخرت همچنین میدان زیرا که دنیا آیینهٔ آخرت است
و صورت مجازی دنیوی عکوس حقایق اخروی است و عالم شهادة
تابع عالم غیب است در وجود نه در عرفان چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب
وجودیست چنانچه صورة آیینه که در مرتبهٔ وجودی تابع صورت اصل است
اگرچه او را در رتبت وجود مرتبهٔ دوم است اما در حق رویت رایی

حکم اولیت دارد چه رایتی با اول عکس صورت خود را در آیینه می بیند کیفیت
قبح و حسن صورت خود را نمی داند پس در مرتبه عرفانی تابع متبوع میگردد
و متاخر وجود متقدم عرفی میشود و این نوعی از انعکاس احکام است
و ارباب بصیرت هر صورتی از صور مجازی که در عالم شهادت احساس
کنند از آن صورت بحقیقتی از حقایق ملکوتی عبور نمایند و از آن حقیقت
سری از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سر را وسیلت منازل
قرب سازند اما کوردلان بادیه غفلت و محبوسان حبس طبیعت از
اسرار غیوب خبر ندارند و نظر همت جز با مور ظاهر نگمارند همه طهارت
جیفه دنیا کنند و در بندگی نفس و هوا کوشند تا آنگاه که بکلید سوادی از زاویه
جهنم در کوران کوردلان گشاده گردد و تلهب نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة شعله زدن گیرد فریاد بی فایده بر آرند که ربنا اخرجنا نعمل صالحا
و هیهات که ایام مهلت گذشت و دامن فرصت منقضی گشت و روزگار
عمل صالح ضایع شد و این نشاه جزا و نوبت گرفتاری است اصبروا
او لا تصبروا سواء علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون و چون از فضایل شکر
و شاکر و دقایق اسرار و اقسام آن شمه نموده آمد کیفیت و کمیت اصناف

انعام و افضال حضرت ذو الجلال هم ایمائی کرده آید تا عاقلان شاکر را
تنبیهی بود و راغبان متامل را مقیاسی گردد ای عزیز بدانکه جمیع انواع
و افراد مراتب وجود فیض نعمت واجب الوجود است که بسبب تموج
دریای جود بساحل شهود میرسد و اخس اقسام وجود نعمت محسوسات
و اکثر اقسام محسوسات نعمت مطعوماتست که اغذیه و ادویه جسمانیست
و اعم و اتم همه قوت است که اصل معاش انسانیت و احتیاج بدان ضرور
و درین باب بنذی از ترتیب ترتیب حبوب که آن اصل معاش و مادهٔ
قوام حیوان و انسانست از تربیات ربانی و تصاریف ملکی تیز ا
اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کوکب و باد و هوا و خاک
و آب و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در ترتیب انسانی ذکر کرده
شود تا طالب فطین و سالک تیز بین بداند که ازین وسایط و اسباب
نعمت خطیر و حکمت بی نظیر است که اگر یکی ازین جمله منعدم گردد جمیع
مخلوقات از ملایکه و جن و انس از اصلاح و ابدال آن عاجز گردند
و نظام وجود خلل پذیرد اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلت عظمته
با کمال حکمت در ذات حبوب بجهت ابقا اقوات بندگان قوی متعدده

ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان و عروق نبات بواسطهٔ آن
قوت جذب غذا می تواند کرد چنانکه نوع حیوان بهر چیزی اغتذا نمی تواند کرد
بلکه در اغتذا محتاج است بطعام مخصوص همچنین حبوب را نیز بهر چیزی تغذیه
کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذای مخصوص محتاج است چه اگر گندم
در خانه اندازی یا در آب یا در زمین خشک در ان هیچ نشو و نما حاصل
نشود بلکه در استزادت نشو و نما زمینی باید که خاک آن بواسطهٔ باران
یا آب عیون و انهار امتزاج یافته بود و بواسطهٔ حرارت متخلخل گشته و هوا
در اجزاء آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب سخونت در ان پدید آید
و بسبب هبوب ریاح لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده کرد و ارسلنا
الریاح لواقح و القاح عبارت است از ازدواج عنصر خاکی و آبی و بادی
چنانکه حضرت صمدیت می فرماید فلینظر الانسان الی طعامه انا صببنا الماء
صبا ثم شققنا الارض شقا و این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتی
کافی نیست بس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری آزاد و از تحصیل
و حصول اغذیهٔ متجدده منقسم شود بفصول چهارگانه یا در وقت القاء بذر بواسطهٔ
برودت و رطوبت هوای شتا صلابت و یبوست حبوب شکسته کرده یا تمام

بخارات ارضی قوت نامیه را قابل حرکت کرد اند و چون قوت نامیه
قابلیت حرکت نشوی یافت بسبب حرارت و رطوبت هوای ربیع
و کثرت امطار و تصاعد بخار قوت جاذبهٔ نباتی بحد اعتدال رسد و اجسام
نبات بحرکت نشوی منبسط شود و چون اجسام نباتی بکمال رسید بواسطهٔ
حرارت و یبوست هوای صیف لطایف عناصر که اجسام نباتی در
هوای ربیع جذب کرده نضج یابد و حبوب و اثمار در اجسام نباتی منعقد
گردد و الوان و روایح و طعوم در اثمار بکمال رسد و از آفت اغراق
و طوفان ایمن گردد و بسبب برودت و یبوست هوای خریف
صفت قوام و ثبات و بقا در اثمار و حبوب و مولدات بکمال رسد
و از آفت احراق و بطلان تراکیب ایمن گردد و چنانکه هر فصلی از فصول
اربعه در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثری خاص است همچنین هر کوکبی را
از کواکب ثوابت و سیارات در تدبیر تحریک و تسکین و تحلیل و تجمید
و تصعید و تقطیر و تالیف و ترکیب و تصویر و تغلیظ و تمزیج اجسام
معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی عملی و اثری خاص است که در دیگران
موجود نیست چنانکه تشخیص اجزای عالم بحادثت آثار خاصیت آفتاب

وتسکین وثبات ذوات موجودات بمعاونت آثار خاصیت
زحل وتحلیل عنصر آبی وسیلان وجریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت
آثار قوت مشتری وتلطیف عنصر بادی ونفوذ لطایف مواد در منافذ اجسام
محسوسات بمعاونت آثار خاصیت مریخ وتقطیر رکن بخار رطب
ونزول امطار بمعاونت آثار قوت زهره وتمزیج رکن بخار رطب وحصول
اعتدال در اجسام نباتات وحیوانات بمعاونت آثار خاصیت
عطارد وترطیب امزجه ووقایت از استیلاء عنصر ناری وامداد قوی نشو
در مولدات بمعاونت آثار خاصیت قمر همچنین هر جزوی را از اجزای فلکی
وهر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی وهر نفسی را از نفوس ملائکه ارضی وسماوی
عملی خاص است که از دیگری آن عمل متصور نیست که وما منا الا له مقام معلوم
وچون جواهر حبوب در معادن آبی وخاکی تربیت یافت وبمدت کاری
نفوس فلکی وتصرفات اجرام سماوی بکمال رسید ومستعد تغذیه نوع انسانی
گشت واز حد تصرفات عمال عالم آفاقی گذشت وبسر حد عالم نفوس انسانی
رسید از بدو تناول آن درین عالم تا بحد تشکل وتصویر که نهایت ظهور خلقت
عالم انسانیت است با چندین هزار عامل ومهندس وقهرمان از قوی طبیعی

وحیوانی ونفسانی محتاج است وشرح اسرار اسباب آن جمله مقدور بشر
نیست اما نموداری از آن بر سبیل ایجاز آنست که چون حکمت ذات
متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجودی را قابلیت نوعی از کمالات صوری
ومعنوی باشد آنرا بخلعت آن کمال علمی وعملی مکمل گرداند وکمال اطعمه اغذیه
نوع انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعومت وبوی وطعم ولون
است وادراک هر قسمی ازین اقسام بقوت حاسه از حواس انسانی
مخصوص است که آن قوت در حقیقت ملکی از ملائکه ارضی است ودرجات
تصرفات وتدبیرات این گروه همچنان مرتب است که ترتیب ملائکه
سماوی وچنانکه هر ملکی را از ملائکه سماوی عملی خاص است که دیگری کار او
نتواند کرد واو کار دیگر نتواند کرد ملائکه ارضی را همچنین میدان زیرا که
اختصاص شغلی عکوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه از تصرفات این ملائکه
که مدرک منافع ومضار اند در نوع انسان وحیوان بر ترتیب ظهور
می آید مثلا اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود حاسه لمس است واین اول
وادنی مرتبهٔ حواس است وادنی وانقص مرتبهٔ حیوانی آنست که جز این
حاسه در او موجود نبود چون کرم خراطین واین حاسه واسطهٔ امتیاز است

میان نبات و حیوان کرم موجود کرد از نهایت درجات نباتی گذشت
و بسر حد عالم حیوانی رسید این حاسه در او ظهور کرد و این حاسه مدرک نعومت
و خشونت و حرارت و برودت است بعد از آن حاسه ذوق ظاهر شود
زیرا که این حاسه را با حاسه لمس از روی ملتقی ادراک مناسبتی هست و این
حاسه مدرک طعومات است از حلاوت و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت
و عذوبت و غیر آن پس حاسه شم بظهور آید و آن مدرک روایح طیبه کریهه
است و فرق میان این حاسه و آن دو حس آنست که حس لمس و ذوق را
بی ملامسه مدرک ادراک ممکن نگردد و حس شم را در ادراک اشیایی که ملایم
و منافی طبع اوست بملامسه حاجت نیست اما قرب مدرک شرط است
چون این حس را آن قوت نیست که از بعد مفرط ادراک روایح تواند کرد و بعد
ازین ظهور نور بصرست و این حس مدرک صور و اشکال و الوانست و اگر
آدمی را این چنین نبودی لذت حسن و جمال ندانستی و از عالم الوان و اشکال
خبر نیافتی و مطالب نفعی را از دور ادراک نتوانستی کرد پس کمال حکمت
پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود گردانید تا بدان مشاهده
اسرار غرایب و عجایب عالم اشکال و الوان تواند کرد و بلذت ملاحظه

آثار حسن و جمال محظوظ تواند شد و صور منافع جسمانی را از نزدیک و دور
ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره حسی بسبب بعد مکانی
از مجال تصرفات این حاسه خارج بود مهندس حکمت حاسه سمع را ایجاد
فرمود تا آنچه ورای حجاب بود بدان ادراک کند و میان صلاح و فساد
آن فارق گردد و حواس ظاهر انسانی را باتحاد این حاسه بکمال رسانید
و نوع انسان را بشرف فهم دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید
و چون تصرفات ادراک هر حس ازین حواس خمسه بعالمی از عوالم محسوسات
مخصوص بود و هر یک کار دیگری نمی تواند کرد چنانک قوت سامعه از ادراک
عالم الوان عاجز است و نور باصره از ادراک عالم اصوات و شامه از
مذوقات و ذائقه از مشمومات بمقتضای کمال حکمت قوه حس مشترک را
در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود و او را رئیس و مشرف این پنج حواس
گردانید و او را تجسس اخبار و ادراک اسرار با هر پنج شرکت داد
تا حاوی اخبار و جامع اسرار جمله گردد و مثلا رنگ آب بصر درمی یابد
و آواز آب سمع می شنود و بوی آب شم و طعم آب ذوق و نرمی
آب لمس و حس مشترک این جمله را درمی یابد و او را ازین جهت حس مشترک

بخواند و چون حس مشترک قوة حافظه نداشت تا بدان خازن اخبار
و حافظ اسرار تواند شد قوت خیال او را بر او بداشت تا امثال صور
منافع و مضار در خزانه خیال از الحاق و اضمحلال محروس و محفوظ ماند و در
حالت وصول بعد فصول معدن اصول گردد و اگر این دو قوة در جبلت
انسان و حیوان مرکوز نبودی هر عینی از اعیان نافعه و ضاره که بدو رسیدی
او بدان عین متنعم و متألم گشتی چون باز آن عین عود کردی باز نشناختی
و کار دراز کشیدی و پیوسته درین تعب بماندی و چون آدمی چنانکه در جذب
منافع و دفع مضار باخذ و حفظ صور محسوسات احتیاج دارد باخذ
و حفظ معانی محسوسات هم محتاجست و قوة حس مشترک و خیال ازین
درجه عاطل است بکمال حکمت قوة وهم و حافظه را در اوسط دماغ تعیین
کرد تا وهم مدرک معانی گردد و حافظه خازن مثلا حس مشترک صورت
دوست و دشمن را ادراک میکند و خیال آن صورت را نگاه میدارد
و وهم معنی دوست را در دوست و معنی دشمن را در دشمن ادراک میکند
و حافظه آن معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیه مرغوبه و مکروهه
را در می یابد و خیال آن صور را محافظت میکند و وهم معانی اغذیه مرغوبه

و مکروهه را در می یابد و قوة حافظه آنرا نگاه میدارد و جمیع حیوانات
درین قوای مذکور با انسان شرکت دارد و اگر آدمی را جزین قوای دیگر
نبودی در درکه نقصان با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانات را
این حواس هست و مع هذا چون او را ابجیل میگیرند او را ان ادراک
و استعداد نیست که دفع آن حیل تواند کرد و خود را خلاص تواند داد و هم
او را در حال خوش آید در تناول آن شره نماید و مضرة آن در ثانی الحال لازم
و از هلاک مستقبل اندیشه نتواند کرد زیرا که این حواس مذکور که حیوان
با نوع انسان در آن شرکت دارد احساس حال حاضر نمی تواند کرد پس
حق جل و علا نوع انسان را بشرف نور عقل که مدرک عواقب است از دیگر
حیوانات ممتاز گردانید تا بدان نور در معانی و نتایج آثار اطعمه و اغذیه
و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و مآل را بداند و این اخس ادنی
مراتب فواید عقلی است و فایده اعلی و اعظم او آنست که مطالعه
اخبار الهی و مشاهده اسرار نامتناهی کند و با این همه ادراکات
حواس و آلات اگر در ذات انسان میل و رغبت باطعمه و اغذیه نباشد
آن همه در حق او مفید نبود و مجموع قوی و ادراکات معطل گردد و هیچ

حسّی از حواس جذب منفعت و دفع مضرت نتوانستی کرد چه بیمار را
این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف مزاج میل و رغبت او
باطعمه نیست تناول او از آن متعذر است پس کمال حکمت صفت ارادت
را که ملکی از ملایکه ارضی است بر آدمی موکّل کردانند تا بر قدر حاجت بر
تناول متقاضی او باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن بگردد آدمی تناول
طعام چندان مبالغه کند که بهلاک کشد چون نباتی که بسبب فقد این صفت
در حال طغیان آب پیوسته جذب میکند تا مزاج نباتی بفساد آید و تباه شود
پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکّل کردانند تا زیادت
از قدر حاجت تناول نکند تا هر وقت سبب هلاک او نگردد و بعد کمال
و استکمال این صفت قدرت غذا او نبودی مقصود بحصول نپیوستی چون
شخصی که زمن است و راغب است در چیزی که از وی دور است یا کاره را
از چیزی که ملاقی اوست و او بسبب عدم قدرت نی تناول مرغوب
می تواند کرد و نه از مکروه فرار می تواند نمود پس حکمت ازلی بعد از کمال
این صفات قدرت صفت را بر وی موکّل کردانید تا اعضا و جوارح آدمی را
بموجب داعیهٔ ارادت بر تناول مرغوب و دفع مکروه گاه متحرک

و گاه ساکن کرداند و چون ارادت و قدرت هر یک حقیقتی از حقایق
روحانی اند و از حقایق روحانی در عالم حسّی ظهور عمل بی آلات جسمانی
ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسان را باثار این صفات
مزین کردانند ظاهر جسم او را هم بآلات اعضا و جوارح بکمال رسانند
چون پای برای طلب مرغوب و هرب مهروب و فرج برای بقای نسل
و شکم بجهت وعای غذا و زبان بجهت تعریف معانی و دست بجهت
تناول غذا و بجهت تشریف و تکریم نوع انسانی او را آلت اخذ و عطا
و قبض و بسط مهیا کرداند تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا
سر بر زمین نباید آورد و مفاصل دست او را بحکمت چنان ترکیب
فرمود اگر خواهد دراز کند و اگر خواهد دوتاه سازد و بخود کشد و بهر طرف
که انرا حرکت دهد تواند و کف دست او را پهن آفرید و بر آن
پنج انگشت ترکیب کرد و هر انگشتی را بسه مفصل منقسم کردانند
چهار انگشت را در یک صف بداشت و ابهام را در مقابله چهار
تعبیه کرد تا بر چهار انگشت میگردد و در قبض و بسط معاون همه
باشد و انگشتان را ترکیب فرمود که اگر خواهد بگشاید و هم باز زند

وازان طبق سازد واگر خواهد انرا خم دهد وازان نیزه سازد واگر خواهد
انگشتانرا جمع کند واستوار گیرد وسلاح سازد وبسر ناخن ابر سرانگشتان
ترکیب فرموده تا انگشتها را از نکبات وجراحات وقایت کند وچیزهای
باریک وخرد بدان بگیرد وبرچیند وبا این همه اگر دهن ودندان وکام
وزبان وحلق ومری ومعده وامعا ومثانه وآلات جذب وهضم ودفع
نبودی مقصود حاصل نگشتی واین همه معطل بودی پس حکمت ربانی دهن را
بیافرید تا منفذ مطعوم باشد ولحیین بر مثال دو سنگ آسیا ساخته ودندانها را
بجهت آسانی آس کردن بروی ترکیب کرد وچون اطعمه بعضی بریدنی بود
وبعضی شکستنی وبعضی آس کردنی دندانها را نیز سه قسم ترکیب فرموده بعضی
تیز چون رباعیات بجهت بریدن وبعضی تیز چون انیاب بجهت شکستن
وبعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن وزبان را بر مثال مجرفهٔ آسیا
درمیان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع میکند ودر زیر
اضراس می اندازد ودر زیر زبان دو چشمهٔ آب آفرید وملکی را بران موکل
گردانید تا در وقت آس کردن طعام بقدر حاجت آب می ریزد وطعام را
بدان تخمیر می سازد تا خورنده انرا آسان تواند فرو برد وچون طعام تمام

بازانرا مسدود میکند مگر آن مقدار که کام وزبان خشک نگردد چه اگر آن
آب پیوسته چنانکه در وقت طعام خوردن جاری بودی سیلان لعاب
پیوسته از دهان روان گشتی ونزد خلق پیوسته فضیحت ورسوا گشتی
وسری از غرایب اسرار الهی در فطرت این آسیا آنست که وضع این آسیا
بخلاف وضع آسیاهای مخلوقات نهاده است چه آسیاهایی که مخلوقان
بنا کنند سنگ سافل آن ساکن وثابت است وعالی آن گردان بود
اما فاطر حکیم این آسیای شریف را چنان وضع فرموده است که اعلی
آن ثابت است وسافل بران میگردد سبحانه ما اعظم شانه واجل
برهانه واوسع احسانه وامتنانه وچون طعام در دهن معجون گشت وبی
واسطه آلات حنجره ومری وقوایی که بدان مخصوص اند بانال معده رسیدن
متعذر است حق جل وعلا حنجره ومری را بیافرید وطبقات انرا بند بند تعبیه
فرموده وقوتی را از قوای روحانی بران موکل گردانید تا در وقت ابتلاع
طعام انرا می گشاید وچون طعام بدو رسید باز انرا می فشارد تا قوت
جاذبه طعام را از دهلیز مری بانال معده فرود آرد ومعده را بر مثال
دیگی آفرید وانرا درمیان چهار عضو بداشت از راست آن جگر است

و از جانب چپ طحال و از پیش گوشت ترایب و از پس گوشت صلب و قوة
ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را بر بندد تا طعام در اثنای
معده را بر بندد تا طعام در اثنای معده بتصرف قوة هاضمه و حرارت این جوار
تمام نضج یابد و مایعی گردد متشابه الاجزاء و در لون و رقت مانند آب جو شود
و قوة دافعه ثقل آن طعام را با معا فرستد و از معده رگی بجگر پیوسته است
که آنرا ماساریقا خوانند قوة جاذبه خلاصه آن طعام را از آن بجگر کشد
زیرا که اثنای معده را آن قوة نیست که طعام را به لطافت نضج بدان
درجه تواند رسانید که لایق تغذیه اعضا شود و بس کمال حکمت طینت جگر را
از اصل خون جامد ترکیب فرمود و آنرا محل روح طبیعی گردانید که قسام
غذا در شهر بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدو رسد بمجاورت او و تصرف
روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزای آن متشابه اجزای حیوان گردد
و آن زبده غذا درین محل بواسطه تلطیف و تنضیج کبدی و تصرف
روح طبیعی بچهار قسم شود اول آنچه کمال نضج یافت خون صاف معتدل
گردد و این افضل اخلاط اربعه است و طبیعت آن گرم و تر است
و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف و شیرین و بی بوی بود

و فایده آن تغذیه جمیع اجزای بدن است دوم بلغم است که اجزای آن کمال
نضج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال
آن آنست که استحاله آن متقارب خون باشد و در رقت و غلظت
و رنگ معتدل باشد و فایده آن آنست که در حالت فقد غذا خون گردد
و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد و تا سبب
حرارت حرکات یبوست بدان راه نیابد و زبده آن تغذیه دماغ
شود و آنچه از آن زیادت ماند شش آنرا جذب کند و نگاه دارد
سوم صفرا است که حرارت بدان غالب گشته است و چون کف
بر سر کیلوس آمده و طبیعت آن گرم و خشک است و نشان اعتدال
آن آنست که سرخ رنگ باشد و روشن و سبک و تیز و آنرا
سه فایده است اول تلطیف و تنفیذ خون است در منافذ اعضا
دوم تغذیه ریه سوم غسل امعا از ثقل و کثافت ثقل و آنچه از آن
زیادت ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سودا است و آن دردی
کیلوس است که در تحت اجزای آن رسوب کرده است و طبیعت
آن سرد و خشک است و آنرا سه فایده است اول آنکه خون رقیق را

بقوام آرد تا لایق تغذیهٔ اعضا گردد دوم آنکه تغذیهٔ عظام ازان حاصل شود
سوم آنکه طبیعت هر روز جزوی ازان رقم معده فرستد تا قوهٔ شهوانی را
متحرک گرداند و آنچه ازان زیادت ماند طحال آنرا جذب کند و چون تمام
خون ازآفات این اخلاط مصفا گردد آنرا کیموس خوانند آنچه زبده و خلاصهٔ
کیموس بود روح نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا رگها پیوسته است بجهت
مجاری غذا و آن رگها را آورده خوانند پس قوهٔ قاسمهٔ آن کیموس را از
راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را سواکن نیز گویند
پس قوهٔ مصورهٔ هر جزوی را از اجزای آن جزو بشکل عضوی که بدان
مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف متشکل گرداند پس قوهٔ
مولده جوهر منی را بجهت بقا نسل از امشاج بدن منفصل گرداند و هم
از اجزای منی قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیهٔ
بدن گشته است از منفذ جگر صعود کند و بعنق کبد رسد کلیتین مائیت آن
خون را جذب کند تا خون مصفی از مفاسد بعروق روان گردد و از غرایب
حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی درین محل آنست که عنق کلیه را
بعنق جگر پیوسته است تا خون رقیق از کیموس جذب میکند قوهٔ غاذیه

آن بقایا مائی که در آنست غذای کلیه از جگر متصاعد میگردد و چون
حدت مجاری عروق می رسد کلیه مائیت آنرا بخود میکشد و خون را بقوام
می آرد و بعروق می فرستد و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته نبودی تا مائیت
خون را از وسط جگر جذب کردی خون غلیظ گشتی و از عروق شعریهٔ جگر
صعود آن ممکن نگشتی و تغذیهٔ اعضا میسر نشدی و جگر ورم کردی و بهلاک
کشیدی پس آن خونابه که کلیه از کیموس جذب میکند قوت غاذیهٔ آن
بقایای خون را که در آنست غذا کلیه می سازد و قوهٔ دافعه آب صافی را
بمثانه می فرستد پس اگر کلیه را آفتی رسد ازان امراض های چون سقوط
شهوت و درد پشت و هزال بدن و استسقاء طبلی و زقی و لحمی متولد
گردد و اگر مراره را آفتی رسد ازان علتهای صفراوی چون یرقان
و دق و بثور و حمره و غیره متولد شود و اگر طحال را آفتی رسد ازان
علتهای سودای چون جذام و بهق و مالیخولیا و غیره متولد شود پس
خون روح نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصهٔ آنست روح
حیوانی شود و دل آنرا از و جذب کند و قوهٔ حرارت دل آنرا با نسیم
هر دل نضج دهد و آنچه خلاصهٔ آن بود روح نفسانی گردد و دماغ آنرا

جذب کند و از دل که با جمیع اعضا پیوسته است و آنرا شرایین خوانند و از آن
عروق مجاری حیوة است در بدن و این عروق را ضوارب خوانند پس
بقاهای این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری گردد و قیام حیوة در
بدن این روح است و از دماغ بجمیع اعضا اعصاب پیوسته است
پس روح نفسانی در دماغ بار چهارم نضج یابد و خون بغایت لطافت و صفا
رسد مادهٔ حس و حرکت گردد و انوار حس و حرکت را بجمیع اعضا و جوارح
جاری گردانند و قیام حس و حرکت در بدن این روح است و این روح
نفسانی را دو خادم است اول قوة فاعله که آن حرکت بی اختیاریست
چون رعشه و تشنج دوم قوة باعثه و قوة باعثه را هم دو خادم است اول
قوة شهوانی دوم قوة غضبی اما قوة مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهر و پنج
حواس باطن چنانکه ذکر کرده شد و هر قوة ازین قوای مذکوره ملکی از ملایکه موکل
اند پس بکمال حکمت حکیم مطلق قبهٔ سر را بجهت استقامت روح نفسانی که
وعاء عقل است از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب فرموده قبه و مغز را
با تحت آن از سیزده پاره عظم مختلف ترکیب فرموده و از چهارده پاره
لحی اعلی و دو پاره لحی زیرین و سی و دو پاره رباعیات و انیاب

و طواحن و ستون گردن را از هفت مهره مجوف ترکیب فرموده و رکن
پشت را از بیست و چهار مهره مستدیر مطبق متداخل ترکیب فرموده پس
باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره استخوان مختلف و هشتصد و سی
و دو عروق و رباطات و اوتار و سیصد و شصت عصب و پانصد و بیست و نه
عضل تألیف داد و عدد عظام و عروق و اعصاب و اوتار و عضلات
که در بدن مرکوز است هزار و نهصد و نود و سه عدد است غیر رباطات و اغشیه
و غضاریف و بر هر یک ازین اعداد ملکی از ملایکه موکل است که اسباب
صحت آن نگاه می دارند و از آفات تاثیرات اغذیه و اهویه و [illegible]
میدارند و از وسوسه و غوایت جن و انس شیاطین مانع می گردد
و هر یک ازین عضلات و عظام و عروق و اعصاب و غضاریف
و اوتار و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده بعضی
ازان حاره و بعضی بارد و بعضی رطب و بعضی یابس و بعضی متحرک
و بعضی ساکن که اگر حرارت حاری برودت باردی را بشکند یا برودت
باردی حرارت حاری را منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یابسی را
غلبه کند یا یبوست یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرقی متحرک ساکن شود

یا عرق ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک و بیقرار گردد و عام
کالانعام ازین فارغ و بی خبر و ازین همه جز آن ندانند که چون گرسنه شود طعام
خورد و چون شهوت غالب گردد وقاع کند و چون چشم گرم در ضعیفی برنجانند و این
قدر ندانند که گاو و خر از خوردن بیش توانند و گنجشک از شهوت بیشتر اند
همه عمر انعام و افضال حضرت پروردگار سرمایه معصیت می‌سازد و رضای
جناب زبانی را در هوای شوم نفسانی می‌بازد و هرگز یک ذره از افعال
قبیحه خود شرم ندارد و یک لحظه نظر بر تجدد آثار خود نگمارد و از شیخ ذوالنون
مصری قدس الله سره نقلست که روزی بر کناره آب وضوی ساخت
کژدمی دید که از صحرای می‌دوید چون بکنار آب رسید بایستاد و ضفدعی
از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع
از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ
تعجب کرد و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب بگذشت نظر
بر کژدم گماشت کژدم می‌دوید شیخ بر اثر او می‌رفت تا بسایه درختی رسید
جوانی را دید در سایه درختی خفته و ماری عظیم از طرف دیگر می‌آمد و قصد
هلاک آن جوان کرده بود و چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان آمد

کژدم ازین طرف برسید و زخمی بر سر آن مار زد و مار بر جای هلاک
شد و کژدم باز گشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد
و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت
این جوان از اولیای حق است و باز گشت بر جوان آمد چون نزدیک
شد آن جوان خمر خورده بود و مست خفته و رایحه خمر از وی می‌دمید شیخ را تعجب
زیادت شد آوازی شنید که ای ذوالنون چند تعجب کنی اگر بدرقهٔ حفظ
ما هم رعایت اتقیا و ابرار و معصومان کنند پس اشقیا و فجار و عاصیان
را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما اوساخ آثام تیره روزگاران
اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت ما لب تشنگان تیه ضلالت را
دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار هدایت بر جان تباهان
بوادی غفلت نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدگان
دریای طبیعت و سواد را از غرقاب مخالفات بساحل توبه و انابت
نیارد که آرد شیخ را وقت خوش شد و گرد آن جوان می‌گشت و می‌گفت
ای خفته که در دست نگهبان جان تست • تو مست و غافلی کرمش پاسبان
تست • خوابت چگونه آید از شوق آن کریم کش عصمت عنایت [illegible]

چون آن جوان از خواب بیدار شد شیخ را دید خجل گشت گفت ای بزرگوار
دین این چه جای تست شیخ قصهٔ حال بگفت جوان نعرهٔ زد و جامه چاک
کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول
گشت ای عزیز بدانکه انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف
احسان و نوال معطی کریم را جلت عظمته نهایت نیست زیرا که هر یک
از اشخاص و اعیان ذرات وجود و نعمتی اند از نعمتهای آن حضرت که
از دریای قدم بمقتضای بدرقهٔ کرم و تصاریف نسمات وجود بساحل
شهود آمده اند و در هر نفس چندین هزار نعمت ظاهره و باطنه از ایجاد و
اعدام اسباب و وسایط چنانکه بنده از آن ذکر کرده شد بر هر عین
از اعیان متجدد میگردد و اخس اقسام انعام نعمت حس و محسوسات
است و ارذل اقسام محسوسات نعمت اکل است که آن مادهٔ شهوات
و منابع و مورث نجاسات و تباهی است و این جمله که ذکر کرده شد
از تدبیرات امور جبروتی و تصاریف سکان ملکوتی و تسخیر اسباب
سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و ثوابت و سیارات و نفوس فلکی
و طبایع عنصری و دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای طبیعی

و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل که اخس اقسام نعمتهاست
شمهٔ بیش نیست که آن بر سبیل اجمال و ایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب
و ارتباط عظام و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و رباطات
و تفاصیل احتیاج هر یک از آن بر دیگری تحریر رود مجلدی کامل تحمل آن
نتواند کرد و نسبت دقایق اسرار اسباب این قسم نسبت با دیگر اقسام
نسبت قطره است با دریای بی کران و این همه نسبت با بحار اسرار اطوار
خلقت انسانی و کیفیت ازدواج لطایف روحانی با کثایف جسمانی
و تصرف نفس حیوانی در انبساط جواهر نفوس و عقول و تفرع و انشعاب
ماهیات اعیان را از مکمن اصل اصول که ادراک حقایق و اسرار آن
از مدارک عقول مقیده و مصارف افهام مدققه خارج و عاری است
نسبت ذره است با آفتاب رخشان و ملاحظه بعضی از اسرار این
حقایق موقوف بنوری که آن در عالم نبوت و ولایت از شرق
عنایت طلوع کند و صفای عکس آن بر مرایای قلوب ظاهره و نفوس
زاکیه سوختگان بادیهٔ محبت زند و جانهای مخموران شراب عشق را
از لطایف نسمات آن روح و راحت رسد و شرر غلیان آن آتش بیاری کند

از جز فسردگان برودت جهل و غفلت را حرارت طلب بخشد و رشاش
فیض فضل این دولت مطرود آن تیه بعد و حرمان را بسعادت قرب
رساند و عجب از احوال مغروران غافل و کوردلان جاهل که همه انعام و افضال
حضرت ذوالجلال از انعام ظاهر چون جسم و جان و نبات و حیوان و کوه
بیابان و زمین و آسمان و جن و انسان و نعمتهای باطنه چون علم و ایمان
و محبت و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و وجدان و مسرات انهار روح
رضوان میدانند و می بینند و در پس پرده کفران می نشینند و حرمان ابد را
بر دولت سرمدی می گزینند و شب و روز در مخالفت آن حضرت می کوشند و
روی خورشید سعادت بگل شقاوت می پوشند نظم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند	تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار	شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای عزیز اگر پادشاهی بنده را مال و خلعت و اسب و شمشیر دهد و او را
فرماید که قدر حاجت تو از آن بردار و باقی بر دوستان و هواخواهان
حضرت ما نفقه کن و این خلعت بپوش و اسب سوار شو و این شمشیر بگیر
و با دشمنان ما حرب کن آن بنده مال از ثمن پادشاه داد و اسب سوار شد

و شمشیر برداشت و بر مخالفت پادشاه مصر شد هیچ عاقل را در این شک
نماند که این بنده کافر نعمت است و مستحق ضرب و قتل است پس اینجا دانی
که اکثر خلق بمخالفت امر حق در کفران نعمت حضرت صمدیت می کوشند و سلطنت
جاودانی را بتجملات نفسانی می فروشند و سکان عوالم علوی و سفلی انواع
و اصناف نعمت بدان مدبران بکردار می ریزند و آن خاکساران گرد
رفتار خاک ادبار و شقاوت بر فرق روزگار خود می بیزند و از اینجاست
که حضرت صمدیت می فرماید که وقلیل من عبادی الشکور و قلت سالکان
مسالک این مقام رفیع و ندرت واقفان اسرار این منزل منیع دلیل رفعت
بر عز و شرف این مقام جلیل و اهل آن و سنت الهی چنان رفته است که
پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود و وجود شریف ارباب کمال همیشه
کم نشان و نام بیت عزّ شان این و چنین کرده اقتضا کرده اند و دور باشد که گویا
زمینی که همه کهسار و بیابان و روی زمین پر سنگ و کلوخ است و این
هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود یافته است
کم یافت و نادر است همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان
و موجب مزید انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و امتنان است

مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه عنایت که سالکان مسالک
این مقام شریف اند هم عزیز و کم یافت اند قطعه

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ❊ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل ❊ شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

ای عزیز سایبان منهج هدایت و ساکنان خطه عنایت که ملازمان بساط
شکر و قامعان آثار شرک و کفر اند اگرچه در نظام صورت اندک و کم یافت
اند در حضرت جبار عظیم بس خطیر و بزرگوار اند اگر نزد بوم صنعان تیره روزگار
هم جان اند در مسند تصرف فیض ربانی و افاضه آثار انعکاس حامی حقیقت
همه جان اند و اگر برین معنی شاهدی خواهی اگر قرآن بشنو که ان ابرهیم کان
امة قانتا حضرت صمدیت عز شانه می فرماید که بدیده کوری و نظر صوری
در صورت بشری بر کشیده حضرت جلیل ابرهیم خلیل صلوات الله و سلامه
علیه منگرید و او را یکی از ساکنان عالم صورت و محبوسان حبس طبیعت
مشمرید که ذات لطیف او گوهر زمین و آسمان و برکات انفاس
شریف او مدار نظام جهان و جهانیان است و متابعت افعال و اخلاق
مرضیه او سبب نیل بناء روزگار و آثار سنن مرضیه او دلیل سد و صواب

اهل دهور و اعصار است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسانست اما بحقیقت
و جلالت قدر و معنی و حقیقت همه جهان است همچنین در هر قرنی و عصری
از قرون و اعصار حضرت صمدیت را بر بساط عبودیت ابرهیم
صفتان پیوسته و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب
طریقت اند که پیوسته منازل صفا را باقدام وفا میپیمایند و به مقبول
نصایح خار شقاوت از راه خود میکنند پس اهل جفا میکنند عین اقبال آن
مقبلان جانبازان عاصی را از قعر درکات شقاوت می رهانند و فیض ابرار
آن کاملان مهجوران قاسی را بکمال سعادت میرسانند ترجمه داوران
دوران خلاصه و زبده کون و مکان اند مثنوی هرچه از گردون گردان میرسد
از طفیل جان مردان میرسد • گر نباشد نقش ارباب شهود • خود نگردد دور گردون وجود
ای عزیز بدانک ملازمان بساط شکر را در اشتغال و ادای حقوق شکر
حالاتست حالت اول معرفت آغاز توالی نعمت و تتابع منت از حضرت
منعم ذی استحقاق و موجب حالت دوم رعایت حسن تواضع و اظهار
تذلل بود در نعمت در حضور نعمت حضرت منعم حالت سیوم شکر و ثنا
حصول نعمت بحسن ثنا و اظهار استبشار حالت چهارم محافظت

حسن ادب باستعمال نعمت در رضای منعم حالت پنجم احتراز از آفات
اعتراض بسبب تأخیر وصول نعمت حالت ششم استعظام قلیل چیز بود
عنایت جبار کبیر حالت هفتم حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از
افاضه نعمت حالت هشتم استیلاء خجلت بر سر بنده از تتابع نعمتهای
منعم کریم و توالی منتهای معطی عظیم حالت نهم رویت تقصیر و اعتراف بعجز
از ادای حقوق شکر حالت دهم معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدد از
حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح مزید و مورث نعمتی جدید میگردد
و سایران منازل این احوال را سه درجه است درجه اول شکر بر حصول
محبوبات و وصول مطلوبات و این درجه مبتدیان راه ارادت
و منتهیان حضیض شهادت است و آثار احکام این درجه از روی معرفت
اصل احسان جمیع ارباب ملل و ادیان را شامل است و این اخص
دانستن مراتب شکر است و از کمال جود و رأفت حضرت الهی و وسعت
رحمت نامتناهی اوست که این بضاعت مزجات را بمحل قبول رسانید
و بمقتضای وعده لئن شکرتم لازیدنکم از افتتاح زیادت گردانید
و بشارت و سیجزی الله الشاکرین این فریق را از حریق هموم و غموم اخروی

برهانید درجه دوم شکر بر مکاره و نعمات و سرور بظهور مصایب
و نکبات و این درجه سالکان منازل طریقت و طالبان مبادی
عالم حقیقت است که مجردان صعلوک و مقتصدان اهل سلوک
اند و اختیار ذل بر عز و فقر بر غنا و اندوه بر شادی و رنج بر راحت
و خفا بر شهرت شیوه ایشانست و مطمح نظر این طایفه عکس مطامح نظر
خلقانست چون خلق در نظام امور دنیا نگرند ایشان باطن آن را بینند
و چون عامه بزخارف آن فریفته شوند ایشان بتحقیق غوایل عواقب
آن از آن متنفر باشند و چون خلق در عمارت دنیا سعی کنند ایشان در
ویرانی آن کوشند هرچه تارک ایشان خواهد شد روی آن نبینند
هرچه رقم فنا بر آنست دامن از آن در چینند این طایفه محجوبان اهل
غفلت بر حرمان و مغبوطان ارباب درجات جنان اند چنانکه
حضرت رسالت علیه افضل الصلوات در وصف ایشان فرموده
إنّ اهل الجنة منازلهم فی نعیمهم اذا سطع لهم نور من فوقهم اضاءت منه
منازلهم کما یضیء الشمس منازل اهل الدنیا فینظرون الی رجال من فوقهم
فی اعلی علیین یرونهم کما یری کوکب الدری فی افق السماء قد فضلوا

علیهم بالانوار والجلال والنعم کما فضل القمر علی سایر النجوم وطاروا فی الهواء ویرون
ذا الجلال والاکرام فینادون مولاکم یا اخواننا ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون
ونصوم کما تصومون فما هذا الذی فضلتم علینا فاذا بلغ النداء من قبل الله
سبحانه انهم کانوا یجوعون حین یشبعون ویعطشون حین یروون ویعرون
حین یکسون ویذکرون حین یسکتون ویبکون حین تضحکون ویقومون
حین تنامون فلذلک فضلوا علیکم صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم فردا که
درحالتی که اهل جنان بتمتع حواری وولدان وغلمان مشغول باشند از اعلاء درجات
نوری درخشان گردد وبساط عیش آن نور (ایشان از شعاع آن) در نورد وچنانکه آثار ظلمت بنور
آفتاب از منازل اهل دنیا محو میگردد پس نظر کنند قومی را ببینند بر اعلا علیین
مخصوص بدولت قرب رب العالمین بنور جمال ایشان را چندان برخود فضل
بینند که از رشک چون نجوم از ماه طلب ستی جویند چون نظر کنندگان متعجبان
بساط قرب را بینند غنیمتهای سعادت سوار فضای هوای لقای جبار چون
مرغ بی آرام وقرار فارغ از کدورت آثار رقیب محظوظ بمشاهده جمال حبیب
این قوم آب حسرت از دیده بارند وازسر تاسف فریاد برآرند که ای برادران
مگر انصاف نداشتید که ما را ازین دولت محروم گذاشتید در دنیا با شما ه

در نماز وروزه هم کاسه بودیم چه افتاد که ازین سعادت که شما یافتید باز
ندیدیم از حضرت عزت خطاب غیرت در رسد که سبب حصول این دولت آنست
که شما در دنیا نفس خسیس خود را بالوان طعام می پرورید ایشان گرسنگی
می کشیدند وچون شما بانواع اشربه تنعم می کردید ایشان بادیه تشنگی می بریدند
وچون شما بانواع لباس مفاخرت میکردید ایشان برهنگی می گزیدند
وچون شما از برودت غفلت می فسردید ایشان از حرارت شوق باده
های جوشیدند وچون شما از سر بطر وغفلت می خندیدید ایشان خونابه
درد واشتیاق از دیده می باریدند وچون شما راحت نفس می جستید
در بسترهای زفاف می خفتید ایشان باقدام صدق وبنیان اثقال
عبودیت می کشیدند ازین جهت امروز بفیض نوال حضرت ما رسیدند
وشربت وصال ما چشیدند وجمال لطافت کرم دیدند درجه سوم
شکر برهان احکام صفات متقابله وسریان آثار رایات تداخل
واستواء حالات بواسطه سطوة ظهور تجلی ذات وسقوط اضافات
واین درجه محققان کامل ومقربان واصل است که محبوبان حضرت
صمدیت ومقبولان جناب احدیت ومخلوفان خرابات هدایت

ومنظوران نظر عنایت اند که خواطف عزت رشحات ارواح طاهر ایشانرا
بجو صفا کشیده حواجب قدرت اشباح ذاکیه ایشانرا خلعت وفا بخشیده
در منازل راه و مفاوز فنا چشیده و در حریم بزم لقا شربت بقا نوشیده
قصار غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار ادناس تلوین شسته
و از خم صبغة الله بدستکاری حکمت رنگ تمکین بدان پیوسته از تنگ
دناءة لوث اشتغال رسته و بر سریر سلطنت ملک بی زوال نشسته
نی از حوادث روزگار ایشانرا خبری نی محامد و مکاید اخیار و اشرار را
بر سرایر ایشان اثری نه طوالع طاهر ایشانرا از آلام جسمانی تفرقی و تشتت
خواطر عاطره ایشانرا در انعام و اکرام روحانی رغبتی جز انوار تجلیات
روی دوست نه بیند و جز بر رهگذر نفحات که آن آثار الطاف دوست
نشیند برکات انفاس این سالکان عرصه تحقیق مفاتیح ارزاق
جانیان و بروق صفای آن مبارزان خطه توفیق روح و راحت نفوس
روحانیان است جمال احوال یوسف صفتان از دیدهای احول ابلهان
مستور و اذیال کمال این مسیح سیرتان از ایادی بیم جاهلان مغرور دور کرده
اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری ای عزیز این نوع شکر کرشمه ای از آن شکر

کرده شد نموداری از رسوم و عادات سالکان موفق و کاملان محقق
است و کوردلان عمی غفلت و جهالت را از ذوق این اسرار بویی نیست
و منهج شکر که اعلای مناهج منازل سعادت است بر عمیان عالم عیب
کوری جهل با نواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصناف منتهای خاصه و عامه
مسدود است چه از نعمتهای مبذول که آثار و فواید آن همه را شامل است
استنشاق روح هواست که اگر یک ساعت دهن و بینی یکی را بگیرند
و یا در چاهی و یا در حمامی گرم حبس کنند چنانکه روح هوا ازو منقطع گردد
بمیرد و اگر جاهلی از مثل این محنت خلاص یابد و باز روح هوای لطیف
استنشاق کند آنگاه یک لحظه قدر این نعمت بداند و چون یک ساعت
از آن بگذرد باز فراموش کند همچنین نعمت صحت که سر جمیع نعمتهاست
هیچکس از اهل غفلت قدر این نعمت نداند و شکر آن بجای نیارد تا آنگاه
که بمرضی مبتلا گردد و مثال این قوم مدبر چون بندهٔ احمق گردنکش است
که مستحق آنست که دایم او را عذاب کنند تا چون یک ساعت ترک او کنند
او از آن منت دارد و اگر یکی ترک عذاب او کنند بطر و اشر برو غالب
شود طاغی و باغی شود و این حال اکثر خلق است که ایشان هرگز شکر حال

نعمت ندانند و غیر شهوت بطن و فرج را لذت نخوانند و ندانند که هر نفسی از دم
که فرو می برد و بر می آرد حقیقت انقباض و انبساط آن نفس دو نعمت است
که بواسطهٔ دو ملک بدو می رسد چنانکه یک ملک با انبساط نفس دخان محترق را
از دل می کشد و دیگری با انقباض نفس روح برودت هوا را جمع میکند و بدل
می کشد تا بواسطهٔ روح برودت هوای تازه دل از آلام حرارت بدن
راحت می یابد و اگر لحظهٔ این دو ملک از کار خود غافل شوند مدد روح هوا
از دل منقطع شود و بهلاک کشد و چنانکه قیام نفس بدهن و کام و حلق
و ریه است همچنین قیام دهن بسر و قیام سر ببدن و قیام بدن بغذا و قیام
غذایات و باد و خاک و آفتاب و ماه و ابر و باران و قیام این همه
باسمان و زمین و قیام آسمان و زمین بملائکهٔ سماوی و ارضی و ارتباط
این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است ارتباط اعضای آدمی چنانکه
چون عضوی را از اعضای آدمی آفتی رسد مجموع اعضا در درد و الم بدان
عضو شریک گردند همچنین هر که یک بار ارتکاب معصیت و مخالفت
فرمان حق کفران نعمت کند کفران نعمت این جملهٔ مخلوقات کرده است
و هیچ نفس از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبیعی و جمادی و نباتی و حیوانی

از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که بر وی لعنت نکند و از مطالعهٔ این معانی بود که
موسی علیه افضل الصلوات در مناجات گفتی الهی چگونه شکر کنم نعمتهای
بی نهایت ترا که بکمال حکمت و تصرفات قدرت ترا بر هر موی که بر تن
من است دو نعمت است یکی آنکه اصل او را ببلوغ صحت ثابت میداری
دوم آنکه سر او را از آفات برودت و یبوست و هواهای مختلف
محفوظ میداری و این نوع نظر تیزبینان عالم عیان و خلوت نشینان
خانقاه عرفانست که آثار غبار اغیار را از آینهٔ دل زدوده اند و گوی
اسرار از میدان مشاهده ربوده همای همت ایشان در جولان فضای
معانی بال جلال گسترده و صفای سر ایشان بار ایک روحانی در
سایهٔ طوبی کمال پرورده مرکب صدق در خطهٔ شهود رانده و اسرار آیات
الهی بر صفحات الواح وجود خوانده و بعین عیان دیده و دانسته
که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی بصد محنت مشوب و هر لذتی از لذتهای آن
بتفاوت صد آفت مسلوب است لذات فانی آن بالم فراق
نمی ارزد و فرح ادراک آن با ترک هلاک وفا نمیکند و این قوم جز نعیم
روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک معانی لذت ندانند اما

عقول رضیه مغروران جاهل اکه از ادراک این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم اند از معالجهٔ این مرض مهلک چاره نیست و علاج آن قوم آنست که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت بدانند و در احوال موتی تامل کنند و نعمت عمر را غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمهم الله هر روز بمقابر و دار المرضی و دیوان سیاست حاضر شدی ازین معنی ازو پرسیدند گفت بدار المرضی میروم و مشاهدهٔ انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من قدر نعمت عافیت بداند و بدیوان سیاست حاضر میگردم و انواع عذاب اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت را بداند و بمقابر میروم و در احوال موتی تامل میکنم که دوست ترین چیزی نزد ایشان آنست که ایشان را یک روز بدنیا فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز قیامت که روز جزا و موقف تغابن است مطیع و عاصی مغبون سیلاب غفلت حسرت و مغبون دریای حیرت خواهند بود عاصی بدرد می نالد که چرا عمل صالح نکردم و مطیع دست بدندان تاسف می خاید که پیشتر ازین توانایی داشتم چرا نکردم مطیع آب حسرت از دیده می بارد که چرا خود را از درجات عالیه سابقان مجد محروم گردانیدم عاصی

در عذاب گرفتاری می زارد که چرا باران گرفتاری و رسوایی بر روزگار خود بارا شدم نقلست که ربیع بن خثیم قدس الله سره از اکابر تابعین بود با کمال مجاهده که او را بود در خانهٔ خود گوری کنده بود هر روز غلی بر گردن نهادی و پلاسی پوشیدی در ان گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی پس گفتی الٰهی این آن گور است ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا یک بار دیگر بدنیا باز گردان تا باشد که عملی صالح توانم کرد که آن دستگیر من گردد پس برخاستی گفتی ای ربیع آنچه می جستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلت بشناس پس و در ساختگی روز آمدن تقصیر مکن پیش از آنکه این فرصت آرزو کنی و نیابی چه هیچ نعمت ورای عمر و صحت و امن نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بدرد و گرفتاری نکال مبتلا گردد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جعلنا الله من الشاکرین بانعامه و الفائزین بنیل فضله و اکرامه انه قریب مجیب

باب نهم در بیان فضیلت صبر و حقیقت آن و ذکر تفاضیل مقام صبر و شکر و اختلاف علما در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری و ذکر اختلاف اسامی صبر بحسب اختلاف متعلقات

آن و بیان مراتب و درجات و اقسام آن بحسب قوة و ضعف و ذکر

احتیاج بدان و تدبیر تحصیل حقایق تمسک ملازمت شرایط این مقام از لوازم

احوال اصحاب ثروت و ارباب دولت است چه هر که بتجدد انعام و افضال

حضرت صمدیت مخصوص تر رعایت حقوق و آداب عبودیت برو لازم

تر و هر که در مباشرت احکام ولایت و امارت دنیوی که محل حوادث و نوایب

و منزل وقایع و مصایب است متمکن تر وجوب استقبال رسل مکاره و محن

بنزل صبر و رضا بر ذمت او متوکد تر و چون مجاری جریان حکمت الهی چنان

رفته است که اغلب عبار زان عرصه ولایت را خلعت ولا در کسوت بلا

دهند و اکثر محصلان ثروت دنیوی کوی عنا بچوگان عنا زنند سنة الله

التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا

نشان عنایت و تحمل عنا علامت صحت ولایت دانند قال الله تعالی

وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا حق جل و علا بجهت تفهیم طالبان

جواهر معانی و تعلیم سایران منازل عرفانی می فرماید که ما خداوند تعالی بکمال

حکمت خود جمعی را از ملازمان بساط عبودیت و مراقبان اسرار نفحات ربوبیت

بیمن بدرقه صبر و استقامت باوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم

و نفوس زکیه آن مقبولان حضرت را بشرف خلعت کرامت مخصوص

گردانیدیم و مفتاح هدایت بدست تصرف آن هادیان مهدی دادیم

و گنج درایت در قبضه همت ایشان نهادیم نعیم اخروی و سلطنت معنوی

را که نعمت بی غایت و دولت بی نهایت است جزای وفای صابران

گردانیدیم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب عن جابر رضی الله

عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الایمان قال الصبر و السماحة

جابر بن عبد الله رضی الله روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات

پرسیده شد از ایمان رسول علیه السلام فرمود که ایمان حبس نفس است

در مضایق طاعات معنوی و ملازمت تحصیل علو اخروی و مسامحت استمام

با سباب و امور دنیوی و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه و سلم اذا اراد الله بعبد خیرا و اراد ان یصافیه صب علیه البلاء

صبا فاذا دعاه قالت الملائکة صوت معروف فان دعاه ثانیا

فقال یا رب قال الله تعالی لبیک عبدی و سعدیک لا تسألنی شیئا الا اعطیتک

او دفعت عنک ما هو شر او ذخرت لک عندی ما هو افضل منه

انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که

چون حق جل و علا خواهد که بنده را بدرجهٔ اختصاص رساند و کسوت وجود او را
از ادناس اوصاف بشری پاک گرداند باران بلا بر روزگار او بباراند تا
چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند سکان ملاء اعلا از رقت صعود او
فرو مانند و از ورق آثار آن آیات آشنایی خوانند باز چون برید جانی او را
از راه نهانی بجناب ربانی رساند حضرت جباری بصفت پروردگاری
تجلی فرماید و بندهٔ مکرم را با خلعت لبیک و تشریف سعدیک متوجه حالی
بنده گرداند که ای بنده ما کمال حکمت خود را رقیب حالی تو گردانیدیم یا بحکم
مصلحت حاجت ترا قضا کند یا بلای که متوجه تو گشته است نارسیده از تو
دفع کند یا بمقتضای به بود تو اضعاف آن سؤال در خزانهٔ عنایت اکرام تو در
موطن جزا و مقام لقا ذخیره کرده ایم روی ان رجلا قال یا رسول الله ذهب
مالی و سقم جسمی فقال علیه السلام لا خیر فی عبد لا یذهب ماله و لا یسقم جسمه
ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه ثم صبره در اخبار نبوی امده است که
شخصی در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات از ضعف حال خود شکایت
کرد گفت ای رسول خدای مرور سیل حوادث اساس اموال مرا منهدم
گردانید و هیکل جسمانی من بصولت ضرورت اسقام شکست آورد رسول

علیه السلام بلسان بشارت بر سبیل اشارت فرمود که این معانی که تو
کاره آنی معالجهٔ امراض روحانی و معالجه سعادات آن جهانی است ای
بیمار که حکیم مطلق علت او را باحتمال آفات سلب مالی و تسقیم بشریت الام
حالی تعهد بفرماید آن بنده را روی بهبود نیست و حضرت صمدیت چون خواهد
که بنده بر سریر محبت نشاند وجود او را هدف سهام بلا گرداند و در عین بلا
وجود او را خلعت صبر پوشاند و سر او را شربت رضا چشاند و قال رسول
الله علیه و سلم قال الله تعالی من سلبت کریمته فصبر جزاؤه الخلود فی داری
والنظر الی وجهی فرمود که حق جل و علا فرماید که هرگاه بکمال حکمت روشنایی
چشم او ربودیم او را بمحک امتحان آزمودیم چون او در آن محنت لباس صبر
پوشید و عکس عنایت ما در آینهٔ بلا دید ما نعم دار القرار پیش کش او
سازیم و دیدهٔ بینای او را بشرف لذت لقای خود بنوازیم و قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم یقول الله تعالی اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة
فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم
القیمة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا فرمود که حضرت صمدیت
جلت عظمته می فرماید چون بمقتضای حکمت صدمهٔ مصیبت را متوجه بنده

گردانیم تا بتعاقب آفات بناء مالی و بنیاد او زند یا بترادف عاهات نهاد
جسم او را در بوتهٔ آلام از اسقام بگدازد یا خار زدل او را بفراق اولاد و
جراحت اکباد خراب سازد و آن بنده با تصرف بلای ما در شکایت
و جزع نکوشد و در ملاحظهٔ قضای ما لباس وفای صبر بپوشد ما از کرم خود
شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را با فضیحت اثقال اوزار بگدازیم
یا نتایج اعمال او را بر او شماریم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الرجل
لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمل حتی یبتلی ببلاء فی جسمه فیبلغها بذلک
مراد این حدیث آن در این حال یعنی رسالت رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که ای بسا که حاجبان قضا بندهٔ را در حضرت صمدیت درجهٔ رفیع تقدیر
فرمایند در سعادت منیع بروی بگشایند و آن بنده نتواند که بعمل صالح خود را
بدان منزلت رساند تا آنکه بلای جسمانی در ماند و ریاضت ضر نفس او را
مستعد آن گرداند و ضرب سیاط حکمت او را بدان درجه رساند و روی
انه لما نزل قوله تعالی من یعمل سوءا یجز به قال ابوبکر رضی الله عنه کیف الفرح
بعد هذه الآیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا ابا بکر الست
تمرض الیس تصیبک اللاواء الست تحزن فهذا ما تجزون به بروایت

چون این آیت نزول فرمود که من یعمل سوءا یجز به یعنی هر که بدی کند بدان
بدی جزای او داده شود ابوبکر رضی الله عنه گفت چگونه شادی کند کسی بعد از این
آیت زیرا که بدیهای نفس اماره را غایت نیست و جسم ضعیف بشری را
بر عذاب جزای آن جمله طاقت نیست رسول علیه السلام فرمود که آمرزش
خدای بر تو باد ای ابا بکر نه آخر بیماری کردی نه آخر بمصیبتها مبتلای شوی
نه هر وقتی از حوادث روزگار اندوه می یابی این جمله جزای سیآت
شماست که مومنانید وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما تجرع عبد قط جرعتین احب الی الله من جرعة غیظ ردها بحلم
وجرعة مصیبة یصبر الرجل لها جرعه آن مقدار شراب را گویند که بقوت
بحنجره و مری شارب از یک دفعه فرو تواند برد رسول علیه السلام
می فرماید که هیچ شاربی از شاربان صوری و معنوی شربتی از شربت
روحانی و جسمانی بجرع نکرد فاضلتر و محبوب تر نزد خدای تعالی از دو
شربت یکی بجرع شربت خشم در حالت قهر بقوت حلم دیگر شربت تحمل
مصیبت بقوت صبر عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة توتی باهل الاعمال فیوفوا اعمالهم

بالمیزان من اهل الصلوة والصیام والقیام والصدقة والحج ثم توتی باهل
البلاء فلا تنصب لهم میزان ولا ینشر لهم دیوان وتصب علیهم الاجر صبا
کما کان تصب علیهم البلاء صبا فیود اهل العافیة فی الدنیا لو انهم کانت
تقرض اجسادهم بالمقاریض کما یرون ما یذهب به اهل البلاء انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود که روز حشر عظمی
چون خلایق را بموقف جزا حاضر کردانند اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب
عبادات مرضیه را از نماز و روزه و زکوة و حج بمیزان عدل موفا کردانند
پس اهل بلا و مخصوصان جراحت عنا را حاضر کردانند و چنانچه اهل وفا از
مرکب صبر در میدان بلای انده فرود آخاز بان عطا اعلی باران اجر و ثواب
بر فرق پس ظاهره ایشان بارانند و چندان روح و ریحان و مغفرت
و رضوان بر فرق قابلیت ایشان ریخته شود که آسوده کان مهد عافیت
آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز از تیغ بلا کشیده شدندی و اعضای ایشان را
در دنیا بمقراض جفا بریده شدندی وعن خباب بن الارت رضی الله عنه قال اتینا
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو متوسد بردة له فی ظل الکعبة فشکونا الیه
فقلنا یا رسول الله الا تدعو الله لیبسط لنا فجلس محمرا لونه ثم قال ان

من کان قبلکم لیوتی بالرجل فیحفر له فی الارض حفرة ویجاء بالمنشار فیوضع
علی راسه فیجعل فرقتین ما یصرفه ذلک عن دینه خباب بن ارت رضی الله
عنه گفت بحضرت رسالت علیه افضل الصلوات آمدیم رسول علیه السلام
ردای خود را در زیر سر نهاده بود در سایهٔ کعبه تکیه کرده پس از ضعف حال
و قلت مال و جفاء اهل ضلال شکایت کردیم و گفتیم ای پیغامبر خدا چه باشد
که اگر از حضرت پروردگاری درخواست کنی تا اسباب عیش بر ما فراخ گرداند
و زمرهٔ مومنان را از شدت فاقه باز رهاند حضرت رسالت چون این سخن شنید
بنشست و رنگ روی مبارکش سرخ گشت و فرمود که طایفه از اهل
صفا که پیش از وجود شما کمر وفا بر میان جان داشتند کردی که راه خطا
زدندی و در اهلاک آن مقبلان چاه جفا کندندی و باره بلا اجسام زکیه
ایشان را دو نیم ساختندی آن کاملان جانهای عزیز در قضای حق باختندی
از وفای دوست بجفای دشمن نپرداختندی و روی از دین حق نتافتندی
وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شکا نبی من الانبیاء علیهم السلام
الی الله تعالی فقال یا رب العبد المومن یطیعک و یجتنب معاصیک
تزوی عنه الدنیا و تعرض له البلاء والعبد الکافر لا یطیعک و یجترئ علی

معاصیک تزوی عنه البلاء وبسط له الدنیا فاوحی الله الیه ان العطاء لی
والبلاء لی وکل تسبح بحمدی فیکون للمومن علیه من الذنب فازوی عنه
الدنیا واعرض له البلاء فیکون کفارة لذنوبه حتی یلقانی فاجزیه بحسناته
الدنیا حتی یلقانی فاجزیه بسیآته ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که
پیغامبری از جمله پیغامبران اعصار سالفه بحضرت صمدیت شکایت کرد و گفت
ای پروردگار هر خطیر وحقیری امر از کار هر صغیر وکبیر چه حکمت است که بنده
مومن که کمر انقیاد بر میان دارد وهمه تبرای معاصی برجان اسباب
دنیوی را از وی در می کشی وآن بیسلیم طالع را تیغ بلا می کشی وکافر طاغی که
آب روی اهل ایمان می ریزد وخاک عصیان بر فرق روزگار خود می
دنیا بروی فراخ می گردانی وعوسج بلا از ریاض عیش او میکنی از
جناب عزت خطاب رسید که ای عطا عطای ماست وبلا بلای ما
وهر یک بر تر است وقدوسی جناب عزت وعظمت ما شاهد ند دنیای
فانی را از بنده مومن بسبب گناهان او در می کشیم ونفس اماره او را بزخم بلا
می کشیم تا آن جمله کفارۀ گناهان او بود وبر بساط قربت در میان
اولیاء حضرت ما بآب رو بود ومتاع دنیوی را بر کافر طاغی بسبب حسنات

ویکون الکافر احسنات بسط له ع الرزق وازوی عنه البلاء فاجزیه بحسناته صح

او فراخ می گردانیم واو را از روزی چند در مراتع بهیمی بی مزاحمت بلا می چرانیم
تا در دنیا جزای حسنات خود می چشد ودر عقبی نکال عذاب ابدی می کشد وعن
ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف
الایمان والیقین الایمان کله عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که صبر نیمۀ ایمان است ویقین همگی ایمانست
وحصول معرفت آنکه از چه وجه صبر نیمۀ ایمانست موقوفست بتمهید مقدمه
وآن آنست که بداند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند وبدان
تصدیق خواهند باصول دین وبعضی اطلاق کنند ومراد ایشان اعمال
صالحه بود که آن نتایج تصدیقاتست وبعضی از علما از اطلاق اسم ایمان
جمیع تصدیق وعمل خواهند واین هر سه اعتبار را اطلاق اسم ایمان را
شایع است وحقیقت ایمان مراتب این جمله را شامل واز شمول الکلام
آنست که رسول علیه السلام فرمود که الایمان بضع وسبعون شعبة و
معرفت آنکه صبر نیمۀ ایمانست باعتبار سیم حاصل شود واز اطلاق
شرط جمیع مفهوم گردد وچون جمهور اصحاب حدیث واهل تحقیق اطلاق
اسم ایمان کنند وبدان جمیع تصدیقات واعمال خواهند پس ایمان از دو رکن

باشد یکی یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت
هادی مطلق عز شانه حاصل میگردد باصول دین و مراد از صبر عملیات
بمقتضای معارف یقینی و معارف یقینی معرفت بنده است بدانچه
معصیت مضرات و طاعت نافع و ترک معاصی و مواظبت طاعات
ممکن نگردد مگر بصبر پس برین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر ومن
اعطی حظه منهما لم یبال ما فاته من قیام اللیل وصیام النهار رسول علیه السلم
فرمود که کمترین چیزی که در قسمت آباد قدم از خوان کرم بهشت قسام نعم
بشما داده شده است جواهر انوار یقین ولآلی اسرار صبر است و هر بختیار
که اورا ازین دو نعمت حظی وافر داده شد جمال حال اورا از فوت کبیر و
قیام شب و مجاهده صیام روز هیچ نقصان نیست قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصایب این جهانی
و تجرع مرارات حوادث امور فانی گنجی از گنجهای درجات جنات است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی الانصار فقال امؤمنون انتم فسکتوا فقال عمر نعم یا رسول الله قال

وما علامة ایمانکم فقالوا نشکر علی الرخاء ونصبر علی البلاء ونرضی بالقضاء
قال انتم مؤمنون ورب الکعبة عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کرد که رسول علیه السلم روزی بمجلس انصار در آمد و گفت شما مؤمنان
هستید همه خاموش شدند عمر گفت بلی ای پیغامبر خدای رسول علیه السلم
فرمود که نشان حقیقت ایمان شما چیست گفتند بر انعام و افضال حضرت
منعم شکر میگوییم و در حالت ورود بلا بمفتاح صبر فتح باب فرج میجوییم
و در ظهور آثار قضا راه رضا را باقدام وفا می پوییم رسول علیه السلم
فرمود که بخدای کعبه که شما مؤمنان آید زیرا که این معانی صفات مؤمنان است
و هر که بدین صفات متصف گشت از عذاب اخروی در امان است
وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لو کان الصبر من الرجال لکان کریما عایشه روایت کرد که رسول علیه
السلام فرمود که اگر حقیقت صبر مردی بودی از جمله مردان خوش اخلاق بودی
در طلعت جمال او نمودی و از افعال و اقوال او کسی لفظ نامرضی نشنودی
زیرا که نشر عطا صفت کرام و ترک اذی پیرایه اخیار انام است وعن
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من صبر على المصيبة حتى يردها بحسن رعاية كتب الله له ثلثمائة درجة ما بين الدرجتين
كما بين السماء والارض صاحب مناصب ومناقب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت
دنیوی تا از ابعدم شکایت وحسن رعایت بکند الله حق جل وعلا او را سیصد درجه
از درجات عالیات وغرفات جنات کرامات کرامت کند ومیان هر درجه
از درجات آن جهان چندان دوری بود که از زمین تا آسمان عن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظار الفرج بالصبر
عبادة ابن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوة فرمود که انتظار
گشایش ابواب روح ورضوان بکلید صبر وایقان عبادة فریق اصفیا
ورسم طریق اولیاست وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که محنت شکیبایی مورث دولت
مقتدایی است وشدة اندوه وحیرت منتج فتوح راحت است عن ابی ذر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دولة المؤمن فی الصبر ونصرته
فی کظم الغیظ وعزته فی الاخذ بالفضل ونوره فی الورع عانی عنه ابو ذر غفاری

رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که دولت مومن در شکیبایی
وآهسته کاریست ونصرت او در بردباری وعزت او در نیکوکاری ونور او
در پرهیزکاری وروی ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود تخلق
باخلاقی وانی انا صبور در خبر است که حق جل وعلا وحی کرد بداود علیه السلام
که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات حمیده ما متصف
گردان وسر خود را بزینت مکارم اخلاق ما متحلی ساز وبر صولت حوادث
صبر کن که حضرت جبار ربانی با آنکه بر همه اشیا قادریم در جمیع امور صابریم
ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع
حاصل میشود نقلی وعقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا
وفطنت را این مقدار که ذکر کرده شد کافی بود چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت
این مقام وارد است تطویلی ارد واز شرف وفضیلت این مقام یکیست
که حق جل وعلا هفتاد وچند موضع در قرآن ذکر این مقام شریف کرده است
واکثر خیرات واغلب درجات عالیات را بوجود آن اضافت فرموده
اما نوع دوم که معرفت نظری است حصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت
آن زیرا که معرفت فضل وزینت آن علم است بصفت وحقیقت معرفت

صفت موقوف است بمعرفت موصوف چون این مقدر معلوم شد بدانکه
صبر مقامی از مقامات دین است و مجموع مقامات دین از علم و حال و عمل
منتظم میگردد و علم بمثابت اصول اشجار است و حال بمثابت اغصان و عمل
بمثابت اثمار همچنین تحصیل صبر میسر نشود مگر بمعرفت سابق که علم است
بمضرت شهوات و متابعت هوا در مآل و حال قایم که عبارت از آن صبر است
و آن نفرت باطن است از شهوات مضاره در استقبال و عمل که آن ثمره
حال است بمقتضای علم و حال و معرفت این معانی موقوف است بحصول
معرفت خلقت اصناف علویات و سفلیات و ترتیب مراتب
ملکی و بهیمی و بشری چه صبر از سکان ملاء اعلی که ملایکه کرام اند متصور نیست
و همچنین از بهایم و انعام اما ملایکه از آنکه عقول مجرده اند و از الواث
شهوات نفسانی و ادناس لذات جسمانی مطهر و منزه اند و دوام شوق
و ابتهاج بدرجه قرب آن حضرت قوة ایشانست و در ذوات ایشان
ظلمات قوای طبیعی و کدورات اثام جسمانی نیست تا بمقتضای مضادة
منازعت ظاهر گردد و بقوت صبر بمقاومت و بمصادمت حاجت
افتد و اما بهایم بنقصان درجه که بهمه از انواع انوار عقلی بهره نیافته است

و از شهوات محض مفطور گشته و باعث این صنف بر حرکت و سکون جز
شهوت نبود و در نفس این نوع باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد
تا ثبات آن مانع را در مقابله مقتضیات شهوانی صبر نامند اما
نوع انسان چون مجموعه علویات و سفلیات اگرچه در اول نشات
چون بهیمه ناقص است چه در وی جز شهوت غذایی نیست که او محتاج آنست
پس بتدریج شهوت لعب در وی ظاهر میشود پس شهوت زینت پس شهوت
نکاح پس شهوت مال پس شهوت جاه و در آوان صبی ازین معنی صبر خواهم
کرد زیرا که صبر عبارتست از ثبات حقیقی منازع در مقابله منازعی دیگر
و وقوع ضرب حرب و قتال بسبب مضادة مقتضیات و اختلاف مطالبات
و در کودک چون جند نفس و هوا نیست منازعت با چه کند پس کمال حکمت
ربانی آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که سرحد کمال مرکب جسمانی است
نوع انسانرا بتصرف و تقویت دو ملک از ملایکه کرام مشرف گرداند
و بظهور اثار تصرفات این دو ملک آدمی از نوع حیوان ممتاز شود
ملک اول هادی دوم مقوی و انسان بمعاونت این دو ملک
بدو صفت موصوف میگردد اول هدایت دوم قدرت بصفت

هدایت موقوف حضرت الهیت و موقوف رسل و موقوف مصالح که متعلق است
بعواقب تعریف ملکهای حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم تمیز میکرد و
چه بهیمه را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلکه عملی تحت ادراک بمقتضای شهوت
حالی و تحصیل لذت فانی وقتی مصروف است و آدمی بقوت نور هدایت
مضرت مآلی را در شهوات حالی مشاهده مطالعه میکند اما این نوع نور
در دفع مضار شهوانی کافی نیست تا بمعاونت ملک مقوی قدرت با هدایت
منضم نکرده نه بینی که بیمار را علم و هدایت بنزول مرض هست اما چون قدرت
بر دفع آن ندارد در قبضه قهر مرض اسیر است و از دفع تاثیرات آن عاجز
و چون بمعاونت ملک مقوی قدرت با هدایت منضم گشت طالب
صادق در میدان مجاهده دست همت بر روی شهوات تواند نهاد و با استیلا
و تایید این دو ملک عدوان نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این
دو ملک در وجود انسان از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوت سفلی و خدم اینها
تطبیع لطیفه روحانی و قصد اینها تعمیر هیکل جسمانی و این دو صنف از ملایکه در مملکت
بدن انسان در منازعت و محاربت اندگاه ملایکه علوی که جند الله اند
بامداد حق غالب و قاهر گردند و نفس و هوا را مغلوب و مقهور گردانند

و گاه این دو صنف سفلی که حزب شیطان اند بسبب غلبات وساوس
شیطانی و دواعی نفسانی غالب گردند و حزب الله مغلوب و مقهور و موکل
این چهار دولت و مدد باعث روحانی از ملایکه سماوی است که ناصر
دین اند و مدد باعث نفسانی از نزد ارضی است که شیاطین اند و صبر
عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابله باعث شهوانی اگر این
باعث ثابت گردد تا دواعی شهوانی و بواعث نفسانی را مقهور و
مغلوب گرداند و در قمع اعدای دین کوشش نماید در نصرت حزب الله
سعی کرده باشد او بزمره صابران صادق و مبارزان سابق ملحق گردد
و اگر تهاون و کسالت و بددلی داب خود سازد و از مجاهده دواعی
نفس و هوا تقاعد روا دارد و بر شدت مجاهده اعدای حق صبر نکند
بحزب شیاطین ملحق گردد و این دو ملک بر هر شخصی از اشخاص نوع انسان
در هر فعل و قول که بسبب استعانت و استمداد از جانبین صادر میشود
شاهد اند و جمیع افعال و اقوال انسانی را بر صحایف روحانی ثبت
میکنند و این صحایف را دوبار نشر خواهند کرد یکی در قیامت صغری که
موت بدن است دوم قیامت کبری که جمیع امم است و اگر حق عز و جل

در قران مجید میفرماید وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
نزد اهل کشف و تحقیق اشارت بدین دو ملک است که آدمی بهدایت
یکی راه تحصیل سعادت ابدی می برد و بتقویت یکی دیگر دفع اسباب
خسران و شقاوت سرمدی میکند و این معنی را ارباب یقین از روی
استعمال آلات اکتساب سعادت اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دینی است
در محل استحقاق که آن موافق اتمام حکمت است شکر خوانند و از جهت اثبات باعث
حقانی در منازعت و مدافعت باعث شیطانی صبر نامند و نزد این
طایفه صبر و شکر از اسامی یک مقام است که بحسب اختلاف اعتبارات
اسامی مختلف میگردد و چون این مسئله مفهوم گشت بدانکه اهل علم در تفضیل
صبر و شکر اختلاف کرده اند فضیل و حسن بصری و سفیان ثوری و شیخ جنید
با جمعی کثیر از اکابر تابعین بر آنند که صبر افضل از شکر است و اصحاب الرای
با جمعی شکر را افضل دانند و ابن عطا در اول حال برین قول بود و آخر مذهب
جنید رجوع کرد و بعضی هر دو را اسامی یک حقیقت شمرند و بعضی گفته اند که
حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف میگردد و هر طایفه بر صحت مذهب خود
دلایل گفته اند و آن جمله از تصریح کشف حق قاصرست و کشف غطا از حقیقت

آن بشرح دو اصل موقوفست اصل اول بیان این مقام بر سبیل تساهل و آن
آنست که اجرای معانی بر ظواهر آیات و اخبار کنند و در تحقیق و تدقیق نکوشند
و این طریق لایق احوال اهل وعظ و تذکیرست که در مخاطبه عوام بر قدر فهم ایشان
سخن گویند و بجهت قصور افهام خلق از ذکر حقایق غامضه احتراز کنند زیرا
که مقصود این قوم از مخاطبه عوام اصلاح حال ایشانست پس بر قدر عقول ایشان سخن
گفتن واجب بود چنانکه مادر مشفق اول طفل رضیع را از مقارنت انواع
ماکولات و تناول اصناف طیبات وقایت میکند بجهت عدم احتمال
و ضعف قوای طبیعی و همچنین بر علماء دین واجبست که در مخاطبه عوام سخن
بر قدر افهام و عقول ایشان گویند و ازینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات
می فرمود که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
و افهام عوام خلق از احکام ظواهر شرع تجاوز نمی تواند کرد و عمومات
اخبار مقتضی تفضیل صبرست و اگر احادیثی در فضیلت صبر وارد است
با اخبار فضیلت شکر نسبت و سند آنچ در فضیلت صبر وارد است
بیشتر بود بلکه درین معنی الفاظ صریح وارد است که آن جمله دالست
بر رجحان فضیلت صبر و اثباتست که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات

فرمود که یؤتی یوم القیمة باشکر اهل الارض فیجزیه الله جزاء الشاکرین ویؤتی
باصبر اهل الارض فیقال له اترضی ان نجزیک کما جزینا هذا الشاکر فیقول
نعم یا رب فیقول الله تعالی لا انعمت علیه فشکر و ابتلیتک فصبرت لاضعفن
لک الاجر فیعطی اضعاف جزاء الشاکرین فرمود که حاضر گردانیده شود در روز
جزا شاکرترین روی زمین را پس حق جل و علا او را جزاء شاکران کرامت فرماید
پس صابرترین اهل بلا را حاضر گردانند پس خطاب لطف از حضرت لطیف
استقبال حال آن ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم ما بتشریف نوال چون
شاکر راضی هستی فریاد از نهاد آن ضعیف برآید که الهی این ضعیف حیز تعلق
چه محل آنکه او را بدین درگاه قدری باشد و افعال شوب این معیوب لایق آنکه
خود را مستحق اجری شناسد بیت هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
آرام جانم یاد دست من فارغ از شادی و غم خطاب الطاف حضرت باری
جابر کسر آن بیچاره گردد که نفی ما نهال عیش او را باب نعیم پرورده ایم و عصمت
وعنایت را قرین حال او کرده ایم تو پیوسته در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا
نوشیدی و امار رنجها را بجای لباس رضا و فا پوشیدی و تلخی محنت روزگار را
از جشن وصل بس میکشیدی و تلخی ذل روی بس ناکس می چشیدی امروز از دست

که جام جام ترا بر جهانیان عرضه دهیم و اضعاف جزای شاکران در دامن همت
تو نهیم و لوای عزت ترا در میان عالمیان بلند گردانیم و وفای صبر ترا بر پای
عطای شاکران رسانیم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی
الخبر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ابواب الجنة کلها مصراعان الا باب
الصبر فانه مصراع واحد واول من یدخلها اهل البلاء امامهم ایوب علیه السلام فرمود
که جمله درهای بهشت دو طبقه است مگر در صبر که آن یک طبقه است
و اول کسی که از آن در آید اهل بلا باشند و پیشرو ایشان ایوب پیغامبر بود
علیه السلام در هر چه در باب فضیلت فقر وارد است آن جمله دلیل است بر
فضیلت صبر زیرا که چنانکه شکر متعلق نعمت و غناست همچنین صبر متعلق
فقر و بلاست اصل دوم بیان این مقام بر قاعده اهل علم و نظر در تعریف حقایق
امور بطریق کشف و ایضاح ای عزیز بدانکه موازنه میان دو امر مبهم ممکن
نگردد مگر بافراد آحاد آن و موازنه هر جزوی با جزوی دیگر تا رجحان یکی
بر دیگری ظاهر شود و علوم و احوال و اعمال آحاد مقامات دین اند همچنین
انتظام مقام صبر و شکر از جمله این حقایق است و چون آحاد حقایق مقام
صبر را با آحاد حقایق مقام شکر نسبت دهند بحسب تنوع احوال گاه متساوی

و گاه متفاوت مثلاً آحاد حقایق علوم متفاوت است و ارفع و اشرف
آن معرفت حضرت ربوبیت است که غایت سعادت انسانی و نهایت نعیم ابدی
و باقی علوم آلات و ادوات تحصیل این علم شریف است و بعضی از علوم
بواسطه بدین علم و اصل میگردد چون علم تفسیر و حدیث و بعضی بوسایط بسیار
و هر علم که واسطه میان آن و علم شریف کمتر آن علم اشرف از دیگر نزد دیگر و احکام
احوال و اعمال همچنین میدان به حال عبارتست از ورود حقیقتی معنوی که آن روی
دل از آن زاد تا پس شوایب امور دنیا و اوساخ شواغل حضور خلق مطهر و مصفا
گرداند و آیینه دل استعداد قبول تجلیات ربانی و قابلیت فیض ارواح
روحانی گرداند و چنانکه حداد را در صنعت آیینه و صقیل چند نوع عمل حاجت
از تکبیر و تحلیل و تضریب و تقدیر و تدویر و تصفیح و تصقیل نزد دیگر آن عمل
از دیگری شریف تر تا ثمرات احوال دل همچنین میدان و هر حال که بتصفیه
دل نزدیکتر آن حال از دیگری شریفتر اما اعمال او تاکید تغلیب صفات دل
اثری عظیم است و تاثیر آن از یکی از دو حال بود یا قوت تاثیر آن موجب ظلمت
و اسوداد قلب گردد تا بسبب آن بزخارف دنیا مایل شود و از لذات انوار
مکاشفات محروم ماند و آن را معصیت خوانند یا خود عملی بود که تاثیر آن دل را از

شوایب علایق مصفی و مزکی گرداند و قیود و موانع را از خلاص همت او
بگسلاند و تهیه اسباب صفا آیینه دل را بمحل کشف رساند و از اطاعت
نامند و تاثیرات این طاعات و معاصی را در تنویر و تکدیر آیینه دل درجات
متفاوت است بحسب اختلاف احوال و چون این معانی محقق گشت اکنون بدانکه
هر گاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابله کنند گاه رجحان یکی بر دیگری
ظاهر شود و گاه دلیل مساوات پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقتی واحد
مثلاً صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت و این محل اقتضاء اتحاد
صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت عین شکر طاعت است پس این دو صفت
مثلاً زمان طاعت باشند و از اسامی یک مسمی باعتبارین مختلفین چه حقیقت
شکر صرف نعمت حق است بر انچه آن مقصود است در حکمت و صبر عبارتست
از ثبات باعث خیر در مقابله باعث شر پس این دو اسم دو عبارت
بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد و تفضیل شی بر نفس آن
محال است و این که شنیدی وجه مساوات است بر سبیل ایجاز اما وجه رجحان
بر صبر مثلاً علامت صحت صبر اعمی آنست که اظهار شکوی نکند و بمقتضای حکم
باشد و بسبب عمی در مباشرت بعضی معاصی رخصت نجوید و شکر بصیر

رنعمت بینایی آنست که نور بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در
طاعات استعمال کند و این هر دو بی صبر ممکن نگردد و این علم تداخل است که صبر در
حقیقت شکر دخل کرده و هر دو یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این
هر دو شرط را مرعی داشت و بعد از آن شکر از بینایی را نظر خود را بر عجایب
صنع صانع کاینات جلت عظمته گماشت و از مطالعهٔ اسرار سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق نصیب وافر یافت و بوساطت
این شهود بدولت قرب رسید و چون آفتاب خورشید عنایت شبنم وجود او
بحر وحدت کشید بی شک این شکر بدرجات بسیار افضل بود از صبر اعمی
و اگر نه این مبنی بودی درجات اسحق و شعیب فوق درجات ابراهیم و موسی
علیهما السلام بودی و از اینجا لازم آمدی که کمال انسانی در سلب جمیع آلات
اوست و این محالست زیرا که هر عضوی از اعضای انسانی آلتی از آلات
اکتساب سعادت آن جهانیست این وجه رجحان شکرست بر صبر اما وجه
رجحان صبر بر شکر چنانکه غنی شاکر نعمت مالی را معاون معصیت نگرداند
و بهمان مقدار که توفیق می یابد در وجوه خیرات صرف میکند و باقی در وجوه
اسباب تنعم مباحات صرف میکند بی شک فقیر صابر بر محنت فاقه از آن شاکر

این غنی شاکر فاضلتر و صبر درین محل افضل است از شکر زیرا که فقیر در شدت
فقر و کسر نفس و تجرع مرارات ناکامی بحسن رضا استقبال ورود و بلا میکند
و این معنی بقوت تمام محتاج است اما غنی که از ارتکاب مناهی اجتناب
میکند چون عنان نفس در میدان شهوات گذاشته است و مال حلال را بجهت
حصول مرادات مهیا داشته است بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات
مستغنی است و اگر حال این غنی هم از قوتی در صبر از حرام خالی نیست اما
آن قوت که صبر درویش صابر از آن صادر میگردد در تنویر دل و قوت
ایمان و نور ایقان اتم و اعلاست و هر صفت که تاثیر آن در تقویت ایمان
اکمل آن صفت لا محاله افضل چون حقایق این معانی ملاحظه افتد معلوم شود
که هر قولی را از اقوال ارباب کمال وجهی صحیح است اما در بعضی احوال ای عزیز
چون وجوه تفاوت درجات و اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر را
فهم کردی اکنون بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از آن صبر است
در مقاومت و منازعت باعث هوی بحسب قوت و ضعف غالبیت
و مغلوبیت سه حالت است اول آنکه باعث دین دواعی هوا را
مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث هوا را دیگر قوت مقاومت

ومجال منازعت نماند وباعث دین بر حزب شیاطین که اعدای حق اند
منصور گرده وشهر بدن را از غوغای لشکر هوا پاک کرده اند واین
فتح بی دوام صبر میسر نمی گردد وازینجا گفته اند که من صبر ظفر واین فتح جز بتاییدات
معرکهٔ ولایت ومخصوصان بارگاه عنایت را از مقربان وصدیقان
دست نداد هر طایفه که بهمه عمر ملازمت کوی استقامت کردند بخلعت کرامت
وبشارت سلامت از خوف حزن واندوه ندامت مخصوص گشتند
وحضرت صمدیت عز شانه از منقبت احوال این بزرگواران دین وسلاطین اهل
ارباب یقین تنبیه می فرماید که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون ووجود
این قوم شریف درمیان خلایق عزیز وکم یافت است ودر هر عصر وزمانی
چند کس معدود ازین کاملان بیش نباشند وآن نیز که باشند غافلان تیره
روزگار قدر ایشان نشناسند بلکه از ارشاد ونصیحت ایشان هم استنکاف
آثار وفای ان کاملان ناقصانرا تیغ جفا نماید از تحمل جفای ایشان طالبان
صادق را روح وصفا افزاید آتش غیرت ایشان مس نفوس جاهلان
کوی ارادت را در بوتهٔ ریاضت کیمیا زده دست همت ایشان بضاعت

مستعدانرا اکسیر سعادت سازد وانوار هدایت آن هادیان پایان تیره بقعنا
بذروهٔ کمال رساند اثمار عنایت آن واصلان تشنگان بادیهٔ فراق را
غرق زلال وصال گرداند مثنوی زین خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی

جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی	در دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور
گر دل پر نور او ناگه دل شادی شوی	در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم
ورنه اندر راه ایشان چون که بربادی شوی	حالت دوم آنست که دواعی نفس

وهوا چنان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت نماند ودواعی
اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول گردد وعنان تصرف را بقبضه
شیاطین نهد وبواعث شر که اعدا وشیاطین اند بر شهر بدن مستولی شوند
وبواعث دین که حزب الله اند از جهاد اعداء حق نومید گردند واین حال
اکثر خلق است الا ما شاء الله واین قوم غافلان تیه جهالت وجاهلان
سدا غفلت اند که عقول مشوب ایشان اسیر نفس وهوا وقلوب معیوب
ایشان بندهٔ زخارف دنیا گشته است مخایل شهوات نفسانی خانهٔ دین
ایشانرا برانداخته وغوایل لذات جسمانی آن مدبرانرا در مهاوی حرمان
انداخته بتغریب نفس اماره از راه سعادت برگشته وبشوند شیطان لعین

در تیه ضلالت شقاوت سرگشته‌اند از حقایق دین غافل‌اند پس ایشانرا خبری در
از زواجر شرعی در نفوس کدر ایشان اثری و از جهت عدم قابلیت این قوم
حق جل و علا از هجرت و نصیحت ایشان منع فرمود که فاعرض عن من تولی عن ذکرنا
ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم و نشان جهل و حماقت این قوم تیره
روزگار آنست که بجهت قضای شهوات همه عمر عقول منکسر خود را در استنباط
حیل استعمال کنند و بگویند که خدای کریم است و از کرم آنچه بضمان و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها مقدر کرده است بی سعی و حیل ما خواهد رسید و
چون ناصحی ایشانرا بوعظ و انذار در اکتساب سعادت اخروی ترغیب کند
گویند خدای رحیم و کریم است و این مدبران تیره روزگار باعث حقانی را
مشغول داعی شیطانی کرده‌اند و عقول ملکی را اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی
ساخته و مثال این قوم چون کسی است که مومنی را اسیر کافری کند بلکه
این مدبر ظالم است که بخیانت و جور قصد اعزا و لاد ولی نعمت خود کرده است
و با عدای دین او تسلیم روا داشته چه نفس و هوا دشمن ترین خلق‌اند بحضرت
صمدیت و عقل عزیزترین موجود است بر روی زمین مثنوی

گر سنگ نفس تو بفرمان تست	پس تو یقین دان که بهشت آن تست
دشمن تست این سنگ و از سنگ تیز	عشوهٔ دشمن تو از این پس مخور
از جو بس صبر برآور غریو	بندهٔ دین باش نه مزدور دیو
سر ز هوا تافتن از سروریست	ترک هوا قوت پیغامبریست

حالت سوم آنست که منازعت و مدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد
گاه هوا غالب گردد و باعث دین مغلوب و گاه باعث حقانی
بتایید ربانی غالب گردد و هوا مغلوب و این طایفه متوسطان راه
سلوک‌اند پیوسته با شیطان و نفس و هوا که اعدای دین‌اند جهاد میکنند نه قوت
ظفر کلی دارند و نه شمه بدن را با عدای دین میگذارند حق جل و علا از حال
این قوم خبر میدهد که و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا
عسی الله ان یتوب علیهم فرمود که طایفه دیگر از اهل سعادت و متوسطان
راه ارادت در میدان مجاهدت با داعی نفس و هوا می‌بخشند و در ظهور
صفات نفسانی آثار بروزات حقانی میگذارند و تریاق طاعات با سموم
سیئات می‌آمیزند هر آینه سوابق جناب توابی ایشانرا مستحق غفران کرده‌اند
و عنایت حضرت و نتیجه آن مجاهدان صابر را ابشار رحمت رضوان سازند
و این قوم را در غلبه باعث دینی بحسب قوت و ضعف دو حالت یکی آنکه

در وقت ظفر باعث دین در دو داعی هوا چنین شیاطین را مقهور و منهزم کرد از وقوع
ادناس آثام را از جامهٔ وجود بصابون انابت بشوید و چون نفس بسبب
غفلت مجال خود و عود کند ابتلا در پیوند و حال دوم آنکه در وقت نصرت باعث
دین بر جند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواند کرد و ترک بعضی مناهی
تواند کرد از ترک بعضی عاجز گردد و چنانکه شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خ
نمی تواند کرد یا ترک ه وغی می تواند کرد اما ترک غیبت نمی تواند کرد و تفاوت
درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبر است بر افعال و
احوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است و جمیع افعال آدمی بر دو
قسم است طاعت و معصیت و طاعت هم بر دو قسم است فرض و نفل
و معصیت هم بر دو قسم است محظور و مکروه پس صبر بر اتمام فرایض از
طاعات فرض بود و همچنین از محظورات معاصی و صبر بر اتمام نوافل از
طاعات نفل بود و از مکروهات مندوب و صبر بر اذایی که بجهت مکروه
بدو می رسد مکروه بود و اذایی که بجهت محظور بدو می رسد محظور پس اقسام
صبر پنج است فرض و نفل و مندوب و مکروه و محظور سه قسم اول از آن
محمود و دو قسم آخر از صبر مذموم و چنانکه مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی

نیست در حال معصیت هم از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت
سه حالت است که در هر سه حال بصبر محتاج است حالت اول پیش از عمل و درین
حال نیز بصبر محتاج است در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از دخول شوایب ریا
و عقد عزم بر اخلاص و این صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علمای راسخ که بر
حقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا و مکاید نفس اطلاع یافته اند مشکلترین
انواع صبر است و ازینجا بود که رسول علیه السلام صحت جمیع احوال اعمال بصحت
نیت منوط گردانیده است و فرموده که انما الاعمال بالنیات و لکل امرئ ما نوی
یعنی بدرستی که اساس اعمال و روح آن نیات است و هر کس را از ثمرهٔ اعمال
بقدر صحت صدق نیت و اخلاص و صحت عزیمت او بهره خواهد بود و آنکه حق
جل و علا در قرآن مجید فرموده که الا الذین صبروا و عملوا الصالحات صبر را
بر عمل صالح تقدیم فرموده اشارتست بصحت این حال حالت دوم در
عمل است و عامل را درین حال از صبر گزیر نیست بر محافظت ارکان و شرایط
و آداب و ملازمت حضور دل تا آخر عمل و همچنین صبر از آفات تکاسل
و دواعی فتور تا حد فراغ و درین معانی عامل در ملازمت صبر بقوت تمام محتاج
و اشارت نعم اجر العاملین الذین صبروا بشارت صابران است بدین

درین حال یعنی این چنین جزای که بسندید حضرت ماست ازان آن عاملانست
که بر محافظت آداب و مواظبت شرایط عمل صبر کردند تا اتمام آن و ازین
جهت رسول علیه السلام فرمود که استتمام المعروف خیر من ابتدائه یعنی
باتمام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز کردن   حالت سوم بعد از فراغ است
از عمل و درین حال عامل بصبر تمام محتاج است از آفت عجب بسبب بزرگ داشتن
آن عمل و احتیاط آن عمل با ظهار ران بدواعی ریا وسمعه و محافظت نفس از افشا
آنچ اظهار طاعات محبط اجور و موجب وزر و ثبورات است از علی کرم الله وجهه
روایتست که ان الله تعالی یقول للعباد یوم القیمة الم تکونوا تجدون بالسلام
الم تکونوا تقضی لکم الحوایج لا اجر لکم الیوم قد استوفیتم اجورکم فرمود حق جل علا
روز قیامت خطاب فرماید به عابدان مرایی که شما آن کسانید که در دنیا
طاعت ما را دام اغراض و وسیلت اعواض میکردید و بدان بسیار از خلق
توقع سلام و ثنا می داشتید و حاجات شما بدان ادا می شد پس اجر
عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را هیچ نصیبی نیست   قسم دوم
از افعال بنده که معاصی است و احتیاج بنده بصبر ازین نوع پوشیده
نیست و از تبع مقتضیات معاصی صبر کردن و بر مدافعت بواعث هوا

اثبات نمودن شیوه کاملان انبیا و جهاد محققان اولیاست چنانک
رسول علیه افضل الصلوات فرمود که المهاجر من هجر السوء والمجاهد من جاهد
هواه یعنی مهاجر آنست که از اقوال و افعال ناشایست و نابایست مهجور
شود و مجاهد آنکه مراد بنصرت باعث دین وقمع جند شیاطین هوا بود
واین نوع صبر از اقسام فرض است و صبر از معصیتی که آن بعادت مألوف
گشته است از مشکلترین انواع صبرست چه نزد حکما عادت طبیعت
پنجم است و چون شهوت قرین این نوع معصیت گردد لشکر شیطان این
دو حال قوی گردد و باعث دین که حزب الله است از قمع آن عاجز آید و اگر اسباب
آن معصیت معتاد که مقارن شهوات است مهیا بود یا در استعمال آن
بر نفس خفتی شود چون غیبت و دروغ و نمیمه و مزاح و ثنا صبر ازین نوع
معاصی بر صدیقان نتواند کرد و اشد انواع این معاصی غیبت است زیرا
که اهل غفلت را ازان دو خطاست یکی نفی غیر دوم اثبات خود و اجتماع
این دو خطا بسبب تیسیر حرکت زبان می شود بغیبت و به تدریج عادت
می گردد تا حدی که صبر ازان متعذر شود و استقباح و استنکار آن
از دلهای اهل هوا محو گردد بسبب عموم انس بدان و کثرت تکرار آن

تا در محافل قرّا و مجالس فقهای روزگار اگر شخصی جامهٔ ابریشم پوشد همه استبعاد
کنند و اکثر اوقات زینت مجلس ایشان غیبت و نمیمه بود و آنرا کاره نباشند
و انکار نکنند با آنکه رسول علیه السلام می فرماید که الغیبة اشد من الزنا
و هر که در مخالطت و مجاورت زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه
نتواند داشت و بر سکوت صبر نتواند کرد عزلت و انفراد بر وی واجب بود
چه صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسان تر از صبر بر سکوت با مخالطت
و صبر بر وحشت عزلت آسان تر بر آتش دوزخ و حرکت خواطر باختلاج
وساوس و افکار فاسده و تصورات باطله و آمال کاذبه بر نفس آسان تر
از حرکت زبان و این آفت بعزلت منقطع نگردد بلکه زیادت شود و جز
ازان ممکن نگردد مگر بقوت یقین و اهتمام امری از امور دین بر دل مستولی گردد
که مانع او شود ازان یا جذبه از جذبات عنایت و خاطفه از خطفات
هدایت او را در بحر حیرت و هیمان غرق گرداند و او را از استغراق آن
حال پروای هیچ نماند و صبر ازین جمله فرض است اما صبر محظور که پیدا و
محظور بود چنانکه کسی قصد جرم او بجنایات میکند و او بران صبر میکند یا کسی
ضعیفی را بناحق می کشد و او می تواند که منع کند و نمی کند و بر ظلم و فعل آن کس

صبر میکند و این صبر حرامست و صابر برین معنی عاصی زیرا که برین
کس واجبست که بر منازعت مخالفت شرع صبر نکند و چون محل صابر
در صبر بهمه حال شرع بود صبر در همه حال نصف ایمان بود ای عزیز بدانکه
هرچه در جمیع صوری بآدمی می رسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس است
یا مکروه و آدمی بهر دو حال از صبر مستغنی نیست   قسم اول انچه مرغوب
نفس است چون صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب و اولاد
در هر یک ازین جمله بصبر محتاج است و خاصیت آدمی آنست که از ار
سال عنان نفس در مراتع شهوات و رکون خاطر بانواع راحات و طلب نعمت
در مباحات و انهماک در اقسام لذات غالبا نفس انسان را تمرد و عصیان و نظر
و طغیان کشد که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و بعضی از اهل
معرفت گفته اند که بر بلا هر مومن صبر تواند کرد اما صبر بر نعمت و عافیت جز
صدیقان است و چون ملک عراق و شام و مصر فتح شد و صحابه در ان
دیار بعمارت مشغول گشتند می گفتند که ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا و ابتلینا
بفتنة السراء فلم نصبر یعنی مبتلا گشتیم ببلای فقر و فاقه بران صبر کردیم
پس مبتلا گشتیم ببلای شادی و نعمت بران صبر نتوانستیم کرد و از نجا بود

که حق جل وعلا بندگان خود را از آفات مال و فرزند حذر فرمود که لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله یعنی مباد اگر مشغول کرداند شما را مالها و فرزندان
شما از یاد حضرت پروردگاری ما که آن مفتاح ابواب سعادت و مصباح
راه درجات است و چون اکثر خلق بدین آفت مبتلا گشته اند سابقه مقالات
ایشان را تنبیه فرمود که الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مشغول کرد اید شما را
کثرت مال و حرص بدان از یاد حضرت ما تا آنکه بکنار گور رسید آنگاه بیدار
شوید و این بیداری پیش ازین بایستی تا راه بری راه سعادت انسانیت
پس حقیقت و دوکسی را شاید گفت که لعب و لهو شادی فانی را چون کودکان
بنازد و نعمت زخارف و کامرانی را سرمایه عصیان نسازد و بغوایل احوالات
و شادمانی خود را در مهالک تیه طغیان نیندازد و در حالت عافیت بر غفلت
حدود شرعی صبر کند و بر کثرت اموال اعتماد نکند و بر زخارف دنیا فریفته
نشود و با لذات انس نگیرد و یقین داند که هرچه در دست اوست از متاع دنیوی
آن همه عاریت است و عن قریب موکلان قضا دست تصرف او را از آن
عاریت خواهند برید و بعد از استرداد آن یا عذاب حسرت مفارقت آن
خواهد کشید یا بقطع تعلق آن بدولت سرمدی خواهد رسید و شربت بشارت

این سعادت کسی شد که پیوسته بار اثقال حقوق آن حضرت کشد در
مال بنفاق و در تن با خلق بارفاق و در زبان بصدق و نصیحت و در دل بنعم
حقیقت و فی الجمله صبر بر شکر آن سبب آنکه بندرت مقرونست مشکلتر است
از صبر بر محن فاقه نمی بینی که در حالت غیبت طعام صبر گرسنه آسان تر
از آنکه در حضور اطعمه طیبه و از اینجاست که ارباب قلوب گفته اند
و من العصمة ان لا تقدر یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمت قسم دوم
آنچه مکروه نفس است از حوادث مشهور و آن دو قسم است قسم اول آنچه متعلق
است باختیار بنده چون طاعات و معاصی و آن ذکر کرده شد
قسم دوم مصایب و نوایب و این نیز دو قسم است اول آنچه ابتدا
آن باختیار بنده نبود اما بعد وقوع در ازالت آن اختیار دارد چون
عفو از ظالم در حالت قدرت و ترک انتقام موذی قسم دوم آنچه اول
و آخر آن باختیار بنده چون امراض و اوجاع و مصایب نفسی و جسمی
و مالی اما قسم اول که هجوم آن باختیار نیست اما در دفع آن اختیار است
چنانکه کسی در حق شخصی خیانتی کند نفسی یا مالی یا بفعلی او را ایذا رساند
یا بسخن فحش او را برنجاند اینجا عفو یعنی علیه بترک مکافات گاه واجب

بود گاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی والد او بود یا استاد او بود یا مالک
او بود درین محل عفو واجب بود قسم دوم آنکه فضیلت بود از جنی علیه چون جانی
در مرتبه مساوی او باشد یا دون او بود بجهت این معنی حضرت صمدیت عز شانه
حبیب خود را بجهت تعلیم بندگان خطاب می فرماید که واصبر علی ما یقولون
واهجرهم هجرا جمیلا وازینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات یکبار مالی
از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخاست وگفت این قسمتی است
که رضای حق در آن مرعی نیست رسول علیه السلام بشنود واز غضب
رخساره مبارکش سرخ شد وفرمود که رحمت خدای بر برادر من موسی باد که
امت او اورا بیش ازین رنجانیدند واو بران صبر کرد وصحابه رضوان الله
علیهم اجمعین می گفتند ما کنا نعد ایمان الرجل ایمانا اذا لم یصبر علی الاذی یعنی
هر که بر ایذاء خلق صبر نمی کرد ما ایمان او را ایمان نمی شمردیم وچون جبرئیل علیه
السلام حضرت رسول را علیه السلام بر مکارم اخلاق تحریص میکرد رسول علیه السلام
از جامع مکارم اخلاق سوال کرد جبرئیل علیه السلام گفت صل من قطعک واعط
من حرمک واعف عمن ظلمک فرمود که اصول مکارم اخلاق آنست هر که
از تو ببرد تو بدو پیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم گرداند تو او را عطا شاد

و هر که دست ظلم بتو رساند تو در احوال عفو رسانی قسم دوم از مصایب نوایب
که صبر در اول و آخر آن باختیار بنده است چون مرگ اولاد و اجانب و هلاک
اموال و زوال صحت بهجوم الآلام و اسقام و سایر بلیات و صبر برین جمله
از اعلاء مقامات و ارفع درجات است ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که
صبر در قرآن بر سه مرتبه است اول صبر بر اداء فرایض و این صابر را سیصد
درجه است دوم صبر از محارم و او را ششصد درجه است سوم صبر بر صدمه اول
از مصایب و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه با آنکه
از فضایل است بر مراتب دیگر که از فرایض است از آن جهت است که مومن
صادق است بر اداء فرایض و اجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر
بر اول سطوع ورود مصیبات جز بقوه تحمل اقویای ارباب یقین و صحت تصرف
اتقیای اهل تمکین میسر نگردد و ازین جهت بود که رسول علیه افضل الصلوات
در دعای می فرمود که اللهم انی اسالک من الیقین ما تهون به علی مصایب الدنیا
یعنی ای بار خدای من از حضرت تو یقینی می خواهم که تو بقوة آن یقین مصیبتهای
دنیا را بر من آسان گردانی و رسول علیه السلام فرمود که یقول الله تعالی
اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر ولم یشکنی الی عواده ابدلته لحما خیرا من لحمه

خیراً من مرفاتی براءة ولا ذنب له وان توفیته فالی رحمتی فرمود که حق جل وعلا
می فرماید که چون حضرت خداوندی ما بندهٔ را ببلایی مبتلا کرد اند پس آن
بنده صبر را شعار حال خود سازد و نزد هر پرسنده از ما شکایت نه آغازد
ما گوشتی معنوی بهتر از گوشت صوری وی و پوشانیم و خونی روحانی بهتر از خون
جسمانی در باطن او روان گردانیم پس اگر او را شفا دهیم اوساخ غبار آثام
از دامن همت او بشانیم و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل روح و رضوان
رسانیم و روی آن داود علیه السلام قال الهی ما جزاء الحزین الذی یصبر علی
المصایب ابتغاء مرضاتک قال جزاءه ان البسه لباس الایمان فلا انزعه
عنه ابدا روایتست که داود علیه السلام گفت الهی چیست جزا آن غمزده
مسکین که با دل حزین و باطن پر سوز در این پر صدمات بلای تو بر وفای
رضای تو صبر میکند حق جل و علا فرمود که جزای آن بنده آنست که دل سلیم او را
خلعت ایمان پوشانیم و عطای این نعمت بی نهایت هرگز باز نستانیم
ای عزیز صبر بر مصایب را سه درجه است درجهٔ اول آنکه اگر چه طبع صابر نفس
مصایب را کاره باشد اما لشق جیوب و ضرب خدود و جزع و مبالغت
در شکوی اظهار آن نکند و در ملبس و مفرش و مطعم تغییر عادت نکند و با همه

علامات مصیبت خود را از دیگری متمیز نکرده اند و چون این امور را که در دست
اختیار او داخل است رعایت کرد وجود کراهیت که داخل اختیار او نیست
او را از درجهٔ صابران ساقط نکرده اند نقل صحیح است که چون ابراهیم فرزند
رسول علیه افضل الصلوات وفات کرد از دیدهای رسول علیه السلام آب
ریختن گرفت عبد الرحمن گفت اما نهیتنا عن هذا قال ان هذا رحمة من الله و
انما یرحم الله من عباده الرحماء عبد الرحمن گفت نه ما را نهی کرده بودی از این
رسول علیه افضل الصلوات فرمود که این نشان رحمت حق است که آثار
آن از دل در دیده ظاهر میگردد و آثار رحمت رحمانی را جز موصوفان
بصفات رحمت از بندگان او در نیابند درجه دوم آنکه مصایب تحمل کند
در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی نهایت که حق جل و علا در مقابله
صبر بر مصیبات وعده فرموده است و محنت حقیر را با آن نعمت خطیر نسبت
و هم چون بعین عیان بوجود عظم ثواب و اجر بی حساب تیقن کرده بفقد نعمت
جسمانی و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال آن چنانست که شخصی چیزی
بکسی دهد و در حال یا در استقبال جوهری با قیمت بستاند و چون در حصول
جوهر متیقن بود بی شک در دادن آن چیز راضی بود و از آن دادن دریغ

کرامت بباطن او راه نیابد درجهٔ سوم آنکه آفتاب عنایت ازلی از وجود
بنده را بلمعهٔ از لوامع اختصاص خلعت کند و حاجب غیرت کسوت مجازی
از سر او بر کشد و تلاطم امواج عزت رشحات شهوات و قطرات ارادت او را
در دریای ارادت ارادت حق غرق گرداند و دلیل هدایت آینهٔ محبت را
در محاذات عین بصیرت او بدارد تا او در آن آینه مراد محبوب می بیند و از
کدورت مرادات نفسانی گوشه می گیرند و مراد محبوب را عین مراد خود
میداند و بر صفحهٔ هر حادثه سر کل ما یفعل المحبوب محبوب میخواند و این معنی ثمرهٔ
صبر بجانست و دوم شیوهٔ زاهدان و اول رسم طالبان و طالب را هیچ
سلاحی در دفع اعدای دین چون مراقبهٔ اوقات و صبر بر محافظت طاعات
نیست و مثال ایمان و وساوس شیطانی و سیلان موجس نفسانی در دل
چنانست که سیلان سواد در ظرف دواتی نه بینی که چون ظرف از آب پر شود
سواد از وی بر می شود معاً معانی توقفی همچنین هر دل که مستغرق احکام معارف
ربانی است وساوس شیطانی را در آن مجال نیست و بقدر غفلت او از
معارف دین محل جولان شیاطین می گردد چنانکه حق جل و علا فرمود
ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین فرمود که هر کمی لحظه

دل از یاد خدا بر دارد و نفس در او در ظلمت غفلت کما رود جلال عزت را
شیطانی بر دکان زده تا او را در تیه بعد چند غفلت بسته میدارد و باران
ادبار و شقاوت بر وی می بارد و از اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که ان الله یبغض الشاب الفارغ زیرا که دل شاب بواسطهٔ فراغت
از بواعث دین عرصهٔ شیاطین می گردد و تصرف قرنا شیاطین با غفلت
غفلت الفی پیوند دارد که از حسین منصور حلاج قدس سره بپرسیدند در حالت
صلب که ما التصوف گفت هی نفسک ان لم تشغلها شغلتک پس کمال
صابر در صبر آنست که از هر حرکتی که آن مذموم است صبر کند و بر هر حرکتی
که آن محمود است صبر کند و حرکت دو نوع است ظاهر و باطن و صبر
بر حرکت باطن اولی است زیرا که آن جند طیار است و حرکت ظاهر جند
سیار و این صبر دایم است که بمفارقت روح انقطاع پذیرد و جز مرکب
طالبان کمال در حالی از احوال جز صبر نیست اما احوال بواسطهٔ احکام عجایب
از منه و آثار تفاوت الکمه مختلف می گردد و اسامی این صنعت بحکم عجب
اختلاف حال مختلف میگردد و در هر محل اسمی دیگر مناسب آن حال بر وی
اطلاق کرده میشود مثلاً اگر صبر بر مصایب ظاهر بود آنرا صبر خوانند و اگر

اسم حقیقی او درین محل عدول کنند و اگر از شهوت بطن و فرج بود آنرا عفت
خوانند و اگر در حال احتمال بود از غیر آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بطر است
و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل آن جبن است
و اگر در حال فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند و در مقابل آن تهتک است
و اگر در حال ظهور نائبه از نوائب روزگار باشد آنرا سعت صدر خوانند و در مقابل
آن ضجرت است و اگر در اخفای کلام بود آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن اذاعت
است و اگر صبر از فضول عیش بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر
صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ آنرا قناعت خوانند و در مقابل آن شره است
و برین قیاس چون عارف بنظر بصیرت تأمل کند اکثر ابواب ایمان را
درین صفت بیابد و ازین جهت بود که یکبار از رسول علیه السلام از ایمان
پرسیدند گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات ایمان را
شامل است و گروهی که از سیر منازل راه سعادت باز مانده اند از آفت
که بواسطه طیش نفسی یا استعجال حظوظ جسمانی از استمداد این صفت غافل گشتند
و قلت ملازمت ایشان علت مقاطعت گشت و ترکیب معجون علم و عمل
معالجه این علت ندانستند و اقسام علل مانعه از تحقق بمقام صبر مختلف است

و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجت مختلف میگردد مثلاً کسی که او را شهوت
وقاع غالب است و غلبه این شهوت او را از صبر بر مواظبت طاعات
مانع میشود و بمعاصی می کشد این کس را تضعیف این شهوة و تقویت صبر
بپنج چیز محتاج است سه بجهت تضعیف شهوت و دو بجهت تقویت صبر اما
آنچه بتضعیف شهوت تعلق دارد اول آنکه در ماده قوت آن نظر کند و آن
اطعمه طیبه است که محرک شهوت است بدوام صوم و اقتصار در وقت افطار
برادنی و اقل طعام صولت آن ماده را بشکند دوم آنکه قطع اسباب
تهییج آن کند در حال و مهیج شهوة نظرست بصور مشتهی که آن مطیه شهوات
است نظر محرک دلست و دل محرک شهوة است و علاج آن دوام عزلت
و احتراز از مواقع تصویر صور جمیله و ازین جهت بود که رسول علیه افضل
الصلوات فرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی نظر تیری زهرآلود است
از تیرهای شیطان و این تیر هیچ سپری نیست مگر محافظت نظر بوقت انتوا
سیم آنکه نفس را بچیزی اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است
تسلی دهد و این انفع انواع معالجات است در حق اکثر خلق چه حال
بیشتر از جهه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از طاعات باز ماند

و مادهٔ شهوة منقطع نشود و بدین سبب رسول علیه السلم این علاج را
بر دیگری تقدیم فرمود که علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصوم باءه در لغت
جماع را گویند و مراد ازان تزویج است معنی بر شما باد که تزویج کنید و نفس
خود را بدان از فساد باز دارید و اگر نمی توانید روزه دارید پس علاجه
اول چنانست که قطع علف از بهیمهٔ جموح یا بسبب ضعف توسنی وی شکسته
شود و معالجهٔ دوم چنانک نهان داشتن و پوشیدن علف تا بسبب
دیدن آن منبع نگردد و معالجهٔ سوم چنانکه مشغول گردانیدن بعلف اندک
آن مقدار که بقوة آن بر تادیب صبر تواند کرد و اما تقویت باعث دین
بدو نوع بود یکی ترغیب نفس در فواید عفت و تقوی و حسن عواقب آن در
دین و دنیا و آن بامعان نظر و کثرت تامل حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثاری
که در فضیلت صبر و درجات صابران وارد شده است و در مناقب
و ماثر اکابر است تامل کند از صلحا و اتقیا و خلفاء راشدین که روزی
چند بر مواظبت طاعات و محن بلیات صبر کردند و بدان سبب بدولت شاهی
ابدی و نعیم سرمدی رسیدند و وصف حالات و آثار کمالات ایشان
سبب هدایت جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان جبار و سوی

پرستان تیره روزگار ببینید شد که روزکی چند بغوایل شیطانی و مخایل نفسانی
فریفته شدند و بنیل لذات و حصول اسباب شهوات مغرور گشتند آخر دست
اجل بتیغ فنا خون آن خاکساران بریخت و غربیل بلا خاک حسرت و
شقاوت بر فرق آن مدبران بیخت غیرت جباری آن مخذولان را
شربت هوان و حرمان چشانند و سطوت قهاری آن غافلان را عبرت
جهانیان گردانید چون طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند
باعث دین بیخ شک قوی گردد نوع دوم آنکه باعث دین را که صبرست
بتدریج بر مصارعت باعث هوا معتاد گرداند و از در حال غلبه لذت
شهوات شربت ظفر عقوبت بچشاند چه ممارست بر کارهای سخت
و ملازمت عادت بر تعرض امور هایل موکد قوت و شجاعت است
و بدین سبب است که قوة حمالان و فلاحان اضعاف فقها و صلحا
بود زیرا که قوت این طایفه بطول ممارست متاکد گشته است
و این معانی منهاج علاج علل موانع است از تصرفات انواع صبر
بر حرکات ظاهر اما حرکات باطن که آن اختلاج نفس و جولان خاطر است
در فایت غیر مدرک یا مستقبل غیر حاصل آن تضییع زمان و نکد

آینهٔ پنداشت و آلت اکتساب کمال بنده جوهر دل اوست و بضاعت
او سرا و جوهر دل را خاصیتی است که در ترقی از انفاس عمر سری از
آثار و افعال و صفات حضرت صمدیت بوسیلت تأمل و تفکر کسب می‌توان
کرد که آن مفتاح در دولت خانهٔ سعادت ابدی و سلطنت سرمدی گردد
و چون این جوهر را بغبار خواطر نفسانی و آثار شهوات جسمانی مکدر و مدنس کرده اند
و از اکتساب این سعادت محروم ماند غبنی بی غایت و حرمانی بی
نهایت بود و خلاص ازین آفت ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و حبس
نفس در محاسبهٔ انفاس و اوقات و مراقبهٔ آثار نفحات و قطع علایق
بفرار از اهل و فرزند و جاه و مال و ترک معارف و اخوان و تبرا از اصدقا
و اقران و انزوا در گوشهٔ اهل زمان و اعتزال در زاویه از زر و دنیای بیوت
و اکتفا بقدر قوت و اهتمام بذکر حی الذی لا یموت و بعد از غلبه دوام ذکر
احتیاج افتد باستصحاب مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان
و مشاهدهٔ عجایب صنع و اسرار قدرت حضرت خلاقی بر صفحات اکوان
و اطلاع بر حقایق درجات ملایکه و انس و جان و چون جمال این فتح بی
نمود در این سعادت کشوده شود بیمن آثار این معانی تجلیات نفسانی منقطع

شود و جیش تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی از
مهب بوادی کرم وزیدن گیرد و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت
سالک را بتصاریف تجلیات اقتباس رحمانی بینا گردانند و حدایق ریاض
قلبی بتلویحات واردات غیبی مزین گردد و صفای زلال برد الیقین
غلیان قدر سوا را بنشاند و آثار ظلال سبحات سکینه نفس اماره را مطمئنه
گردانند و تنزلات انوار ملکی قوای نفسانی را کسوهٔ روحانی پوشانند
و ظهور این حالات و بروز این سعادات بعد از حسن رعایت توفیق
عنایت است و آن بمثابهٔ حصول صید و غنیمت است که وفور قصور
حصول آن بحسب تقادیر رزاق است بسا که سعی و کوشش بسیار بود
و یافت اندک و بسا که بسهل سعی غنیمت بسیار دست دهد چه ابواب
فتوح این ملکوتی جذبات جناب رحمانی است و مفاتیح آن ابواب
نفحات الطاف ربانی و حصول آن در اختیار بنده نیست اما این مقدار
باختیار بنده است که دل خود را بتصفیه و قطع شواغل از امور دنیوی
و مراقبهٔ لحظات و محاسبهٔ اوقات متعرض آن گرداند و اگر هیچ روز
و هیچ آن از وی جذبه از جذبات و هبوب نفحه از نفحات خالی نیست

اما کثرت و قلت حصول آن از اسباب سماوی است که پس بر آن اطلاع
نیست و جز تقویت رجا استنزال امطار مواهب در اوقات شریفه و حال
اجتماع همم با محافظت شرایط در وسع بنده نیست و چنانچه قوت استمطار امطار
در ایام ربیع و حال تراکم غیوم اثری هست همچنین انتظار نفحات رحمت
در اوقات شریفه و اجتماع همم بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی بجهت استمطار
امطار مکاشفات ملکوتی و الطاف مسامرات حضرات جبروتی از آن
قوی‌تر و نتایج آثار آن بیشتر است زیرا که مجاری جریان این حالات
دل طالب و مطلع اشراق این سعادات روح راغب است که این همه
ابواب خزاین معنویست اما قفل شهوات از آن بسته است و طلب لذات
سندان زنگ بسته و تو بعلایق خود از آن محجوب شده و بشوق شهوات از آن
دولت محروم مانده غزل

میان آب حیاتی و آب می‌جویی
فراز گنجی و از فاقه در تک و پویی
تو کوی دوست همی جویی و نمی‌دانی
که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کویی
گلی ز گلشن وصل اوفتاده اندر خاک
میان گلخن حرص و هوا چه می‌جویی

در خبر است که حق جل و علا وحی فرمود
بداود علیه السلام که ای داود در کوردلان عما غفلت را بگوی تا بگویند که جواب

خزاین علم کشفی را ساخته که فرود آرند و باد در زمین که بارند که ما
بکمال حکمت سماهای شما را از خزاین حقایق ملکوتی گردانیده‌ایم و نقود اسرار جناب
کبریائی در آن ودیعت نهاده اما شما آن را بخاک شهوات پوشیده آید
و بخرسنگ علایق آن را مسدود کرده و جیفه شهوات در مزبله دنیا بانه
و نفوس خود را در حضرت ما با آداب روحانیان مؤدب گردانید
تا ما امطار لطایف مواهب بر ریاض صدور شما باریم و زلال انهار
از ینبوع دل بر زبانهای شما جاری گردانیم جعلنا الله من عبادنا الصالحین
و رزقنا جزاء الصابرین بفضله و رحمته انه قریب مجیب

باب دهم در مذمت کبر و غضب و فضیلت تواضع و عفو که از آفات
و لوازم امور حکومت و امارت است و اقسام کبر و علامات
وجود و حقیقت آفات آن و بیان اسباب ظهور و کیفیت ازالت آن

قال الله تعالی ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق حضرت
حق جل و علا بجهت تهدید منکوسان مهاوی تکبر و توبیخ منحوسان مساوی
تجبر می‌فرماید که زود بود بگردانیم یعنی محجوب گردانیم متکبران مردود را
از لذت مشاهده آیات نفحات الطاف ربانی و محروم گردانیم متجبران

مطرود را از ذوق مطالعه نسمات انوار روحانی و بند کرده ایم رقاب جاه آن
مخذول را بسلاسل آلام نیرانی و در لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی آن
کسانی که بر بساط عبودیت بی کرامت تقوی بر زکی چسپند ودر میدان
مبارزان طریقت بی قوة معنی کمر دعوی بپسند وازینجا بود که امام محقق بالحق
جعفر صادق را علیه وعلی آبائه السلم گفتند که ان ذینک کل فضیلة الا انک
متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام مقام التکبر یعنی طایفه کاخلاق
نفسانی را در مقام فنا در بار رند وخانه وجود را از صفات بشری بپیرد از ند
وخاشاک هستی را در راه فنا بود اندازند بقبول از ابعد از تجرع مرارت
فنا شربت بقا چشانند در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم وحیا نوشانند
وجمعی را خلعت تعز و کبریا مخصوص کردانید پس چون در مقام سبحانی آثار
این صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رساند عام کالانعام
انرا از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق میداند که ان اثر حق تجلی سلطنت
کبریای مطلق است که در ابدان زاکیه واجسام طاهره ایشان بظهور
میرسد نه ایشانرا نزد خود مقداری و نه بازد وقبول خلق آرامی وقراری
ونه در ظهور این صفت اختیاری بل بفضل الله بهم ما یشاء وبحکم ما یرید دانکه

در مدینه علم و منبع کرم و علم شهباز فضای ازلی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرموده که ما احسن تواضع الغنی فی مجلس الفقراء رغبة فی ثواب الله وما
احسن من ذلک تکبر الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله تعالی اشارت بدین
معنی است زیرا که تکبر اغنیا بسبب نخوت نفسانی وعوارض امور فانی
بود که آن بغیر حق است چنانکه در تنزیل فرقانی وخطاب ربانی مذکور گشت
وتکبر درویش عارف لله وبالله است واین احسن احوال فقرا
چه این معنی دال است بر قوت یقین او و اینجا بدانی که انچ موجب نقصان
جاهل غافل است موروث کمال عارف کامل است وتغلست که
یحیی ابن معاذ رازی قدس سره می فرموده که التکبر علی ذی التکبر بالمال
تواضع یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال دنیوی تکبر میکند عین تواضع است
اینجا تکبر ازین عارف حکم عکس میکرد و در اخبار صحیح است که اذا رایت
المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار فرموده که چون متکبران
غافل را ببینند بر ایشان تکبر کنند که ان سورة تکبر ایشانرا می کشد که
تکبر عارف محقق درین محل از طاعات رافعه شود رسول علیه افضل
الصلوات بدان امر فرمودی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
واحدا منهما القیته فی جهنم ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
حق جل وعلا می فرماید که صفت کبریا نقاب جمال وصفت عظمت بر کمال ذات
هر که بحظوظ نفسانی وتسویلات شیطانی در یکی ازین دو صفت با جناب
عز با منازعت کند ما نفس خبیث او را در دریای غضب جباری اندازیم وجسم
خسیس او را وقود آتش جهنم سازیم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من الکبر کبه
الله فی النار علی وجهه عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که هر خسیس کج رفتار که نفس تیره کار خود را بر درگاه عزت یک ذره مقدار بیند
دست غیرت جباری جسم خبیث آن تیره روزگار را بعذاب قطیعت نار
وفضیحت عار مبتلا کرده اند وحضرت الهی آن مطرود مخذول را سرنگون در
جهنم اندازد وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر ابوهریره
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که نفس او بهسنگ یکدانه
خردل از خبث کبر ملوث باشد ودر ازالت آن نشاید بهشت عدن

که آن خانه پاکان است راه نیابد وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الجبارون یوم القیمة فی صورة الذر یطأهم
الناس لهوانهم علی الله تعالی ابوهریره روایت کرد که رسول علیه افضل
الصلوات فرمود که جباران بی نور ومتکبران ازدل دور در روز قیامت
بصورت مور برانگیخته شوند تا چنانکه در دنیا بر بنده گان حق بی استحقاق
بزرگواری کرده اند فردا در زیر پای خلایق پایمال غایت وخواری گردند
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال
یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة فی صورة الرجال یغشاهم الذل
من کل مکان یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس تعلوهم نار الانیار یسقون
من عصارة اهل النار عمرو بن شعیب روایت کرد از پدر خود از جد خود
که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که متکبران ضعیف در روز قیامت
بمثال مور ضعیف برانگیخته شوند یا از هر کس ناکس خواری می کشند
واز هر طرف عذاب وگرفتاری می چشند پس آن مدبرانرا چون مور
وکس می رانند تا بجایی از چاههای دوزخ که آنرا بولس خوانند وهر لحظه
ایشانرا از هوا بر دوزخیان میخورانند وآتش اشها بریشان می افروزند

و نفوس خبیثهٔ ایشان را بصولت قهری سوزد یعنی آتشی که جمیع آتشهای اهل دوزخ
بنسبت بآن چون آب بود و نفوس خبیثهٔ متکبر از ابدان آتش عذاب بود
و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فارق روحه جسده و هو بری من ثلث
دخل الجنة الکبر والدین والغلول فرمود که آثار را دانا پس کبر و مظلمه و خیانت
موانع راه و منزل کرامت است و هر که باطن او در حالت نقل از منزل
دنیا از کدورات این سه صفت مبراست نفس سلیم شایستهٔ ریاض جنة
المأوی است وعن ثابت بن قیس الانصاری رضی الله عنه انه قال یا رسول الله
ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله حسنا فقال ان الله جمیل یحب الجمال
الکبر بطر الحق وغمص الناس پس ثابت ابن قیس انصاری رضی الله عنه از رسول
علیه افضل الصلوات پرسید که ای رسول خدای شخصی دوست میدارد که
جامهٔ او نیکو بود و کفش او نیکو بود رسول علیه افضل الصلوات فرمود که
حضرت جمیل مطلق که منزه از شائبهٔ نقصان است مرید ظهور کمال جمال ع
انسانست و تجمل مؤمن نه موجب تکبر و خسرانست بلکه تکبر مذموم
آنست که فرمان حق را خوار داری و برادران مؤمن را حقیر شماری
و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل النار کل جعظری جواظ مستکبر جماع

مناع فرمود که ساکنان درکات نیران متکبران ذلیل و حریصان بخیل باشند
که عمر در جمع حطام دنیا می کوشند و تمنع حقوق دین بدنیا می فروشند
وعن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج من النار
عنق لها اذنان یسمعان وعینان یبصران ولسان ینطق تقول انی وکلت بکل
جبار عنید و بکل من دعی مع الله الها آخر و بالمصورین ابو هریره روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که در روز حشر و موقف نشر سری با گردن
از دوزخ بدید آید چنانکه همه خلق را مهابت آن بنماید با دو گوش
شنواه و دو چشم بینا و زبان گویا گوید مرا بر سه گروه گماشته اند که عنان
نفس در میدان جهل گذاشته اند متکبران عابد و کافران جاحد و نگارندگان
صورت جامد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة جبار ولا بخیل
ولا سیئ الملکة فرمود که هر که بر بندگان حق تجبر آرد و یا خیانت بخیل
برکار رود یا زیردستان را بناحق بیازارد آن کس رحمت نبیند و در سایهٔ عفو
ننشیند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردیه قد
اعجبته نفسه خسف الله به الارض فهو یتجلجل فیها الی یوم القیمة فرمود که در حالتی که
مدبری از تیه بادیهٔ جهل بجامهٔ خوب مباهات می نمود و مرض عجب درو اثر

ادمی فرود و دست غیرت حق آن مدبر را بهاوی قهر فرو برد و چراغ سعادت
او بعواصف غضب جباری فرو مرد و همچنان تا قیامت در درکات قهر
می رود و روز اقبال او بظلمه ابد سیاه می شود وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی من جرّ ازاره خیلاء ابن عمر
روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که حق جلّ وعلا نظر رحمت
باز می دارد از جاهلی که بسبب کبر جامه دراز می کشد وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه
ما اصابهم من العذاب فرمود که پیوسته احمق غافل نفس خود را قدری می اند
با نام خود را در جریده جباران ثبت کرداند و بمشابهت ایشان نفس آن احمق
را عذاب اخروی بچشانند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یکلمهم
الله یوم القیمة ولا ینظر الیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان وملک کذاب وعائل متکبر
رسول علیه السلام فرمود که سه کس اند که حق جلّ وعلا در روز عرض عظمی با ایشان
سخن نگوید وادناس آثام ایشان را باب رحمت نشوید وان بی دولتان را
بی دولتان را شربت عذاب الیم بچشانند و بنکال عظیم مبتلا کرده اند پیر زنا
جوی وحاکم دروغ گوی وحاجتمند متکبر بدخوی وعن اسما بنت عمیس قالت

قال رسول الله صلی الله علیه بئس العبد عبد تخیل واختال ونسی الکبیر المتعال وبئس العبد عبد
تجبر واعتدی ونسی الجبار الاعلی وبئس العبد عبد سهی ولهی ونسی المقابر والبلی
اسما بنت عمیس رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که بد بنده ایست آن بنده که خود را مانند متکبران جاهل میگرداند
و شجرهٔ خبیثهٔ کبر را برسوخ می رساند و از دولت قرب پروردگار بزرگوار
محروم می ماند بد بنده آنست آن بنده که گردن کشی از در میگذارد و فرمان
حضرت جباری را در نظر نمی آرد بد بنده ایست آن بنده که بپریشانی و غفلت
روزگار میگذارد و ریزیدن و پوسیدن گور را یاد نمی آرد قال علی کرم الله
وجهه ان الله تعالی یوکل علی کل عبد ملکا اذا تکبر قال اخسأ فقد وضعک الله
فهو فی نفسه کبیر وفی اعین الناس اصغر من الخنزیر منبع فضایل ومجمع مناقب
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که حکمت ذات متعالیه برهر
بنده ملکی موکل میگرداند تا آن بنده را از راه کبر وجفا بساط تواضع وذل
میخواند بر خون نفس خبیث بنده عنان کبر ونخوت از راه وفا بر گرداند آن
ملک او را بزجر سنگ از بساط قرب براند ومشام سر او را از نسیم
روح رضا محروم گرداند پس نفس شوم آن مدبر در چشم او بزرگ می آید اما

در چشم مردم حقیرتر و خوارتر از خوک نماید ای عزیز بدانکه کبر صفتی است مذموم
از صفات نفس اماره و آن دو قسم است باطن که آنرا خلق گویند و آن اصل است
و ظاهر که اعمال جوارح است و آن فروع و اغصان و ثمرات اصل باطن است
و اصل باطن موجب حرکات و مصدر اعمال ظاهر است و حقیقت آن از ارتیاح
و رکون رویت مرتبه نفس خود فوق رتبت دیگری متولد می شود که خود را مقدم
می داند و دیگری را هم مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه می بیند
و ازین رویت حقیقت نفس منتفخ میگردد و بسبب آن انتفاخ دیگری
نزد او حقیر می نماید و بدین جهت بود که رسول علیه افضل الصلوات در
دعا می گفت اللهم انی اعوذ بک من نفخة الکبریاء و نقلست که شخصی از
عمر رضی الله عنه اجازت طلب کرد که بعد از نماز صبح جماعت را وعظ گوید
گفت اخشی ان تنتفخ حتی تبلغ الثریا یعنی می ترسم که پر باد شوی تا خود را باسمان
رسانی و کبر بدین معنی از عجب متمیز میگردد چه ظهور صفت کبر بی رویت
غیر متصور نمی شود و عجب مستدعی رویت غیر نیست و آن کسی که کمالی از انواع
از کمالات دینی و دنیوی در خود مشاهده می کند و از تخصیص عنایت ربانی او را
بدان کمال از خوف زوال آن قطع نظر کرده است و فرح حصول آن بر

غالب گشته است او معجب است و اگرچه با او مجلس بود نبود و اما کبر عبارتست
از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگری بهترست و اول مرتبه این حال
آن بود که دیگری را از خود حقیرتر داند و چون این صفت رسوخ یافت
در مرتبه خدام و عبید تصور کند و قیام با او از حقوق خدمت بر وی واجب داند
و چون این صفت بکمال رسد از خدمت او استنکاف کند و او را لایق
خدمت نبیند و این نهایت تکبرست که حضرت صمدیت عز شانه با کمال
عظمت عاصیان معیوب و جانیان منکوب را بجناب عز خود میخواند که هل
من تائب فاتوب علیه هل من مستغفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز با چندان
جهل و غفلت و نقایض عجز و ذلت از استخدام همچو خودی ننگ میدارد
و از آفات مشکل این صفت یکی آفت که انتفاخ قوت نفسانی بواسطه
نفخه شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد و از استیلاء آن دخان
چشم دل پوشیده می شود و عین بصیرت از مطالعه مجموع ابواب ایمان که آن مفاتیح
ابواب جنان است محجوب می ماند و بسبب عدم ادراک ابواب ایمان
ابواب جنان بروی مسدود میگردد و ازانکه رسول علیه افضل الصلوات می فرماید
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر سر این معنی است که

جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد و حسد و ریا و جدل و کذب و غیبت و نمیمه
و بغضا و عداوت و بخل و عجب و طیش و صلف که هر یک ازین صفات
مفتاحی از مفاتیح ابواب جهنم است ازین صفت متفرع میگردد و چون کبر
قوه باده غضبی است و قوه غضب شرر آتش قهر حضرت صمدیت است
و خاصیت آتش آنست که از تولد حرکت ذره جهانی مشتعل گردد و یک ذره
کبر موجب اشتعال آتش جهنم شد که اعظم عوالم نیرانی است که ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس انواع کبر آنست که از استقبال
علم دین و قبول دانشیاد فرمان حضرت صمدیت مانع گردد و ابواب سعادت
ابدی بر روی مسدود گرداند و بواسطه آن نعوت بس خبیثه اشقیا مستحق خطاب
قهر حضرت جباری گردد الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله
غیر الحق و کنتم عن آیاته تستکبرون می فرماید که ملائکه علاء اعلا در موقف
عرض عظمی با متکبران رسوا عتاب کنند که امروز جزاء شما بشومی بد کرداری
عذاب و خواری و فضیحت و گرفتاری است بدانکه در دنیا پیوسته زبان
که مجرای ذکر ما بود همه ناسزا میگفتند و بقدم نفسانی راه جدل و جفا می رفتند
و این اشارتست بدانکه علت کبر را طغیانی است که بسبب آن که بحکم

بر حق کنند بترک فرمان گاه بر خلق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم
ایمان چنانکه کفار مکه گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین
عظیم از غایت عناد و حسد از رسالت عم ابوطالب استنکاف
کردند و مقتدایی راه حق را بریاست جستند و شرف اخوت را
در عز دنیا تصور کردند و از خساست همت ولید بن مغیره و ابو سعید
ثقفی را بر گزیدند و از غایت صمم صدای کوس نبوت محمدی که در آسمان
و زمین می گنجید نشنیدند لاجرم کوردلی صفت ایشان آمد که صم بکم عمی
فهم لا یرجعون و جمعی از غایت شقاوت و ضلالت و تعزز بجاه و مال
از مجالست اصفیاء امت و موانست اولیاء ملت چون عمار و سلمان
و بلال ننگ داشتند و بطهارت ان بردهٔ شرم و مروت از پیش بر
داشتند که اهؤلاء من الله علیهم من بیننا چون حوصله شهود حقایق و معانی
نداشتند و احوال اعیان عامه روزگار همین است که همه شرف بزرگی
در جاه و مال دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و عزت
و نیک نامی جز در حظوظ نفسانی ندانند و چون نفس خسیس جز بر جیفه دنیا
ننشینند و اگر بنظر استبصار در حال یکی از ادنا رجال و اشرار نظر کنی

بحقیقت بہ بینی که اقوال و احوال و افعال و حرکات و سکنات و نظر و جلوس
و رفتار و جمیع شمایل بر اضمار حقیقت فرعونی شاهد است اما مجال اظهار
نمی یابد و علامات اضمار تکبر و اسباب ظهور آن بسیار است اما امهات
و اصول علامات اضمار آن ده است و اسباب ظهور و اظهار آن
هفت است علامت اول آنست که در نشستن مربع نشیند یا پای بر پای نهد
یا بتکیه نشیند غالب دقات فقرا و معارف و اخوان را تمکین نکند
و در جلوس شرایط ادب رعایت نکند در خبرست که یکی از جملهٔ اعراب
بحضرت رسول آمد رسول را دید علیه افضل الصلوات که بر سر سفره
بر دو زانو نشسته بود گفت ما هذه الجلسة یا رسول الله قال علیه السلام انما
انا عبد اجلس کما یجلس العبید گفت ای رسول خدای این چه نشستن است
رسول علیه السلام فرمود که من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند
نقلست که شیخ ابو حفص حداد قدس سره اصحاب خود را فرمودی که حسن ادب
در ظاهر با خلق نشان حسن ادب است در باطن با حق هر که در ظاهر با خلق رعایت
حسن ادب نتواند کرد از برکات آثار آداب عبودیت در باطن محروم ماند
علامت دوم آنست که همراه رفتن می خواهد و گاه دست بر خاصره می نهد

و گاه دامن قبا بدست می گیرد و گاه دست بر پشت نهاده می خواهد این
جمله نتایج کبر و ثمرهٔ عجب و نشان خبث باطن است آورده اند که مطرف بن
عبد الله که از اکابر تابعین بود مهلب را دید در ایام امارت جامهای حریر پوشیده
و می خرامید گفت ای بندهٔ خدای این رفتاریست که حق جل و علا از او دشمن
میدارد مهلب گفت مگر مرا نمی شناسی گفت بلی اول تو نطفهٔ بی مقدار و آخر
تو جیفهٔ مردار و در حال حامل نجاست و اقذار مهلب عذر خواست و از ان
توبه کرد علامت سوم آنکه خواهد که مردم پیش او ایستاده شوند علی رضی
الله عنه روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود من اراد
ان ینظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین یدیه قوم
قیام و این حدیث موقوف و مرفوع روایت کرده شده است
یعنی هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ ببیند گو نظر کن بشخصی نشسته
و قومی پیش او ایستاده و عن انس رضی الله عنه انه قال لم یکن شخص احب
الیهم من رسول الله و کانوا اذا راوه لم یقوموا لما یعلمون من کراهته
لذلک یعنی انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس بر صحابه دوست تر
و عزیزتر از رسول علیه السلام نبود چون او را بدیدندی بر نخاستندی

از آنکه می دانستند که از آن کراهت میدارد علامت چهارم آنکه از تنها
رفتن در راه ننگ دارد و خواهد که در عقب او کسی باشد ابو درداء رضی الله عنه
گفتی لا یزال العبد یزداد من الله بعدا ما مشی خلفه یعنی پیوسته بنده را از حضرت
صمدیت دوری می افزاید تا در باطن او این خواست باشد در عقب او کسی
میرود و می آید روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری می رفتند چون شیخ ایشان را
بدید منع کرد و گفت دل مؤمن درین حال برقرار نمی ماند و از ابو امامه رضی الله
عنه روایت کرد که گفت کنا نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع
خفق النعال فوقف ثم قال اشعوا بین یدی قلنا یا رسول الله تمشی بین یدیک
قال نعم انی سمعت خفق نعالکم خلفی فخفت ان یدخل فی قلبی شیء ابو امامه رضی الله
عنه گفت روزی در عقب رسول صلعم می رفتیم او از نعلینهای ما بشنید بایستاد
و گفت در پیش شوید گفتیم ای رسول خدای در پیش تو شویم گفت آری من آواز
نعلینهای شما را از پس خود شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من پدید آید
علامت پنجم آنکه از زیارت اکابر و علماء دین و ارباب قلوب
و اولیا و صلحا استنکاف کنند و نفس خود را بسبب رذیله کبر از نفع
دنیوی و فایده دینی و ثواب اخروی محروم کرده اند و متابعت طریقه سلف

صالح نکنند در حکایت سلف آورده اند که چون سفیان ثوری رحمه الله بمکه
رسید ابراهیم ادهم رحمه الله نزد او فرستاد و گفت باید که بیایی و چند حدیث
پیش ما روایت کنی تا از لفظ تو بشنوند سفیان بیامد و چند حدیث
روایت کرد و هیچ خاطر او از آن متغیر نگشت ابراهیم را گفتند چنین بزرگ را
بدین نوع می طلبی گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم علامت ششم آنکه
از مجالست مسلمانان در جنب ایشان و نزدیک او ننگ دارد و خواهد که در مجلس پیش
نشینند چنانکه جلوس ارباب حاجات و رسول علیه افضل الصلوات
در میان صحابه هر جا که خالی یافتی بنشستی و او را جای معین نبودی و همچنین
مجلس خلفاء راشدین از دیگران متمیز نبودی و اعراب که از بادیه
آمدندی ایشان را از دیگران تمییز نتوانستندی کرد تا پرسیدندی که خلیفه
کدام است و انس روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
تأخذ الولیدة من ولاید المدینة بیده فلا ینزع یده منها حتی یذهب به
حیث شاءت گفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست مبارک رسول علیه
افضل الصلوات بگرفتی و رسول علیه افضل الصلوات دست مبارک
خود از وی نکشیدی تا هر جا که خواستی بردی و سخن او بشنیدی علامت ششم

انکه از مجالست و مواکلت مرضی و معلولان و ارباب عاهات
و آفات و خود را از صحبت ایشان در کشد و از رویت اهل بلا تنفر کند در
خبرست که شخصی نزد رسول علیه افضل الصلوات آمد در حالت طعام خوردن
و علتی بد داشت چنانکه جمیع اعضای او پوست باز کشته بود نزدیک هر که
می نشست انکس خود را ازو فراهم می کشید رسول علیه افضل الصلوات او را
پیش خود نشاند و با او طعام خورد یکی از آن میان از آن حال کراهت کرد
حق جل و علا او را بدان علت مبتلا کردانید و ابن عمر رضی الله عنه مجذوم
و ابرص را از سفره خود منع نکردی علامت ششم انکه از مباشرت کارها که
در خانه از آن چاره نبود ننگ دارد و از تعهد عیال و اولاد خود تنزه کند و این
نتیجه کبر و نشان جهل و حماقت است و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یعلف الناضح و یعقل البعیر و یقم البیت و یحلب
الشاة و یخصف النعل و یرقع الثوب و یطحن مع خادمه اذا اعیی و یاکل معه
ابو سعید خدری روایت کرد رسول علیه افضل الصلوات در خانه شتر
علف دادی و بر بستی و خانه رفتی و کوسفند دوشیدی و نعلین را پاره
دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دستاس کشیدی چون او مانده شدی

و با خادم طعام خوردی و در اخبارست که روزی عمر بن عبد العزیز را مهمانی رسید
و در شب چیزی کتابت می کرد چراغ تاریک شد مهمان برخاست تا چراغ
روشن کند نگذاشت و گفت ضیف را خدمت فرمودن از مروت نیست
گفت غلام را بیدار کنم گفت اول خواب اوست عمر خود برخاست و چراغ
روشن کرد ضیف گفت ای امیر المؤمنین خود برخاستی گفت آری برخاستم
و چراغ روشن کردم و عمر بودم و باز آمدم و همان عمرم و بدین مقدار از مرتبه
من هیچ کم نشد علامت نهم انکه از برداشتن حوایج خانه چون کوشت و سبزی
وغیره استنکاف کند و این خلاف سیرت رسول و صحابه و تابعین
و اکابر امت است در اخبار صحیح است که رسول علیه افضل الصلوات
مایحتاج خانه از بازار خریدی و خود برداشتی و بخانه بردی و چون صحابه خواستندی
که از او بردارند نگذاشتی و علی کرم الله وجهه فرمود که لا ینقص الرجل من کماله
ما حمل من شیء الی عیاله یعنی نقصان نمی کند هیچ کامی از کمال خود بدانچه چیزی
برمی دارد بجهت عیال خود و ابو عبیده جراح رضی الله عنه امیر شام بود چون
بحمام رفتی ازار و سطل حمام خود برداشتی و ثابت بن ابی مالک رضی الله
عنه گفت ابو هریره را دیدم در ایام امارت پشته هیزم بر پشت کرفته و در بازار

می گذشت چون نزدیک رسید گفت اوسع الطریق للامیر یا ابن مالک و یکی
از صحابه روایت کرد که علی را کرم الله وجهه دیدم که در ایام خلافت در بازار
یک درم گوشت خرید و در گوشهٔ دستارچه نهاد گفتم ای امیر المؤمنین من بدهید
تا بر دارم گفت ابو العیال احق ان یحمل علامت سیم آنکه در پوشیدن لباس بهای
نفیس حریص باشد و در تحصیل الوان ثیاب مبالغه کند و ملازمت ازان حرف
داند و از جامه ریمگین و کهنه استنکاف کند و لباس دون را کاره باشد
و این معنی از فروع کبر و مادهٔ عجب است و رسول علیه السلام فرمود که
البذاذة من الایمان یعنی پوشیدن جامهٔ کهنه قسمی از ایمان است در اثر است
که علی رضی الله عنه در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامهٔ مرقع بعضی از صحابه
بدان یا امیر خطاب کردند گفت باک نیست دران سه فایده است ستر
عورت که مقصود است بدان حاصل می شود و دل را از خبث کبر پاکی میکند و
مومنان بدان اقتدا میکنند و عیسی علیه السلام می فرمود که جودة الثیاب
خیلاء القلب یعنی نیکویی لباس کبر در دل پدید می آرد و طاوس یمانی رحمه الله
می گفت انی لاغسل ثوبی فانکر قلبی مادام نقیا یعنی چون من جامه می شویم در
دل خود تغیری می یابم با آنکه باز ریمگین میشود و سعید بن سعید گفت که عمر ابن

عبد العزیز را رحمه الله دیدم در مسجد جمعه امامت کرد و بعد از نماز نشست
پیراهنی پوشیده بود گریبان آن پیراهن از پس و پیش در رقعه برده دوخته
گفتم ای امیر المؤمنین حق جل و علا ترا خلافت و پادشاهی داده است
اگر جامهٔ نو پوشی چه شود ساعتی سر در پیش کرد گفت افضل الصبر عند الحدة
و افضل العفو عند القدرة یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیزی بود
و بهترین عفو آنست که در حالت توانایی بود و رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که من ترک زینة لله و وضع ثیابا حسنة تواضعا لله و ابتغاء وجهه
کان حقا علی الله ان یدخره عبقری الجنة فرمود که هر که ترک زینت کند برای
خدای و جامه‌های نیکو از خود بیندازد و فروتنی و تواضع را دأب خود سازد
و از عزت بطلب رضای حق بر اندازد و از شیوهٔ تکبر و جفا براه تواضع و وفا
آید حق است بر کرم آن حضرت که او را بحله‌های بهشت بیاراید و این
معانی که گفته شد مواد شعب رذیلهٔ کبر است که در جبلت نفس کو نهاد است
و در تحت تصرف هوا مدفون و بموانع عجز مستتر اما اسباب ظهور
و اظهار آن استیجاب نفسی و استنظام حسی است چه اظهار تکبر متصور نشود
مگر از کسی که بصفتی از صفات کمال در خود معجب گردد و سببی از اسباب استعظام

نفس خود احساس کند و مجامع اسباب منفعت است و دو دینی و دنیوی
اما دنیوی چون نسب و جمال و قوة و مال و جاه و اما دینی چون علم و عمل و در این
محل شرح تفاصیل این اسباب با معالجه دفع آن ذکر کرده آید ان شاء الله
سبب اول تکبر بسبب نسب شریف چه هر که او را نسبی شریف باشد غالب آن کسانی
را که مثل آن شرف نباشد استخفاف کند و اگرچه در علم و عمل از وی رفیع تر
و عزیز تر باشد و بعضی از جهال این گروه پیشتر مردم را چون موالی و عبیدی
تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف کنند و چون نور بصیرت
بسبب غلبات دخان غضبی منطفی گردد آثار خبث آن از ظروف خطاب
و اوعیه عتاب ترشح کند چنانکه دیگری را گوید ای بی اصل ای هندو وای روستایی
و امثال این و علاج این مرض دو چیز است یکی آنکه بداند که منشاء آن عجب و حماقت
زیرا که تعزز بکمال دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته اند بیت عربی
لئن فخرت بآباء ذوی شرف   لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا
که بنسبت شرف و کمال آبا و اجداد تکبر میکند اگر در ذات خود خسیس است
و در صفات ناقص شرف آبا و کمال اجداد جبر خساست و نقصان او نخواهد
کرد افعال و اقوال و احوال مرضیه اهل کمال و حرکات و سکنات نامرضی اهل

نقصان را چه سود دارد و بلکه نسبت فرزند ناقص با آبا همچنانست که کرمی خوار از
بول مردار آدمی بلوث قاذورات متولد میگردد و هیچ فرقی نیست میان کرمی که از بول
آدمی متولد می شود و کرمی که از بول خری یا گاوی ظاهر میگردد چه هر دو در خست
و بی مقداری مساوی اند و شرف رتبت انسانی را است بحسب صفات
کمالیه نه صورت حسی کرم را   دوم آنکه در اصل خلقت خود تامل کند و نسب
حقیقی خود را بشناسد و بداند که والد قریب نطفه مردار است و جد بعید او
خاک بی مقدار و حق جل و علا بجهت این تعریف میفرماید که و بدا خلق الانسان
من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین پس هر که بیقین دانست که
اصل او خاک خوار که پایمال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بی مقدار است او را
مجال ترفع و برتری بر دیگری نماند و بحقیقت بداند که شرف و فضل جز اهل معنی را
نمی سزد و رفعت کرامت جز اهل تقوی را نمی رسد در خبر است که روزی
دو کس در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات بنسب تفاخر می کردند یکی
دیگری را گفت انا ابن فلان بن فلان فمن انت رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که افتخر رجلان عند موسی فقال احدهما انا فلان بن فلان حتی عد تسعة فاوحی الله
الی موسی قل للذی افتخر بآبائه ان کل تسعة فی النار و انت عاشرهم فرمود که

دو کس نزد موسی بابای خود فخر کردند یکی دیگری را گفت که من پسر فلان و فلان بن
پسر فلانم است تا نه کس از اجداد خود بشمرد تو کیستی حق جل و علا وحی فرمود بموسی
علیه السلام که بگوی آنکس را که باجداد خود فخر میکند که این نه کس که تو شمردی
در دوزخ اند و تو دهم ایشان خواهی بود و اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات
فرمود که لینتهین قوم یفتخرون بآبائهم وقد صاروا فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی الله
من الجعلان التی یدوق بآنافها القذر فرمود که هر آینه واجب است که بگذارید
گروهی که بآبا خود فخر میکنند و حال آنکه ایشان انگشت آتش دوزخ گشته اند یا حق
جل و علا بجعل تعالی ایشانرا خوارتر از جعل مردار گرداند که از خست و خواری
اقذار به بینی می کشد و نجاست را قوت خود میداند سبب دوم تکبر است
بجمال و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و آن مستدعی همزه و لمزه
و طنز گردد و مورث تغیظ و حسد و غیبت شود و اشتغال این کس در
اکثر اوقات بذکر مساوی و عیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست
که این کس نظر بهیمی و صورت پرستی را بگذارد و دیده بصیرت از انصاف
در باطن خود تامل کند و نتایج اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی را که آیینه دل
او را بی نور و تاریک می گرداند و او را از لذت قبول عکوس انوار ملکوتی

محروم می ماند به بیند و فضایح انواع اقذار که جمیع اجزا او بدان آغشته
است چون نجاست در امعا و بول در مثانه و بلغم در بینی و در دماغ و خیو در
دهن و وسخ در گوش و خون در عروق و زردابه در زیر پوست بشره که
اگر روزی دو بار تردد قضاء حاجات نجاسات را از باطن خود دفع
نکند و اثر پلیدی آن را از خود نشوید رسوا گردد و بوی گندگی از وی بایام
را و زندگی خود مستقر شود و چون بحقیقت نظر کند اول او نطفه خوار
و در حال حامل اقذار و در آخر جیفه مردار خواهد و این جمال در حقیقت
چون سبزه ایست بر روی مزبله رسته که بیک باد مرضی و صاعقه علتی
چون جدری یا برص یا جذام آن حسن تقبیح مبدل شود و آن زین
بشین انجامد سبب سوم قوت است و تکبر بشدت بطش و علاج
این آنست که در اسقام و امراض و انواع علل و اوجاع که بر وجود
انسانی مسلط است تامل کند که چون یک رگ در بدن درد
مبتلا می گرداند او را بیقراری گرداند و از دفع آن عاجز میشود و بقوه
و مردانگی کسی از خود دفع نمی تواند کرد و اگر موری در گوش وی در آید
و بهلاک او کشد و اگر یک روز تب گیرد همه قوه او بضعف مبدل گردد

و در تحمل اثقال از گاوی و خری باز ماند یقین داند که تکبر بچیزی که بهیمه بر و سابق
شود و بدان دفع بشه نتواند کرد غایت جهل و حماقت و نهایت طیش
و وقاحت است سبب چهارم تکبر بمال و این میان ملوک بود بکثرت خزاین
و خیول و جنود و میان دهاقین بسبب املاک و اراضی و میان تجار بکثرت
بضایع و نقود و هرکه ازین قوم قوی بود بر دون خود تکبر کند و در معرض
تفاخر و مباهات گوید تو چه کسی و چه قدرت داری و من اگر خواهم امثال
ترا توانم خرید و جمیع ملک تو از گوشه مال من بر نیاید و این همه نتیجه جهل است بقلت
مال و قلت خطر دنیا و فضیلت فقر و این اخس و اقبح اقسام تکبر است چه اسباب
دنیوی بر ممر سیل فنا و حوادث است و چون هر لحظه بسبب حدوث
حوادث زوال آن ممکن است و بعد از زوال اموال چون در نفس او هیچ نوع از
انواع کمال نیست بی شک ذلیل خلق خواهد بود و اگر نیک تأمل کنند چندین جهود
و ترسا را بینند که بثروت و تجمل و مال از وزرا و دولت اند پس شرفی که تعلق
در وی منعدم شود و باتشی بسوزد و شرف جهودی بدان راجح گردد و با
این همه در آخرت بسبب مناقشه حساب و گرفتاری و عقاب او خواهد
بود هیچ عاقل از آن شرف نخواند سبب پنجم تکبر بکثرت اولاد و اتباع و انصار

و اقارب و عشایر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و مثال
این کس چنانست که شخصی در خواب می بیند که فایز گشته است بحکومت و امارت
و شوکت و جمال و تعین خزاین و خدم و حشم و استعلاء جاه و مال او و بدین
جمله مسرور و مباهی و مفتخر که ناگاه بیدار می شود و خود را در خانه تاریک
خراب ماوای موشان و آب می یابد محبوس و متحیر و از هر جانب بهایم
و سباع ضاری قصد او کرده و از نزدیک عقارب و حیات در میان
نجاسات و اقذار روی بدو نهاده و دست و پای او بسلاسل و اغلال
بسته و از حرکت هر یک از سباع هولی و خوفی بدو میرسد و از جلوه
هر ماری و کژدمی دهشتی می یابد و او میان این همه مدهوش و متحیر و خایف
نه دست دفع دارد و نه راه فرار می داند و نه حیله خلاص می تواند
همچنین چون بدیده بصیرت نظر کند بداند جمیع قوة و شوکت و ثروت
و تجمل دنیوی خوابی و خیالی بیش نیست که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
و هر حادثه از حوادث روزگار چون سبعی از سباع ضاری است که قصد تمزیق
نظام شمل او میکند و هر ماده از مواد اسقام و آلام که بسبب امکان غلبه بعضی
اخلاط که در مزاج متهیا و مدفون است چون ماری و عقربی است که از جان

نجاسات وشهوات ولذات که در تحت اقدام طبیعی اوست قصد تملک آن
میکنند واین چون پیدا شود جذب آن مسرات خرابی وحوالی است و نه در دفع
این مضرت حالی قوتی وچون این معانی محقق گردد بی شک نخوت تکبر منتفی
شود وصولت عجب که قاید جند شیطانست منهزم گردد وسبب ششم علم آفات
واین سبب اعظم اسباب تکبر است واکثر علماء رسوم بدین آفت مبتلا باشند
الا من عصمه الله زیرا اگرچه لسان شرع بفضایل آن ناطق است وعظم قدر
ومنزلت علماء باقصی اقسام مقرر تمامی زمانه سابق لاجرم با تحصیل علم بی وفور
کمال علم نتوانند که بعز علم تعزز کنند وبیشتر آن باشند که عامه خلق انتظر بایم
وانعام بینند وخدمت خود بر ایشان واجب دانند واز استخدام ایشان
باک ندارند واز تقصیر ایشان در خدمت عجب دارند ونفس خود را عند الله
افضل واعلی از ایشان دانند وغلبه این صفات را دو سبب است یکی آنکه
اشتغال این قوم در بدایت حال بعلوم رسمی است چون علم لغت ونحو وشعر
وعلم حساب ونجوم وطب وفصل خصومات وطرق مجادلات واین
جمله موجب حرص وکبر وخشم وحسد وعجب است وهر چند در تحصیل این علوم
بیشتر کوشند اصول خباثت این اخلاق در نفوس ایشان راسختر

شود وفروعات طبیعت از کبر ونفاق ممتلی وعلم حقیقی آنست که بنده حقیقت
وماهیت نفس وعیوب وآفات او را بداند واین معرفت را مفتاح معرفت
پروردگاری گرداند وکیفیت سلوک راه رضا وقربت واسباب آنرا
بشناسد وخطر حجاب وحرمان وآفت شقاوت وخذلان آگاه شود
وحقارت امور دنیوی متیقن گردد واز خوف خطر خاتمت عیش بر وی تلخ گردد
واز نجاست که حضرت صمدیت عز شانه علماء دین را بخوف وخشیت وصف
فرموده که انما یخشی الله من عباده العلماء واین علم آینه دل را از زنگار کبر وعجب
پاک گرداند ومحصل او را بدرجه صفای تواضع وخشیت رساند
سبب دوم آنکه شخصی در اصل فطرت ردی النفس وسیی الاخلاق بود
وقبل تحصیل بانواع مجاهدات واصناف ریاضات تزکیه نفس
وتصفیه قلب نکرده باشد وبا خبث جوهر نفس بتحصیل علم مشغول شود وهم علم
در وعاء فهم وحفظ او قرار گیرد با آثار خبث او متأثر گردد چون آب باران که
در اصل عذب وصافیست اما بواسطه جذب عروق نباتات در اجزاء
اغصان اشجار منتشر گردد اگر جوهر طبیعت شجره مرّ است صفت مرارت
بر آن آب عارض میگردد واگر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالب است

عذوبت و حلاوت آن آب زیادت میگردد و انکه حضرت صمدیت عز شانه
علم را باب باران تشبیه فرموده که وانزل من السماء ماء فسالت اودیة
بقدرها اشارت بدین معنی است پس خاصیت علم که آب حیوة معنویست
بس آنست که در هر وعایی از اوعیه افهام اشخاص انسانی که قرار گیرد بصفت
آن وعا متصف شود در وعاء خبیث حریص و متکبر خباثت و حرص و بخل و کبر
و عجب زیادت گرداند و در اناء طیب ورع خاضع قناعت و تواضع
و کرم و حیاء او بدان مضاعف شود و از ابن عباس رضی الله عنه روایت
که رسول علیه افضل الصلوات فرموده که سیکون قوم یقرؤن القرآن لا یجاوز
حناجرهم یقولون قد قرأنا فمن اقرأ منا و علمنا فمن اعلم منا اولئک هم وقود
النار فرموده که بعد از من گروهی باشند قرآن خوانند و این قرآن از حلقهای
ایشان در نگذرد یعنی بدان عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف و مفاخرت
کنند گویند قرآن خواندیم که از ما بهتر نخوانند و علوم دانستیم که از ما بهتر ندانند
پس فرموده که آن قوم هیزم آتش دوزخ خواهند بود و علاج این آفت
که بدانند که خطر علم بیشتر از خطر جهل است و حجت آن حضرت بر اهل علم مؤکدتر که
بعادهٔ خلق و سلاطین و ملوک بسیار زلات و هفوات از جهال ساتق

و اغنیا و اجلاف براری و جبال عفو کنند که عشری از ثواب و خواص علما عفو نکنند
زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت نیک افحش و اقبح است
از مخالفت غیر عارف و ازینجاست که حضرت صمدیت بلعام باعور را
که مقتدای عصر بود بسبب مخالفت حق و متابعت شهوات بسگ تشبیه
کرد فرموده که فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و علماء یهود را
بسبب اضاعت علم بحمار مانند کرده و فرموده که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا کدام عالم و ارع که طلب لذتی از لذات و متابعت
شهوتی از شهوات نمی کند و کدام مجتهد خاضع است که اثر استرواح منصب
علم در خود نمی یابد اما چون متقی خاشع و طالب صادق و عالم محقق و عامل
مخلص از غوایل جزئیات فلسفی و مجادلات نظری و مزخرفات کلامی
اعراض کند و عموم اهتمام همت خود بفهم دقایق علوم دینی و درک
حقایق اسرار یقینی مصروف گرداند و از خطر عهده علم غافل نباشد
امید است که سورت کبر و عجب در وی شکسته شود و کدورت اخلاق ردیه
بصفا و صفات مرضیه متبدل گردد اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
بسبب منتهم عبادت است و هم که پیش از خشک ممارست علوم دینی

مشغول شده باشد و معرفت آداب عبودیت و دقایق آفات آن حاصل
نکرده و در صحبت شیخی کامل محقق نفس خود را مهذب نگردانیده و عقارب و حیات
اخلاق رذیله او بقامع خار بر مادی سر کوفته نگشته و حرارت اوصاف بشری
او بآب برد الیقین تسکین نیافته چون بعبادت بدنی مشغول گردد و از
آثار اعمال قلبی و سری محروم بوده و روز باطن او بظلمت استیلا صفات ذمیمه
تاریک گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او رستن گیرد و اصول و اصول آنجا
خبیثه چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و این چنین کس
پیوسته بتمسک بی حاصل تعزز میکند و باظهار عبادت عاقلانه در استمالت قلوب
اهل غفلت می کوشد و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بیند و قیام بقضای
حوایج خود بر همه لازم می داند و توقیر و تقدیم و توسیع در مجالس و محافل از همه توقع
میدارد و چون سراد مسلوب اخلاق مهلکه گردد و عقل او مغلوب اوصاف
خبیثه شود و آثار رذایل کبر و عجب و غرور از طرف افعال و اقوال او ترشح کند
و خوف سطوت قهر حاضر از باطن او مرتفع شود و از مکر الله ایمن گردد و خود را
ناجی و دیگران را هالک تصور کند و این علامت شقاوت ابدیست و رسول
علیه افضل الصلوات فرموده است که اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس فهو اهلکهم

یعنی چون شنیدید که شخصی می گوید خلق هالک شده اند بدانید که او از همه هالکتر است
چه این سخن و امثال این نتیجه عجب و غرور است و باشد که از غایت جهل و غباوت
از وقایع گذشته و حوادث سالفه مباهات کند و گوید فلان کسی در حق من
چنین و چنین کرد و بفلان بلا گرفتار شد و آنرا کرامت داند و این جاهل
و احمق این قدر نداند و نفهمیده است که چندین هزار از اغنیا و ملاحده سب
خدا و رسول میکنند و چندین فریق از اشقیا و کفره بانواع جور و اهانت
از سب و ضرب و قتل انبیا را صلوات الله علیهم اندر رسانیدند و حق
جل و علا ایشانرا امهالت داد و عقوبت نکرد بلکه بعضی از ایشان ایمان
یافتند و هیچ نکرده در دین و دنیا بدیشان نرسید و این مدبر مغرور را
از غایت جهل و بلادت نفس خبیث خود را از انبیا علیهم السلام فاضلتر
می داند و جریان قضای الهی را کرامات خود می شمرد جای آنست که شیطان
بر سبلت این مدبران فسوس کند و بر این یهود و نصاری از جاهل
افعال او نیک دانند و اگر کسی مثل عمر نوح در طاعت گذارد و در آن مدت
یک طرفة العین فترت و سستی روا ندارد پس یک لحظه نفس خود را بدان مرتبه
گرداند ما خود را بدان از احقر و افقر خلق بهتر دانند بحقیقت اساس سعادت

دین خود را بفضول حمل میکند و در احباط اعمال تقدم عجب سعی میکند در خبر است که
چون این آیت نزول کرد والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة انهم الی ربهم
راجعون عایشه رضی الله عنها از رسول علیه افضل الصلوات پرسید که هم الذین
یسرقون ویشربون ویزنون قال علیه السلام لا یا ابنة الصدیق هم الذین
یصلون ویصومون ویتصدقون ویخافون ان لا تقبل منهم نزد بعضی از
اهل تفسیر یؤتون اینجا بمعنی یعملون است یعنی حق جل وعلا می فرماید که آن
کسان که میکنند آنچه میکنند و دلهای ایشان ترسان است که بازگردش
ایشان بحضرت ما خواهد بود عایشه گفت ای رسول خدا این آن کسانند که
دزدی میکنند و خمر میخورند و زنا میکنند رسول علیه افضل الصلوات فرمود که نه
ای عایشه این آن کسانند که نمازی گذارند و روزه می دارند و صدقه می دهند
و می ترسند که آن جمله از ایشان مقبول نگردد ای عزیز اینجا که حضرت استغنا بی نیازیست
طاعات همه مقدسان ملاء اعلی خیال بی نیازیست و اینجا که تموج دریای قدم است
علوم و اعمال همه کاینات عدم است و اینجا که هبوب ریاح عواصف جبروت است
عز و شرف همه مقربان کامل رشحه ذل و خواریست و علاج این درد جان
گداز و زاد این راه بی بدرقه و ساز آنست که از خود و اعمال خود چشم همت

بدوزد و کرده و ناکرده را بآتش تشویر و ندم بسوزد و از معلم غیب علم واتقوا
خلقکم وما تعملون بیاموزد و شمع جان را بنور محبت و عرفان برافروزد
وهب بن منبه رحمه الله می فرماید که نشان کمال عقل آنست که همه خلق را
از خود بهتر داند چون افضل از خود بیند امید بجناب کرم واثق گرداند که حق
جل وعلا او را بدرجه وی ملحق گرداند و چون ادنی از خود بیند گوید که سر او
حمیده بود که آن سبب نجاة او گردد و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد
و برسوخ این معانی رذیله کبر از باطن او زایل شود و تواضع صفت او
گردد و آن رفعت که او به رذیله کبر می جست و نمی یافت و بدان سبب
عند الله مذموم می گشت داد او در گه نقصان می انداخت در حال تواضع
می خواست ما بد و محمود بود و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع علیه
افضل الصلوات فرمود که ما تواضع احد لله الا رفعه الله فرمود که هیچکس
فروتنی برای رضای خدای عز و جل نکرد که حق جل وعلا او را بر کشید وقال النبی
صلی الله علیه وسلم ما من احد الا ومعه ملکان یمسکانه فانه سو حتی رفع
نفسه جیلاه ثم قالا اللهم ضعه وان وضع نفسه قالا اللهم ارفعه فرمود که ملائکه
ابرار که امینان حضرت جبارند موکل هر بنده فرشته اند که جناح همت او را

گزیده اند چون آن بنده نفس خود را بتکبر برکشد عنان او باز کشند و گویند خدا او را
او را پست گردان و چون فروتنی کند گویند خداوندا مرتبه او را بلند گردان
و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله
ومن اقتصد اغناه الله ومن بذر افقره الله ومن اکثر ذکر الله احبه الله فرمود که
هر که فروتنی کند حق جل وعلا قدر او را بلند گرداند و هر که تکبر کند او را خوار کند
و هر که در انفاق عدل کند او را بعز غنا رساند و هر که اسراف کند بذل احتیاج
درماند و هر که یاد آن حضرت بسیار کند او را محبوب حضرت گرداند و در
خبر است که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام کی انما اتقبل الصلوة ممن تواضع
لعظمتی ولم یتعظم علی خلقی والزم قلبه خوفی وقطع النهار بذکری وکف
نفسه عن الشهوات من اجلی فرمود که بدر پسی که ما نماز از کسی قبول کنیم
در مشاهده عظمت ما خود را بذلت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان
ما روا ندارد و آینه دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و روز
بیاد ما گذراند و نفس خود را بجهت رضای ما از آرزوها باز دارد و در
اخبار است که عیسی علیه افضل الصلوات فرمود که طوبی للمتواضعین
فی الدنیا هم اصحاب المنابر یوم القیمة طوبی للمصلحین من الناس

فی الدنیا هم الذین یرثون الفردوس یوم القیمة طوبی للمطهرة
قلوبهم فی الدنیا هم الذین ینظرون الی الله عز وجل یوم القیمة
فرمود که خوشا وقت فروتنان در دنیا ایشانند که در جمع عظمی
منبرها نشینند خوشا وقت صلح کنندگان در دنیا ایشانند که در فردوس
مناظر فردوس اعلی گزینند خوشا وقت پاک دارندگان آینه
دل از غبار اغیار ایشانند که در دار بقا لقاء حق بی چون و چگونه بینند
ونقلست که ابن سماک بمجلس هارون الرشید درآمد و گفت یا امیر
المؤمنین تواضع تو در بزرگی و خلافت از پادشاهی تو شریفتر است
گفت چه نیکو سخنی گفتی زیادت کن گفت هر کرا حق جل وعلا مالی و جمال و بزرگی
دهد و او در مال باشد کان حق مواسا و احسان کند و در جمال
پارسا باشد و در بزرگی تواضع کند حق جل وعلا او را از مخلصان
مقرب نویسد هارون بفرمود تا این سخن را بزر نوشتند الحق نیکو گفت
بدانکه تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منازل ارباب یقین است
و چنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را دو طرف مذموم
است و وسطی محمود همچنین تواضع را دو طرف است طرف افراط

وانرا تکبر خوانند وطرف تفریط وانرا تذلل وتخاسس گویند ووسطی که
انرا تواضع نامند وطرف افراط وتفریط مذموم ومحمود حد وسط است
که آن تواضع است واین معانی که ذکر کرده شد شرح طرف افراط است
وچنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذموم است طرف تفریط که تخاسس
است هم مذموم است مثلا اگر کناسی یا دباغی نزد عالمی از علماء
دین رود برخیزد واو را بجای خود بنشاند وکفش او را بنهد وپیش او استاده
شود این تخاسس مذموم است واین وامثال این غایة تفریط است
ودر اخبار نبوی آمده است که لیس للمؤمن ان یذل نفسه اشارت بدین
حالت ومحمود حد اعتدالست وامثال این تواضع با اقران واخوان
محمود است وبا اخسا واراذل خساست است وعدل آنست که بحسب
مراتب اقدار خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند وتواضع عالم با کناس
ودباغ آنست که با او روی گشاده دارد وسخن نرم گوید وسوال او را
جواب برفق گوید ودر حاجت او سعی نماید ودر باطن خود را از او بهتر نداند
واز خطر خاتمت ایمن نباشد چون معانی بی تکلف ازو بظهور آید وعادت
این افعال بسهولت از نفس او صادر گشت بحد وسط که صراط مستقیم است

نزدیک شد ووضع امور چنانکه می باید در مواضع خود میسر گشت
ذکر ماهیت وکیفیت کبر وتواضع بر سبیل ایجاز اینست اما شرح مذمت
قوت غضبی وحقیقت وآفات آن واسباب هیج وعلاج ازالت
آن وفضیلت عفو وحلم تطویلی تمام دارد اما درین باب تحقیق یک نکته
بر سبیل اختصار ایما کرده آید ان شاء الله عن ابن عمر رضی الله عنهما
انه سال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ذا یبعدنی من غضب الله قال
ان لا تغضب ابن عمر روایت کرد که از رسول علیه السلام پرسیدم که چه
چیز غضب حضرت جباری از من باز دارد گفت آنکه نفس تو بر هیچکس بناحق
غضب نیارد وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ما تعدون الصرعة فیکم قلنا الذی لا یصرعه الرجال قال
لیس ذلک ولکن الذی یملک نفسه عند الغضب ابن مسعود روایت کرد که
رسول علیه افضل الصلوات از اصحاب سوال کرد وگفت مردانگی نزد
شما چیست گفتیم آنکه بقوت دلیری کس اقوی اندا حسن او نیست فرمود
که این که شما تصور کرده آید امری مجازیست وامور مجازی نزد اهل تحقیق
بحقیقت خیال وبازیست وقوت مردانگی بحقیقت آنست که قوت حلم در وی

او را بر غول غضب فرمانست و عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا
قال یا رسول الله مرنی بعمل اقلل قال لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب
ابو هریره روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدای بجهت نجات مرا کاری
فرمای اندک و حقیر رسول علیه افضل الصلوات فرمود که خشم مگیر بار دیگر
همچنین سخن پرسید از حضرت رسالت او را همچنین جواب رسید و عن
ابن عمر رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کف غضبه ستر الله
عورته ابن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر که
خشم خود را از خلق باز دارد حق جل و علا پرده ستر بر زشتیهای او فرو گذارد
و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله دلنی علی عمل یدخلنی
الجنة قال لا تغضب ابو درداء رضی الله عنه گفت گفتم ای رسول خدای مرا
بکاری دلالت کن که آن مرا به بهشت در آرد فرمود که جهد کن تا نفس
تو غول غضب را بر هیچکس نگمارد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما غضب
احد الا اشفی علی جهنم فرمود که هر که عنان نفس بدست غول خشم سپارد شرر نار قهر او را
بکنار چاه دوزخ آرد و قال رجل یا رسول الله ای شیء یوم القیمة اشد
قال غضب الله قال فما یبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب تغضبی

از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات پرسید که از دشوارهای
قیامت کدام سخت‌ترست فرمود که خشم حضرت جباری گفت چه چیز نجات دهد
مرا از آن گرفتاری فرمود که بر هیچکس بناحق خشم نیاری و قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الغضب جمرة النار من اطفاها کان معی فی الجنة و فرمود
که خشم پاره است از آتش هر که آن آتش را به آب حلم بنشاند حق جل و علا
او را با ما بدرجات اعلی رساند ای عزیز بدانکه غضب قوتی است آتشی که حق
جل و علا بمقتضای حکمت بجهت دفع مضرت در طینت نوع انسانی تعبیه
فرموده است و حقیقت ناریهٔ او در تحت مزاج طبیعی مدفون است چنانچه
آتش تحت رماد و قوة این قوت تشفی و انتقام است و خاصیت این قوت
آنست که چون مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود از احساس نقصان
آن عرض آتشی از حقیقت این قوة مشتعل گردد و خون دل را جمیع عروق
در جوش آرد و با علی بدن مرتفع گردد و اثر آن بر بشره که بمثابه زجاجات
ظاهر شود و ظهور این اثر بر سه نوع بود اول آنکه بر کسی غضب کند که دون
او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود و درین حال اثر خون مرتفع ظاهر
بشره منتشر گردد و اثر سرخی در چشم و روی هویدا آید دوم اگر صدور غضب

فوق او باشد یاس از انتقام قرین غضب گردد از اثر این حال مادهٔ دم بتبع
خوف در دل منقبض گردد و لون اصفر بر بشره ظاهر شود و این حال را خوف گویند
و حال اول را قهر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود باشد و در تشفی و انتقام متردد گردد
و از اثر این حال تردد در چون ظاهر شود گاه منبسط می شود و گاه منقبض
میگردد و بدین سبب رنگ بشره سرخ میشود و گاه زرد می گردد و او را اضطراب
میگردانند و این قوت را چون صفات دیگر سه درجه است افراط و تفریط
و اعتدال اما افراط آنست که این صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست
شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را مسلوب الفکر والاختیار
گرداند و سبب این غلبه یا امری غریزی بود یا اعتباری چنانکه شخصی در اصل
فطرت بسبب حرارت مزاج مستعد سرعت غضب باشد و علامات آن
بر صورت او ظاهر بود چنانکه بهر کرشمه او را بینند که مگر غضبان است و صورت
این حال بتبدیل مزاج شکسته شود و اما اعتباری آنکه با قومی مخالطت کند که
ایشان باستیلاء این صفات و قوت سبعی را شجاعت و رجولیت
نام نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون حکایات آن را بشنوند از جهل و غباوت
آن را کمال تصور کنند و ارادت تقویت این صفت در باطن پدید آید و این

قوت در باطن ایشان راسخ گردد و بعضی را از شدت غلیان دم مذکور
دخانی مظلم بدماغ که محل فکر و عقل است متصاعد شود و معادن فکر و حس را
تاریک گرداند و صولت اضطرام آن چشم و گوش را از ادراک مصالح و استماع
نصایح کور و کر گرداند و گاه بود که از شدت غضب جهان بر چشم او تاریک
گردد و چون نصیحت و وعظ شنود خشم او زیادت شود و گاه بود که
نائرت این قوت چنان مستولی گردد که رطوبت غریزی را منطفی گرداند
و بهلاک کشد و این در حالتی باشد که خوف قرین غضب گردد اما تفریط
یا بفقدان این قوة بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه از این
حال بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و هر که قوت غیرت و حمیت در وی نیست
او ناقص است و از این بود که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که ان
سعداً لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد بن عباده غیور است
و من از وی غیورترم و حق از من غیورتر است و حق جل و علا می فرماید که
یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و غلظت از آثار
رحمت و غیرت است و عدم این علامت خنوثت است و علامات
خنوثت و عدم حمیت سکون است در حال مشاهده منکرات از تعرض

حرم و مادر و خواهر و احتمال ذل از اخسا و این جمله اثر جمود قوه طبع و خساست
نفس و مباهات قدر و نقصان حال است و معالجه جبر این نقصان واجب است
و از مطالعهٔ آفات این نقصان بود که حضرت رسالت می فرماید که خیار امتی
اعداؤها الذین اذا غضبوا رجعوا یعنی بهترین امت من تیز طبعان اند اما که
زود غضب کنند و زود باز آیند و هرگاه قوت غضبی در وی مفقود گردد از ریاضت
و سلوک در راه سعادت محروم ماند زیرا که سالک بصیر گاه بتسلط قوت
غضبی بر قوای شهوانی عنان نفس را از میل شهوات خسیسه باز میکند و گاه
بتسلط قوت شهوانی بر غضبی سورت این قوت را می شکند پس بتحقیق
این دو قوه دو جناح طالبان است که باعتدال حرکت آن بجناب قرب
میرسند و بوسیلت آن کمال معرفت کسب می کنند پس چنانکه افراط قوت
غضبی مذموم است همچنین تفریط آن هم مذموم است و محمود حد اعتدال است
و علامت اعتدال آنست که این قوت منتظر اشارت شرع و عقل باشد
چون در محل حمیت شرع و عقل او را منبعث گردانند منبعث گردد و چون
در محل حلم و عفو شرع و عقل تسکین او کنند بنور آن نار را منطفی گرداند و هرگه
فتور این قوت در خود احساس کند بعدم غیرت و خست نفس و احتمال ذل

در غیر محل بر وی واجب است که بمعالجه قوت غضبی را قوی گرداند و هرگاه افراط
این قوت در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز میکند و شهوت
و انتقام خواهشش میکشد باید که معالجه سورت غضب را بشکند و بحد
اعتدال باز آرد و این بچهار حال میسر شود اول نظر بر رضا دوم نظر بر حکمت
سوم غلبهٔ توحید چهارم معالجه بمعجون علم و عمل اما حالت اول نظر بر رضای
حضرت صمدیت و آن آنست که بداند که رضای آن حضرت در آن است
که بداند که بر بندگان او غضب نکند پس صدق طلب او در رضای آن
حضرت نور آن آتش غضب را منطفی گرداند حالت دوم آنکه بداند که
هرچه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمتی خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن
اقتضا می کند آنچه مصلحت و بهبود بنده در آن بود آنرا بر بنده مقدر گرداند
و اگر چه آن تقدیر بهلاک صوری او انجامد که سبب حصول سعادت ابدی
او گردد پس مشاهده این پرتو انوار نار غضبی او را مسدود گرداند حالت
سوم آنکه هرچه در عرصهٔ وجود می آید از خیر و شر و صلاح و فساد
و عز و ذل و محنت و نعمت و شادی و اندوه و سود و زیان و زیادت
و نقصان همه بعین الیقین از آن حضرت بیند و مجموع افراد و اشخاص آن

وجود را در قبضهٔ قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و مسخر بیند و این
حال غلبهٔ توحید است و قوت این نظر استیلاء نائرهٔ غضب منع کرد اندرونی
غلبهٔ نور توحید نادر بود و از آنکه این سعادت دست دهد چون
برق خاطف بود و چون این حال بگذرد نفس بطبیعت خود باز گردد و التفات
وسایط بدید آید و اگر دوام این متصور بودی حضرت رسالت علیه السلام
اولی بودی و در اخبار است که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغضب
حتی تحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب
البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة یعنی رسول
علیه السلام چنان خشم گرفتی هر دو چشم و رخسارهٔ مبارکش سرخ گشتی
و گفتی خدایا من آدمی ام خشم می گیرم چنانکه مردم دیگر خشم میگیرند پس هر مسلمانی
که من در حال خشم او را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم اثر آن از من سبب
آمرزش او گردان و عن علی کرم الله وجهه قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یغضب للدنیا فاذا اغضبه الحق لم یعرفه احد ولم تقم لغضبه
شیء حتی ینتصر له امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه
افضل الصلوات بجهت حظوظ دنیوی غضب نکردی اما چون چیزی دینی

آن مخالف حق بودی چنان غضب کردی که کسی وی را نشناختی و هیچ
چیز مقاومت او نتوانستی کرد تا آن باطل را دفع کردی حالت چهارم
آنکه در دفع سورت غضب بعلاج حاجت بود و از آنچه مفید افتد
اول آنکه نفس خود را از عقوبت و غضب و غیرت خدای تعالی بترساند و گوید
قدرت حق بر من بیشتر از قدرت منست بر این کس و غضب حضرت
قهاری عظیم تر اگر من این خشم برین کس برانم شاید که آن موجب سطوت
غضب جباری گردد و سبب گرفتاری من شود و آن مصیبت فی نهایت
و فضیحت فی غایت است و در حدیث قدسی آمده است که یا بنی آدم اذکرنی
حین تغضب اذکرک حین اغضب فلا امحقک فیمن امحق حق جل و علا فرموده
که ای فرزند آدم در حالت خشم حضرت جباری ما را یاد کن تا در وقت
گرفتاری تو در قبضهٔ خشم ما بدرقهٔ کرم و عفو ما ترا برحمت یاد کند دوم آنکه
از عاقبت غضب بیندیشد و از آفات عداوت و مقابلهٔ خصم بانتقام و تشفی
وسعی در هدم اعراض و غدر کند و اگر چه این جمله از اعمال آخرت نیست
و در آن مستحق ثواب نمی گردد اما چون نیت او در احتراز آن بود که امور
معیشت او مشوش نشود و فراغت طاعت از و فوت نگردد بدان

شاب بود سیم آنکه تأمل کند در آن سبب که او را از حلم و عفو مانع میکرد و در خود
غضبی ابر انتقام می دارد و آن اغوا و تساویل نفس و شیطان است که او را
تحمل از تو مردم بر عجز حمل کنند و این مذلت و مهابت کشند و مردم ترا
بچشم حقارت بینند اینجا باید که بنفس تقریر کند که خواری و فضیحت قیامت
شکفتر از فضیحت دنیوی و حذر کردن از نقصان منزلت عند الله و ملائکه و انبیا
اولیتر از احتراز نقصان نزد خلق که از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقبی هیچ
نفع و ضرر بدین کس نخواهد رسید الا ما شاء الله اما نقصان درجه دین
موجب شقاوتیست که انرا نهایت نیست چهارم آنکه بداند که غضب
او بر جریان امریست ماضی بر وفق مراد حق نه بر وفق او و این منازعت
ربوبیت است که این کس مراد نفس خود را اولیتر از مراد حق میداند
و شک نیست که این کس بدین فعل سزاوار غضب حضرت جباری میگردد
پنجم الآن بیدار کر پنجم آنکه در اخباری که در فضیلت کظم غیظ و عفو و حلم
و احتمال آمده است تأمل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب کند تا سبب
حرص بر ثواب اشتغال نار غضبی منطفی شود از علی کرم الله وجهه روایتست
که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة

الصایم القایم و انه لیکتب جبارا و ما یملک الا اهل بیته امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود
که مرد مسلمان بسبب شرف حلم و احتمال درجه آن کسان می یابد که
روز بروزه و شب در نماز بیدارند و اسامی متکبران مغضوب
در دیوان جباران نوشته می شود و اگرچه جز بر خانه خود حکم ندارند
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کف غضبه کف الله عنه عذابه
فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حق جل و علا خود را از وی باز
دارد و قال علیه السلم من کظم غیظا و لو شاء ان یمضیه امضاه
ملاء الله قلبه یوم القیمة امنا و ایمانا فرمود که هر که خشم خود را فرو خورد
و اگر خواهد که آن خشم را براند حق جل و علا در روز قیامت دل او را
بشارت و ایمان مسرور و منور گرداند و مفهوم حدیث آنست
که هر که بوسیلت امارت و قوت حکومت سورت غضب را بجور
و ظلم زیر دستان و ضعیفان راند آثار ادبار این راه سعادت
ابدی او را مسدود گرداند و در مجمع کبری برسوای ظلمت ظلم در ماند مثنوی
ای که شدی در ره غفلت سوار   آخر از ان روز یکی شرم دار

چند غبار ستم انگیختی ∘ آب خود و خون کسان ریختی ∘ ظلم شد امروز تماشای تو
وای بر سوای فردای تو ∘ چند غرور ای دغل خاکدان ∘ چند منی ای دو سه من استخوان
ملک ضعیفان بکف آورده‌ای ∘ مال یتیمان بستم خورده‌ای ∘ روز قیامت که بود داوری
عذر بیاور که چه عذر آوری ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات
ردیه و اخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادت و قاید راه شقاوت است
همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و این دو صفت از صفات مهلکات است
و ازالت آن بر همه فرض عین است و ادویهٔ قامعه در استیصال اصل
کبر از بیخ نفس اماره و قلع شجرهٔ عجب از سرزمین قلب مکدر آرزو دو اصل
کرد اول معرفت عیوب نفس است و ذلت و مهانت و حقارت
و ضعف و عجز و آفات آن اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت و عظمت
و کبریا و عز و جلال و بها و کمال حکمت و نفاذ قدرت آن حضرت و هر که
بر اسرار و حقایق این دو اصل اطلاع یابد بی شک در نفس او تواضع
و انکسار و خضوع پدید آید و خوف و خشیت برو غالب گردد و بصفت
حلم و حیا و رحمت و رافت و شفقت متصف شود و چون طایر همت
بر کس آن حوصله ندارد که در فضای هوای عالم ملکوتی و جبروتی پران

تواند کرد و از سبحات اسرار ذات و صفات جناب عظموتی از کار
مکاشفات مستفیض تواند شد باید که از استحضار اصل اول که آن معرفت
عیوب و آفات نفس است که نزدیکترین اشیاست بدو غافل نباشد
و حق جل و علا بجهت تنبیه طالبان منهج هدایت و مستعدان قبول فیض
نفحات عنایت مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی و آفات
و عیوب و حقارت و مهانت انرا در آیتی از آیات کلام مجید ذکر
فرموده است که قتل الانسان ما اکفره من ای شی خلقه من نطفة خلقه
فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره در این آیت
اشارتی واضح و بیانی لایح است بکیفیت مراتب اول و اوسط
و آخر احوال نفوس بشری پس عاقل فطن باید که بنور بصیرت در دقایق
اسرار این آیت تامل کند و احوال اولیت و اوسطیت و آخریت
خود از ان مشاهده کند اما اولیت او آنست که بداند که چندین هزار
دهور و اعصار پیش از وجود موهوم بی مقدار او گذشته است که وجود
موهوم بی مقدار او در کتم عدم بسطوت انوار قدم منعدم و ناچیز بود
و بر صفحهٔ وجود از نام و نشان او هیچ اثر نبود و کیست خبر ندا ز آنک

عدم سابق و غالب است بر وجود او و چیست فی لیل تر از مهابت هستی
و ظلمت نه بود پس حکمت بیچون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را از کسوت
خاک اشارت فرمود که احسن اخذ موجودات است پس اصل خاکی او را بصورت
نطفه خوار کریه دیدار داد پس سالها پس جسم او را بر علقه مردار نما و پس آن
علقه را مضغه گردانید و اجزای آنرا بصلابت عظم رسانید و عظم را بگوشت
و پوست بپوشانید این بدایت احوال اوست که از عدم محض او را در اول
اشیا ایجاد فرموده اخس اوصاف و نعوت اصل وجود او را بخلق
نمود تا بداند که اول فطرت او جمادی بود مرده که در وی هیچ نبود نه سمع
و نه بصر و نه حس و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرت
پس بکمال حکمت خصایص نقایص نعوت او را بر مکارم و محاسن او صفات
تقدیم فرمود چون تقدیم موت بر حیوة او و جهل بر علم او و عجز بر قدرت
او و ضعف بر قوة او و عما بر بینایی او و ضلالت بر هدایت او اینست
معنی انگهی تنبه فرمود که من ای خلقه من نطفه خلقه فقدره تا آدمی بخساست
و حقارت مرتبه خود در بدایت بینا گردد و بعموم نعمت اعطا و افضال
بحار امتنان شکر گوید پس ثبوت احوال و ظهور اوصاف کمال او

نقصان اشارت فرمود که ثم السبیل یسره تا بداند که بعد از آن که
میتی بی جان و معدومی بی نشان بود حضرت ربوبیت جلت عظمته او را
حیات بخشید و پس از کری او را شنوا گردانید و پس از کوری او را
بینا گردانید و پس از گنگی او را گویا گردانید و پس از ضعف او را قوت
داد و پس از جهل او را علم بخشید و پس از فقر و احتیاج او را غنی کرد
و پس از گرسنگی او را سیر ساخت و پس از برهنگی او را بخلعت کسوت
بنواخت و پس از ضلالت او را بدرجه هدایت رسانید تا بیقین
شناسای انعام و افضال حضرت صمدیت گردد و رعایت آداب
عبودیت بر خود واجب داند و رذایل کبر و عجب بر خود راه ندهد
دیگر و ستم بر بندگان حق کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عود شاد و ام
و بقا جو جناب کبریا را نمی شاید و بطر کبریا و فخر و خیلا از اخس اخساء
و اضعف ضعفا قبیح می آید و با این همه نقصان و خساست و ضعف
و حقارت اگر در حال حیوة امور معیشت بدو مفوض بودی آفات
وجود خود اختیاری داشتی عجب و طغیان و تکبر و کفران او را سم و
بودی لکن بحکمه قدرت غیرت زمام اختیار بدست او ننهاد و مفتاح

در قبضهٔ تحت او بنهاد و بلکه وجود او را هدف سهام بلیات و مقهور
تصاریف حوادث و آفات گردانید و از امراض ردیه و اسقام مهلکه
و حالات مختلفه و طبایع متضاده را بوی گماشت تا اگر خواهد و اگر نه
بعضی از اجزای او بعضی را منهدم میگردانند و گاه صفرا بر بلغم غالب
میشود و علتهای صفراوی چون دق و یرقان و حمی و صداع از آن
متولد میگردد و گاه بلغم صفرا را غلبه میکند و مرضهای بلغمی چون لقوه
و افلاج و بهق و برص عارض میشود و گاه یبوست بر برودت
غالب میگردد و رنجهای سودایی چون جنون و سرسام و مالیخولیا پیدا
می آید و گاه برودت بر یبوست غلبه میکند و باسقام بارده چون
استسقا و زکام و نزله و سعال و داء الفیل وغیره مبتلا میگرد
ند او را بر جذب نفع و دفع ضرر قدرتی دهند و در کسب خیر و منع شر قوتی
چون خواهد که سیر بود گرسنه گردد و چون خواهد که ریّان بود تشنه گردد
حقیقت چیزی را خواهد که بداند نتواند و طلب ادراک کند و در آن و تحصیل
آن نداند چون چیزی مرغوب خواهد که یاد گیرد فراموش و چون خواهد
که مکروهی فراموش کند خیال ازان هر لحظه بر رغم او تصور کند طعامی که او

لذت یابد خراج او را افسار و چون هم خود را مصروف اوی کند متوحش
نفسانی جسمانی او را در اودیهٔ سموم اندازد فی دل او در قبضهٔ دل باشد
و فی نفس او خود را شناسد ای بسا که چیزی آرزو کند که هلاک او در آنست
وای بسا که از چیزی بیزار شود که حیوة او بدان است در هر ساعت
امکان سلب قوای او و در هر لحظه خطر افلاج اعضای او متصور عقل
او را بیم اختلاس در هر زمانی و روح او را خوف اختطاف در آنی
حال صحت اسیر نفس و هوا و در وقت مرض بستهٔ بند آلام و عنا خواب
او مثمر غفلت و حرمان بیداری او مورث هموم و احزان غنای او
مقتضی بطر و طغیان فقر او مستدعی ذلت و هوان دفع تحکمی از خود
نتوانند و اگر موری در گوش او رود بدان ماند که دام افتاده دلیل آنست
از و خوارتر و کدام مهین حقیرست از وی مقدار تر این اوسط
حال او و اعلامات ظهور اوست اما آخر حال و آنست که حق
جل و علا در آخر آیت بیان فرموده ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره
یعنی آخر امر وجود حسی و آنست که نفس و عقل و روح و سمع و بصر
و علم و قدرت و حس و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی

که بحکم تجلی وجودی نزد او ودیعت و عاریت بود از وی باز ستاندند و او را
حال اوّل جمادی مرده خوار بماند پس چندگاه او را در ظلمت خاک پوشانیدند
و آن جسمی که بانواع نعیم می پرورد و طعمهٔ مور و مار گردانیدند و جسم نازک او
در ظلمت حبس اطباق خاک اسیر بماند و دست روزگار زجاج صحت او را
بسلاسل فنا بند کرده اند و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بی شمار بر خاک او
بگذرد دیگر کس نام او در دفتر وجود نخواند بلکه هیچکس از موجودات اثری
از نام و نشان او نداند گاه کوزه گران از خاک او کوزهٔ آب می سازند
و گاه آن کوزه می شکنند و در مزبلهٔ خراب می اندازند و کاشکی حاکم
مشیت او را در این نیستی بگذاشتی و شحنهٔ عزت وجود او را در اعدام انگاشتی
و قاضی عدل او را در موقف سوال نداشتی و ملائکه غلاظ شداد بر وی نگماشتی
و در صحایف منشوره فضایح احوال خود ندیدی و خطاب زبانیهٔ دوزخ
نشنیدی و اهوال اثقال سلاسل نکشیدی و حرارت شراب صدید
و زقوم نچشیدی بلکه جابیان وجود اجزای متفرقهٔ او را جمع گردانید
و او را عریان و حیران از خاک بر انگیزانید و صواعق خوف و هیبت بر او
بارانید و در مجمع محشر و موقف فزع اکبر رسوائیهای افعال او را بر وی خوانند

و اگر العیاذ بالله حضرت غفاری قطره را از بحار رحمت دستگیر آن سرگشته
نگرداند آن بیچاره بگرفتاری عذاب ابدی درماند نه فریاد رسی یابد که
او را از آن عذاب باز رهاند و نه شفیعی که یک لحظه عذاب بر وی سبک گرداند
تا فضیحت و رسوایی عذاب کار او بجایی رساند که سگ و خوک را بصد
درجه از خود بهتر داند زیرا که سگ و خوک در معد نابود شوند و از بیم
حساب و آلام عذاب آسوده اند و اگرچه سگ و خوک را از بی عقلای
کسی نگوید که کیست و چیست امّا از صورت ایشان خلق را وحشت نیست
و در اخبار نبوی آمده است که از قبح صورت عاصی بدکردار و جافی گنه‌کار
بر اهل عالم عرضه کنند همه خلق از وحشت و قبح و هیبت عذاب او
مدهوش گردند و اگر جهانیان بوی گندهٔ دوزخی بشنوند همه از گند او
بمیرند و اگر قطره از آن شرابهای صدید و زقوم که دوزخیان می‌خورند
در دریاهای عالم اندازند همه دریاها تلخ و گنده گردد کسی که احوال اوّل و اوسط
او آنست که شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش دارد او را چه جای آنست
که شادی و فرح را بخود راه دهد یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد جمیع
انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند و به بود خود را

در علم خود دیده اند و از اینجا بود که رسول علیه السلم با کمال نبوت گفتی لیت
رب محمد لم یخلق محمدا یعنی کاشکی پروردگار محمد محمد را نیافریدی و عمر رضی الله
عنه گفتی کاشکی من کاهی بودمی و مرا چپسی کو ربایستی کشید و شیت
و رسوایی قیامت نبایستی دید و ابو عبیده جراح رضی الله عنه گفتی
کاشکی من گوسفندی بودمی تا سر من ببریدندی و بخوردندی و مرا در قیامت
نیاوردندی و در اخبار است که داود علیه السلم بر خود نوحه کردی و گفتی
الهی نفس ضعیف ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آرد طاقت آتش
غضب تو چگونه آرد این احوال مهتران عرصهٔ نبوت و سروران صفوف
ولایت است و امثال ما مفلسان تیره روزگار بدین معنی دلیرتر و غلبهٔ
خوف و حیرت بحال ما لایق‌تر اما غلبهٔ خوف بحسب کمال معرفت و صفای
قلوب است نه بشدت غفلت و کثرت ذنوب پردهٔ غفلت دیدهای
دلهای ما را از ملاحظهٔ این خطر بردوخت و استیلای آتش مخالفات
بضاعت نقد استبصار ما را پاک بسوخت و تعاقب تساویل شیطانی
عقول مکدر ما را بفریفت و توالی دواعی شهوات نفسانی خاک شقاوت
دادها ر بر فرق روزگار ما بیخت و کثرت اغراق معاصی آب روی

دین ما بریخت نسأل الله العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما اهله
وان یستر قبایح اعمالنا کما یقتضی کرمه و فضله انه قریب مجیب ۰
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی ۰ والله اعلم
بالصواب ۰ والیه المرجع والمآب ۰ والحمد لله اولا واخرا
والصلوة علی نبیه ظاهرا وباطنا ۰ قد وقع الفراغ من تحریر
هذا الکتاب الشریف المحبوب ۰ وتسطیر هذا الکلام اللطیف
المرغوب ۰ الباحث عن آیات علام الغیوب ۰
المبین صفات ستار العیوب ۰ فی یوم
الاربعاء حین قربت الشمس الی وقت
الضحی ۰ فی ثمانیة شهر عید الاضحی ۰
عن ید العبد الضعیف
النحیف المحتاج الی رحمة
ربه اللطیف ۰
محمد بن رسول

غفر الله لهما ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات ۰ والحمد لله رب العالمین